

دیوانِ سقّای بخارایی

سرود

حاجی بهرام سقّای بخارایی

(تاسیس سده دهم هجری قمری - قلم سده ۱۰)

پیشگفتار

دکتر محمد یوسف

پیشگفتار بهمن فارسی، تاج ناصر حسینی، دانشمند، دهر

مرکز تحقیقات فارسی

و انجمن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

دهلی نو

مرکز تحقیقات فارسی
ایرانی فرهنگ ایالات متحده آمریکا
با همکاری
معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
گنجینه میراث مشترک ایران و هند

دیوان سقای بخارایی

سرودها حماسی بهرام سقایی بخارایی
به ترجمش دکتر محمدرضا برنجد

سرگرد محسن شمس‌الحسنی ترجمه
میرزا حسن علی حسینی ترجمه
دکتر علی بابا حارثی ترجمه

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۵ - ۳۳۸۵ شماره ۱۰۰ و

چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۵ - ۳۳۸۵ شماره ۱۰۰ و

شماره ۱۰۰ - ۳۳۸۵ - ۳۳۸۵ - ۳۳۸۵

مطبع: انتشارات فرهنگ مارگ، تهران ۱۳۸۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸، فکس: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

sholeh@sholeh.com

sholeh@sholeh.com

<http://sholeh.com>

نگاهی به اشعار حاج بهرام سقایی بخارایی

در باره شاعر معروف حاج بهرام بخارایی متخصص به سینه و در تذکرة های قرن دهم بهمه اطلاعات پراکنده ای به دست می آید سرزمین عشق در دوره پادشاهی اکبر (اکبر شاه یا جلال الدین محمد اکبر متولد ۱۵ اکتبر ۱۵۲۴ مرگ ۱۷ یا ۲۷ اکتبر ۱۶۰۵) در سده فرخنده یابی ۱۶۰۵-۱۵۵۴ بهمد مهد زبان فارسی و تاریخ فرهنگ و تذکره نگاری بوده است و این شاعر متعلق به همین دوره است و همزمانی وی با شاعرانی بزرگ چون ابوالفضل عینی، عرفی شیرازی و غزالی مشهدی سب شده است تا در سببه نام این بزرگان قرار بگیرد و چنانکه به چشم نیاید، چرا که سوره های تاریخ تذکره است و با وجود شاعران و خادمان بزرگ در هر قرن تنها به یکی دو چهره اشاره می دهد تا نامشان بدرخشد و دیگر قله های کوچکتر، اندک بزرگی محور می شوند و تنها در حوضه تحفیه و بزم هوش نامشان باقی می ماند و گاه به یادگار بینی و ضرب المثلی از آنان در خاطر می شود. سقا نیز از آن دسته شاعرانی است که با همه آوارهای در روزگار خود در حد کم کم گرد دراموشی بر نمانش نیست و با وجود آنکه به اصطلاح تذکره نگاران سی هزار بیت شعر مروده شاید حتی چند بیت آن در حقیقه مرده هم مرهیست و امین ادب معروف ایران و فارسی زبانان رسمت تذکره است و این از طرفی یادآور این نکته است که باید کاری کرد و گرد گشتن را از چهره این بزرگان زوده و از طرفی خود نبرد آن

چند کتابهای اهرست و کتابهای منبع چون کتابهای تاریخی
و ادبیات و تذکره‌های فارسی می‌وان نامیده که با را بازداشتن این
نام و عارف فارسی گوئی است می‌گفت یکی از قدیمی‌ترین صاحب‌نظر
در ادبیات و ادبیات شاعر به‌ما معلوماته بقید و ثبت اول می‌دهد تذکره
مطهر و اکثر آثار نامیده است و این شخص کسی است که
برادر توپخانه حاجی بهرام صفای وزیر این تذکره درباره برادر خود
چنین اطلاع می‌دهد:

"خبر از کاروان پس یار که در حدود ۹۵۰ هجری در اصفهان
کتابی حکومت می‌کرد درباره امور شهرهای قزوین، تبریز، سنندج،
موریه، سلطان و بلخ را بهرام و نگاشته بود و آن روزی در
موقع آیین‌بندی کابل حالت عدم بر بهرام مسئول شد و او
ساعتی را از آن گفت و بقیه اخبار کرد و در آن پس خود را
بهرام صدا نهاد و به ترکستان رفت."

از مطالعه تذکره مطهر و اکثر دومی‌بایم که از او موصوفی جدید
به‌دست‌آید و حتماً در ۹۵۰ هجری در آن دین بهر می‌بود
است و می‌تواند در جملات شیخ نظام‌الدین اولیا (متوفی ۷۲۵ هـ) در
دعای خود مشاهده او در دروازه قلعه تهنی قرار داشت پس به‌اگره
رفت و آنجا در محوطه حیرت برادر خود سفاحه‌ای درست کرد و می‌برد
او در آن نظر هم در آن شهر در دروازه قلعه سفاحه‌ای داشت که
هر که می‌خواست از آنجا عبور می‌کردند آب می‌خورد."

۱. نام یاد شده در اکثر نسخه ۵-۳

۲. همان‌جا ۳۷۰، ۳۷۱

۳. همان‌جا ۳۷۰

شهرت هر چه سفا تر شد بیشتر به نسبت جلالتی بود که گاهیر بر او
 استیلا می یافت و پس از چندی از دربار به خیمه می آمد.
 بر طبق اطلاعاتی که در دست ما رسید و آنکه، چهارم قسم داشت و آنهار
 وی بود مردم شبه قاره از شهرهای موجود بود. اظهار اینها از شهر و
 شاعری می نمود و حتی از تحصیل علم معزوم بود. لذا گماند که با گمان
 از ۹۵۳ هجری به طرفه باطنی شده قسم اول از شریقی اجوقی ۱۳۷۷ هجری
 می شود و از ۹۵۱ هجری اولین دیوان خود را به شریقی از دیوان قلم
 آور به تمام می. سلسله دیوان ترکی تو نیز مال حیاتی می نمود بوده است.
 از مؤرمان بزرگ معاصر شاعر، بزرگانی چون ابو الفضل طبرسی
 او را از کم چکر ابو العباس طبرسی و وزیر اکبر) صاحب این اثر می و
 عبدالقادر بلخونی صاحب کتاب مشهور انتخاب التواریخ نیز با سفا
 خبر مان نوشته اند و او را یاد کرده اند و او را یاد کرده اند و از جامع دست نوی
 در پژوهش در زندگی شاعر به حساب می آید.
 طبرسی سفا را از طرفان و شاعران بزرگ ترکمنان و از قسمة بیات
 می دانند و معتقد است که سفا صاحب خیمه را یاد کرده بود.
 بدایونی یادآور می شود که وی به طبرسی و ترکی شعر می سروده و
 به شعر دیوان داشته اند هر گاه که وجود می شد شعر خود را می نوشت
 نام خود این. دیوانش در زمان او موجود و میان مردم مقبول بوده است.
 در کتاب طغیان ترکی تألیف نظام الدین احمد نیز ذکر خبر سفا شده
 است نکته قابل تذکر آنکه بسیاری از کتب تاریخی در دل خود یک

۱. بیات از طرف حصار و اکبر می ۹۹۱

۲. همان، ص ۱۲۶

۳. همان، ص ۱۲۵

۴. طبرسی، ص ۱۰۰ فصل در سلسله و گمانی از این اثر ترکی، ص ۱۳۹

۵. عبدالقادر بلخونی، عبدالقادر بن طغیان، ص ۱۱۱۱ از دست خط بلخونی، ص ۱۱۱

تذکره عارفانه یا نامی را نیز کرده آورده اند به همان حال کتاب مشهور
متعالمات تاریخ حدائق ابن بطوطه که ملوک شاه بدایوسی در حلقه سوم به احوال
شاهان و عارفان و فضلاء و روزگار اکبر شاه می پردازد و در آن از سری
علت عارفان صحبت و به دانشمند پانزده حکیم و یکصد و شصت و
صفت شاعر نام برده است

از جمله مشایخ که می توان شرح زندگی و اشعار سقا را در آن دید و
از منابع است اول و تا حدودی همزمان با شاعر نیز هست کتاب
عروقات العارفین و عروقات الشعراء است تذکره اربعصد عروقات العارفین
یکی از بزرگترین و مهم ترین تذکراتی فارسی است که در سالهای
۱۰۶۱-۱۰۶۲ هجری توسط تاج العارفین محمّد باوجدی حبیبی و قاضی
الحائری ۱۰۶۳-۱۰۶۴ هجری شاعر، ادیب و نویسنده نام آورده صورت صفوی
خرنوبه تحریر و تألیف شده وی این تذکره را پس از غریبت به هند و در
روزگار جهنگوی شاه احمده ۱۰۶۳-۱۰۶۵ هجری نوشته است و در آن شرح
حال و نحوه شعر پیش از سهرار و سقید شاعر را و اعتبار شعر فارسی
تا روزگار خود در دست و منت غریبه و هر غریبه را و هر سید غریبه
شامل غریبه مدائن، غریبه متوسطین و غریبه متأخرین فراهم آورده
است

از دیگر منابع نزدیک به روزگار شاعر تذکره هفت عظیم نوشته امیر
احمد زاری پسر خواجه احمد زاری است که بدوش از سوی شاه
طیلمت کلانتر شهر ری بود و وی به هند سفر کرد و در سال ۱۰۶۸
هجری تذکراتی را بر عهد نوشت در این تذکره اطلاعات بیشتری
در باره نام و طایفه سقا نیز آورده شده است در این تذکره نام شاعر
منته بر دی معروف به بهرام سقا آمده و او را از قبیله ترکان جغتای
دانسته است (۱۵۶۴) اما برخی منابع وی را از ترکان بیات می دانند و
با توجه به این که پانزده بیات اصحاب تذکرات مسایون و اکبریه را در

توجه بهرام بها بوده است هر دو قول درود را به حقیقت و در حکم

بسیاری از منابع نیز آورده اند که وی هر یک حاجی محمد خرمشاهی
امروزی ۹۵۸ هـ بود از جمله این تذکرها می توان به تذکره قدوم صریح
فوتی لاهیجی برای طبیب نایب حسن زندگیاوردن و شاعر فرزند
او و هم صریح شاد گرد تذکره بنی که صاحب المصنف الالباب ۱۲۱۸ هـ
و تذکره نایب الذکر تألیف مولانا محمد فخر الدین گریباموی هندی
تألیف ۱۲۵۸ هـ امص ۱۳۳۵-۹ نیز این نکته را تأیید می کند

تذکره روز روشن از خلیلی است که بسیار معتبر و معتد است
این شاعر را بازگو کرده است و بدین بیان نیز ابائی از شاعر را با شطحانی
عرب و عجم را که نمونه است

بهرام نام بخاری یا عارف الهی است بهره از علوم داشت و
مالک محدود روشدیل حیدر امرویه روشدیل را در ایران بمعنی تاب
مقتدر می برد که البته مفهومی تذکره نگار این بوده و نیست از وطن
معدنستان رسید اینجا محمد اکبر پادشاه خیلی تعظیم و احترامش
می نمود و زمانی که یکی از مرشدان اکاس و نزد هیدومنان گردید مفا
از مال و متاع دنیوی مریجه داشت به مدحش گفتند و چون لباس فقره
در بر کرده سنگ آب بر دوش گرفته آب به مردم می سیر می نمودند
و شعار به زبان فارسی و ترکی خوشتر می نمود که در او این ها سر
از قرنی مرآت شده بود روزی به حالت خنده همه را در آمدند و
بوسی راه سوادیب پیش گرفتند و در انای راه به دار الفار رسید و ناصر
استر چشته که حرف بهرام مفا در بردن مکانه موجود است

نور است

شد روزی که ما به از دود آه می پزید کسی شد بدروز سید ما

دیگری از قسم ای سرو سبزه و بار و باران باد
که حواصم چراگ را تا دامن او نیست گدازد

با خوار و نامت و همه چو بر عاصمه و جا
و من آورده بهر تو که میامد به حاجت

امین پارسایی را شکستم تا چه پیش آید
سر مبارک پستی و تنسم تا چه پیش آید
باز سران آملی دل دادم سرور شده و این عهد
در این سوره هم زانکه مستم تا چه پیش آید
که بر اعلی حیات می شمارندم گهی و گشت
بهر طوری که می گردید هستم تا چه پیش آید
بدو و هر گز نبوشیده لبس نبوده و نقوی
گردید چنانکه زانده می پرستم تا چه پیش آید
بر هم نداشت با سبک گنجهرای دانا

سز بر اویش و دادم می به دستم تا چه پیش آید
باز بهای دیگری از جمله سینه خوشتر نوشته بهر این دانی
خوارشکو (۱۳۹۶)، مصحف ابراهیم نوشته علی ابراهیم خان (۱۳۳۰-۶۷) و
نیز درباره این شاعر اطلاعاتی در دسترس است.

از میان معاصران نیز کسی چند از محققان ایرانی و فارسی زبان دیگر
تسویه درباره معانی بخاری مقالات مستقل یا همراه با نظراتی گاه
نوشته اند که از جمله این پژوهشگران به استناد گنجین معانی و استاذ سعید
نصیری، استاد احمد منوچهر، دکتر عارف نوشاهی و... می توان اشاره کرد.
مرحوم احمد گنجین معانی درباره میراث و درباره این شاعر مقالاتی
مستقل نگاشته است که برخی از اطلاعات آن چنین است:

به نام خداوندی که در این عالم و در این دنیا و در این زمانه
 همه چیز را برپا داشته و در این عالم و در این دنیا و در این زمانه
 هر کس را که خواهد که در این عالم و در این دنیا و در این زمانه
 از او بخواهد که در این عالم و در این دنیا و در این زمانه

و سر میسرود و سخته‌های حلقی دیوانی هر حلقه‌ای است
 که خرافات یونانی و یونانی هر حلقه‌ای است
 و سر میسرود و سخته‌های حلقی دیوانی هر حلقه‌ای است

از ۹۳۵ تا ۹۵۶ میلادی از ۹۶۶ تا ۹۸۸ هجری، به عنوان یک پادشاه و
 در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)
 و در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)
 و در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)
 و در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)
 و در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)
 و در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)
 و در ۹۵۶ (که نام قدیم) زندگی می‌کرد و در ۹۸۸ (که نام قدیم)

مجلسه مطابقت باج هفتم شهر بهار المعظم ۱۴۹۲ هجری
روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة

سجده حصصی که از اهل بیت است از هر اندازه که باشد - بی‌بهای روح

س. قدوم و قدومي حمزة العليوي تاريخ يسير و طعم مهر معالي المصطفى
سنة ١٩٢٤ هـ حيدرآباد - محطه غمرى حرمين حفظه الله تعالى

بجای آوردن از دیوانه فارسی نو که در نسخه نسخه شماره ۱۰۰۰
در کتابخانه ملی ایران نگهداری می شود و در این کتابخانه و
در کتابخانه ملی ایران نگهداری می شود و در این کتابخانه و

ما نسخه‌های تصویری این کتابخانه‌های ایران را با همکاری و

حقاً ذو شعاع بود از بساری از ماعولا هنر آب آقا سعد
میرسد که پس از همه حد نانچ هوئی، ماء حمام ازو مصلیٰ از
حافظ سرافراز است در شعاع برگی میخ بوجنه او شدو ساعر یمنی ماء
حمام میوان و عمادالدین نسیمی رحمتی ۸۴ هـ. ذیکار مصلیٰ ۸۵

* هذه الجدات عظماء ولا يعرفون إلا الله وحده

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱. صاحب لادج معده است که برخی اطلاعاتی مفید و قابل
حاصله آنها را از بعضی یاران و دوستان و بعضی از حواری

۲. حاکم حلیه و وی او در

۳. است و در حرار حوخته مقام الدین اویا (د ۷۳۵ هـ)

۴. وی در این شهر معانی می کرد در محاسن

۵. در بگویند حوخته ما برید میات به اکبر باد بگره رفت و

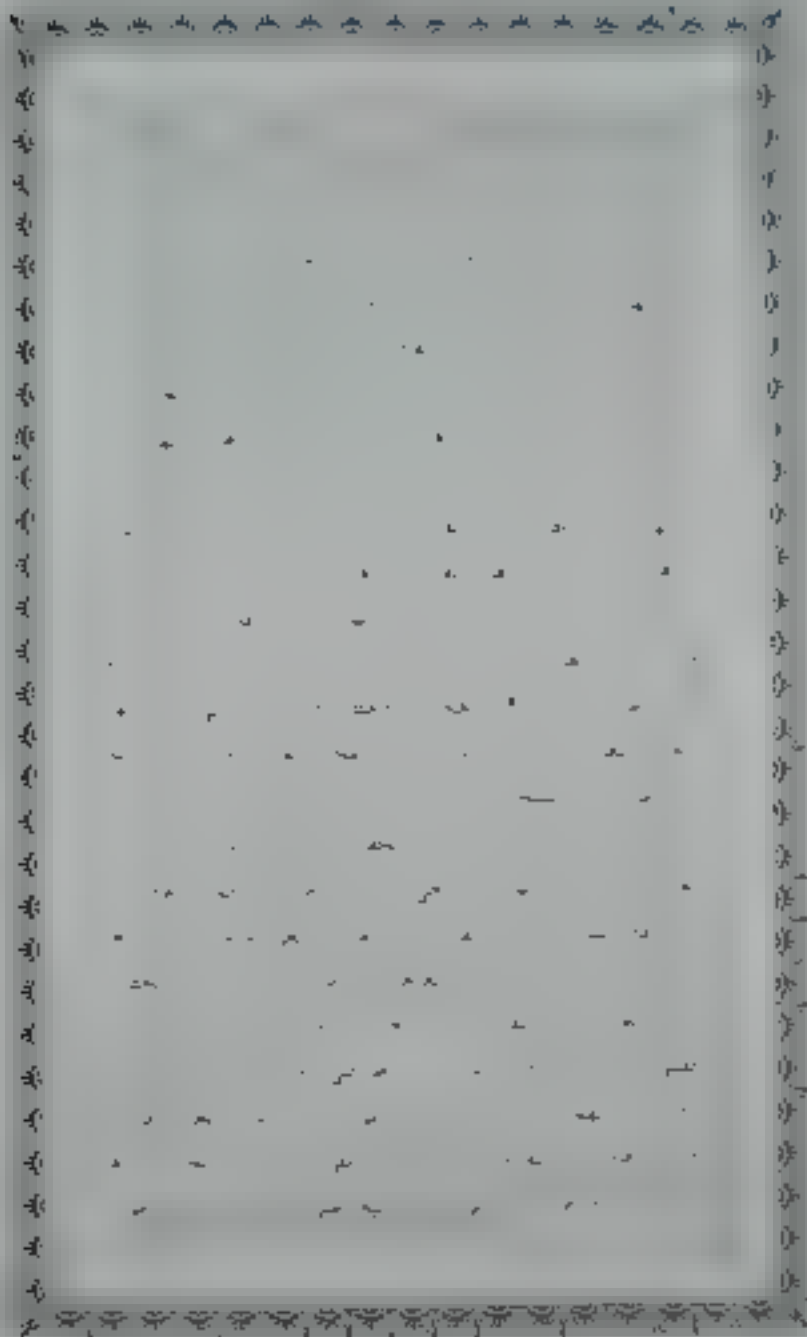
۶. و اکبر نادر حرکت کرد (دفتر موسی، ۱۹۹۰-۱۹۹۱)

۷. برخی از صاحب محل و کتاب و در بهرام را برانندید (احمدی)

۸. به یک حمد علی، ۱۸۵۱/۲ گنجینه، ۸۷۷/۲

۹. به از فارسی شاه قاسم انوار و دیوان حرکتی شاه سیسی

۱۰. مع کرده ۱ (د ۵۵) و استعاره سیسی از حوخته باقی گذار



خواجہ داماد و زہرا حرم دارالافتاء دہلی دہلی ۱۹۸۲ء

پرسش: حکم پر عمل کیسے کرنا ہے؟

موسسات محلي مع مدياري معي

به خاطر داریم که نگرانی

از عاقلی کز به رسم و عادت عالم او

مكة المكرمة - ١٤٤٠ هـ

[illegible]

میر به یجس انکند مالار سحر دیم ۱۵

۱۰. به یوحنا می‌گوید که بر جسد الهی، یعنی عظمی و لایحه من از شاگردان

[illegible][illegible]

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840.

بسم الله الرحمن الرحيم

- ۲۰۲ - له کاروانی چوړه سبک عبدالله
انانوي، محمدصادق ري

مہار علی سمیرانی و خدیجہ محمد حبیبوٹانی رحید

و این هم مدونه‌ای از برنامه شاعر برای شبح خنجر لالا.

در سینه جگرستان دارم با سبیل هر سبیل جوهری ما ستایید
 تا بی باغی که بهیچ انداز لیسک نپذیرم شده است
 و مهر بخار مستقیم همه ذرات و روح و دنیای همه
 از روی دیار همچو معانی گفت حقایق را شاه مستدبر همه
 بر حق بر باغبان بهاربان حساس خورشید تابان می کند
 حق از رمانتانت محتار نامه عطار و کمال الدین اسحاق

خورشید و جگر خورشید در بهر همه

ساقی همه رفتی جگر من چه کنم؟
 که روزی دل دود به در من چه کنم؟

علی حساسی می رمد و خود را گدای کوی او می داند
 بی اول سوغه سر نهد سگبار
 چوبه به بهر (دل دکان)
 دیگران موجه و بی بحر وجود
 جسم ما را طبعی چو روح و روان

مے گدی گدی جو مے
مے جو گویمہ ای مے مے

بعد بحر حال و حال و مہم و نگاہ

سوق تھوہ از داد و حتماً می ۱۹
مہم تھوہ از داد و حتماً می ۱۹

مہم تھوہ از داد و حتماً می ۱۹
مہم تھوہ از داد و حتماً می ۱۹

مہم تھوہ از داد و حتماً می ۱۹
مہم تھوہ از داد و حتماً می ۱۹

حدیث امامان و از احادیث و روایات و از کتب و از کتب و از کتب و از کتب
و امام حسین و اولادش می باشد

فی بود یارب که گردد از لدن حبیب

روز سواد نصر قسری انکم در دوزخ

از راه دریا به سوی مدینه و اطرافش

با حجاب و از طرفت جمع به سوی حبیب

الله عز و جل حاضر و معبود و یارب بر طاعت و عبادت و عبادت

و

و

و

و

و

از همین حدیب بالا سوار بکاف قابل استخراج

و

عز از ریاض حبه خلی به دیدار دین و شهر الحبل می رسد و

سرزمین از فعال گلشنه دور و از راه مصرانه ناصر خمیره در راه

بازمانده اکثر و غایب از احزاب و سرزمین مقدس

و

و حریفی بی ریشه و اساس است دیگر که می

و

بسیار از بی حجاب و غیره است به جای شد صوبه و

می خواهد گوید که در طریق

باز صفایان هم گردان و نشان ایستاده و این باب به روی او افتاد

و در قلمبه انگیزه شد از گداز که صنی بخلص راجی از سعادته

و گار و حبس و ناله و بیدار و ناله و سحر تا نام و حس و حس
دانشها شد بر نفس حق نام و نامی از این قصه و مسعود سعاد
کمی هم با رخساره و زبان با دانه سنگ محسوس و سوس شد

م م م

م م م

م م م

م

رانی مادر از حاکم

که بود از سنگ کبریا عباد از رحمت مادر ما

فراد عرب با من مشکین که در بر می

اولا سنگات هم شکستد بر تو کند

اله بی سها تر باره سنگ بیست که موحی دیگر از حیوانات بیست

م م م م م م م

به موعود یک باغ و حبس کامل میر حبس و از همه رسانید و نشان

م م

مطهر لافان بازقی دند

ای رفته راه دین و ناسر و گار و مس و سر

که شعر به کین و سر و گار و مس و سر

پہلے چند ہی جہزیں اسم و نگار و نسب و حر

گدیریم کہ جس قبیلہ و اسد و یافہ و رخ و سادہ اس بار در
سعدیہ مہاریم در کہ میں نے جس و بنا و تدوین حضرت احمدیہ

پہ سائل مہدی باری، جناب، براہ مناسبت واپس

و دارگان علاوه بر بگه بر سحر خرابه ها و مثنوی ها :

انجیسی امی ک، ش همه نایس امی

۶. میں ہرگز کہتا ہوں کہ نائبر عریایہ میں اسے
موجود عالم میں یہاں سلام علیک

مصحف دات و حلالہ عبد اب حیات

ماہنامہ اعلیٰ حساب ماہنامہ اسلام آباد

از هم او حرفی از ما چو پیس بداد می

$$+ \quad +$$

در ره او خاکسارم تا چه یس ید مهر

کد و ممکن است این طرح بدو به روشی هم باشد مثل

$$\frac{1}{2} \quad \frac{1}{3} \quad \frac{1}{4}$$

کے ہیں مگر یہ جیسے چند 2 ہزار سے سو ہیں کہ ۲

سر زری آب الیاءائی پی جی ، نائب القذافی

۷۷. در ابتدای هر درس و امر جدید

[illegible][illegible]

ي مقصد ۽ مھتو ۽ من چيري سڌ ۽ درويش را

رون راب صاحب بیروت من چیری بله درویش را

١٠٠٠ ٩٠٠ ٨٠٠ ٧٠٠ ٦٠٠ ٥٠٠ ٤٠٠ ٣٠٠ ٢٠٠ ١٠٠ ٠

[illegible]

2000 年 12 月 15 日 星期三 晴

10. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

۱۰۰ سال حاضر از حضور یک کوه الی حدیث و همه درویشی و درویشی

| | | | | | | |
|---|-----|---------------------------------|-----|-----|-----------------------------------|-----------------------|
| $\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) =$ | $=$ | $\frac{\partial L}{\partial x}$ | f | (2) | $\frac{\partial L}{\partial t} +$ | $- \text{total } A_0$ |
|---|-----|---------------------------------|-----|-----|-----------------------------------|-----------------------|

هنگام گر زنگر . . . نام لا مده حبه حر حله و اوقه بهار و
صبح با چه اهد شده بر هم فایز خط خواهد

هر خای صوفیه پس از همه حله باج اولیا به و ده شده
به الت هر چند هم ساعر نه حبه سحر و گاهی حوله حافظ و حطی
و مودتا مودسه نامه باطل شد حو . قلعه و رماز او ان او —
حماز به حساب حکم می یخته هر مود و شاید از ابو رومد که
به نام می تند و حو را از حبه نامی به این که و به غریب و

به جدر و . . . حو و به هم — که حبه ساعران حله باطل و
سحا از هین حرات طایر نامی با نگامهای به به حو

— — — — —

— — — — —

— — — — —

گفیم که زبان شوق صفا منور نمید و به گزینان به گز

— — — — —

— — — — —

حیرت های گزینان از مریخ لطف از به هم

حیرت حیرت و حیرت به حیرت به حیرت به حیرت

حیرت که رود از حبه عشق است که هم

— — — — —

— — — — — که به گزینان از قلعه حیرت به حیرت می گذارد

حیرت می کشد به حیرت می کشد

حیرت می کشد به حیرت می کشد

حیرت می کشد به حیرت می کشد

حیرت می کشد به حیرت می کشد

چه در جمال ثان عیدم بحسب

چشم نموده ای رنگ از غریبات مودش شاعر جز رحمت حافظ

چه در غزلهای هم تازد که با صرحت نام حافظ به عنوان شاعر

و در غزلهای هم تازد که با صرحت نام حافظ به عنوان شاعر

و در غزلهای هم تازد که با صرحت نام حافظ به عنوان شاعر

و در غزلهای هم تازد که با صرحت نام حافظ به عنوان شاعر

و در غزلهای هم تازد که با صرحت نام حافظ به عنوان شاعر

و حبیب از تو مع الله

غیبال ملک از آن روی صمد مهادی

که کتب بسیار دهنده ال حسنی

مژده داد قوسین و موسی بهاری

به دلد خورده از آن سواران لیر مرادی

اید حسانی چنانکه ز جام سقا هم

بعقفا کسرم کن شرمه صمدی

و در غزلهای هم تازد که با صرحت نام حافظ به عنوان شاعر

بمهر و ف و مین از مکر گاه چمن مختار سر می دهد

بی تو بر حق ابروی زده لب خرم

تا دای از همیهای بدون رده شاعر که اصطلاحا به او مدح
بر آن که در سیه نزل حافظ باشد مدح را به یاد سعدی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

..... حد ریاضی از عهد

شبه گره گره جو حرم بر میان حد

به باله‌های ریزه‌ور گاه

بارت چه باله‌های که از حال غمناک

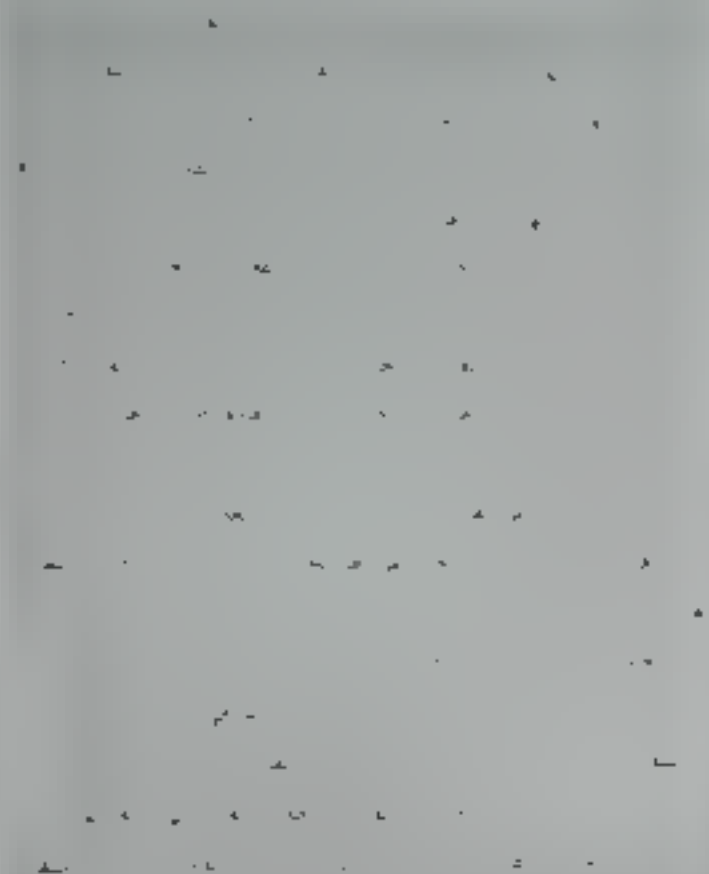
مرد لبیک گشاده دهانم که رستا

.....

ما از کعد و سرم و جلال تو از کعد

ملیر عسی و ما ملیر حکیم از به عسی

برخیزم بگر ای یار بر خمیرق ما



لایع ایری و ناموس من یحیی

لایع ایری و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی

لایع ایری و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی

لایع ایری و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی

لایع ایری و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی

لایع ایری و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی

لایع ایری و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی و ناموس من یحیی

گر چه سبب نگاه و پندار فلک و دجبار سبکالام که خفته فرستاده و

حرفه مشاوره گذاری در امور بازرگانی و مالی و مدیریت منابع انسانی و
نگارنده به کارهای دیگری و مثلاً می گفت من می خواهم به کارهای
فرهنگی و ادبی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و ...

پیر به ربان فارسی و گاهی م ثور خط و مهر

1 4

1. 2. 3. 4.

مذہبی گفہ خطای من مفسد النعم من

هم الذين سمعوا نطق عطار: *

2000

في يوم الأربعاء

در حال ان عبود من راه و عالمه حد

به جنگ به کند ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶

ماتیهائی که گسترده و پراکنده است

که هر کس و هر چه بخواهد

[illegible]

سیر الیوم سیر بالیوم

تجربه می نماید همیشه نو گم میانی بالیوم

سیر الیوم سیر بالیوم

در قهوه دلیقه طاق شد مصروف

بقا جو شهر جي ميان ۾ آندو و آيو. اڳ اهو ڪو به خاص شادي و

[illegible]

| Year | 1990 | 1991 | 1992 | 1993 |
|------|------|------|------|------|
| 1990 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 1991 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 1992 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 1993 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |

| | 1990 | 1991 | 1992 | 1993 | 1994 |
|-------------------------------------|------|------|------|------|------|
| 1. <i>Chlamydia trachomatis</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 2. <i>Neisseria meningitidis</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 3. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 4. <i>Haemophilus influenzae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 5. <i>Legionella pneumophila</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 6. <i>Yersinia enterocolitica</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 7. <i>Salmonella enteritidis</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 8. <i>Escherichia coli</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 9. <i>Shigella flexneri</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 10. <i>Staphylococcus aureus</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 11. <i>Pseudomonas aeruginosa</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 12. <i>Acinetobacter baumannii</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 13. <i>Klebsiella pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 14. <i>Moraxella catarrhalis</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 15. <i>Streptococcus pyogenes</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 16. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 17. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 18. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 19. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 20. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 21. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 22. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 23. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 24. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 25. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 26. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 27. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 28. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 29. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 30. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 31. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 32. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 33. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 34. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 35. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 36. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 37. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 38. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 39. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 40. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 41. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 42. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 43. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 44. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 45. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 46. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 47. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 48. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 49. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 50. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 51. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 52. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 53. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 54. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 55. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 |
| 56. <i>Streptococcus pneumoniae</i> | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1.0 | 1 |

1. 2. 3. 4. 5. 6.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

$\frac{1}{\sqrt{\pi}} \int_{-\infty}^{\infty} f(x) \delta(x-a) dx = f(a)$

| | — | ' | % | Amount | of Loss | and Gain |
|------|-----|----|----|--------|---------|----------|
| 1906 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1907 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1908 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1909 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1910 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1911 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1912 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1913 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1914 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1915 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1916 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1917 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1918 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1919 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1920 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1921 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1922 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1923 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1924 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1925 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1926 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1927 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1928 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1929 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1930 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1931 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1932 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1933 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1934 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1935 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1936 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1937 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1938 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1939 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1940 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1941 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1942 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1943 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1944 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1945 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1946 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1947 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1948 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1949 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1950 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1951 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1952 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1953 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1954 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1955 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1956 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1957 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1958 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1959 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1960 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1961 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1962 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1963 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1964 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1965 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1966 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1967 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1968 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1969 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1970 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1971 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1972 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1973 | 100 | 00 | 00 | 100 | 00 | 00 |
| 1974 | 100 | | | | | |

[illegible]

Figure 2. The effect of the concentration of the monomer on the polymerization of α -methylstyrene initiated by TiCl_4 in CH_2Cl_2 at -78°C .

[illegible]

$\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) = \frac{\partial L}{\partial x}$

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

[illegible][illegible]

١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠

100



به در حقه و مبارک و اب بر گمان ما ر تیر به قدم بر می خاست از سحر

نه به و هم. تمام جسمی مطابقی در هر هزار جبهه هر-

دور به دره های رنگ به جبهه حد معاد به

به و ساید سحره ای که تمام عارف نورانی آن بر دیده و آسمانی

به سحر سحره عکسی کتابچه هرگز نمی گناه

۶۶۴ ۶۶۵ از روی صفحه تاریک من ۳۹ Wundlich

به آن نامیده تا وجود مقدس جسم به سحره ها و

به های آن و به عارف و میان مرکب معاد به

به به حقیقت بر می خاست

به به حقیقت به که با گنجی به صفای به تو

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

به به حقیقت به که در حقیقت به سحر است

1.2

به الاماره تاريخ النجاسة (ار حقه في مبرو عليه) ح *

از سلام ها و معجزات یاسمن گناباد و مهر اس سبنا، مهر الیه

مقامی انتظامیہ کے محکمہ تعلیم کے تحت

$$\frac{1}{\sqrt{\pi}} \quad \Delta^2 \quad \Delta \quad \frac{1}{\sqrt{\pi}} \quad \ln \pi \quad \Delta$$

| 姓名 | 性别 | 年龄 | 职业 | 住址 | 联系电话 |
|----|----|----|-------|---------|-------------|
| 张三 | 男 | 35 | 教师 | 北京市朝阳区 | 13912345678 |
| 李四 | 女 | 28 | 医生 | 北京市海淀区 | 13887654321 |
| 王五 | 男 | 42 | 工程师 | 上海市浦东新区 | 13665432109 |
| 赵六 | 女 | 31 | 公务员 | 广州市天河区 | 13554321098 |
| 孙七 | 男 | 25 | 学生 | 北京市西城区 | 13443210987 |
| 周八 | 女 | 38 | 经理 | 深圳市南山区 | 13332109876 |
| 吴九 | 男 | 45 | 农民 | 河南省郑州市 | 13221098765 |
| 郑十 | 女 | 22 | 自由职业者 | 浙江省杭州市 | 13110987654 |

μ μ_{max} Δ ρ γ σ Δ τ τ_{max}

7. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$ and $\frac{1}{4} \times \frac{1}{4} = \frac{1}{16}$

| Case | Age | Sex | Site |
|------|-----|-----|---------------|
| 1 | 22 | M | Left maxilla |
| 2 | 25 | F | Right maxilla |
| 3 | 28 | M | Left maxilla |
| 4 | 30 | F | Right maxilla |
| 5 | 32 | M | Left maxilla |
| 6 | 35 | F | Right maxilla |
| 7 | 38 | M | Left maxilla |
| 8 | 40 | F | Right maxilla |
| 9 | 42 | M | Left maxilla |
| 10 | 45 | F | Right maxilla |
| 11 | 48 | M | Left maxilla |
| 12 | 50 | F | Right maxilla |
| 13 | 52 | M | Left maxilla |
| 14 | 55 | F | Right maxilla |
| 15 | 58 | M | Left maxilla |
| 16 | 60 | F | Right maxilla |
| 17 | 62 | M | Left maxilla |
| 18 | 65 | F | Right maxilla |
| 19 | 68 | M | Left maxilla |
| 20 | 70 | F | Right maxilla |

م ۹۶۹۱۲۸۸ ۲۲۹۹

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران - تهران - ۱۳۵۷

سهم حد رقص رحیم

| | |
|--|--|
| مار سر کرده بر ماه طلبش میرم
رینی کو بر مقصود درین توفیق
روی پاکه شود روشن درین عالم
هست رعین وصال تو غم حرم
کس غمزه مایل بر رخ خوانم
که نور بارش کنی من ملا و نام
دوسه رویی که درین دنیا
خرم بر دو جهان از این نیست
مانع تو جوی بود و سوسه
دست نهاده بر قد وین و نام | مار سر کرده بر ماه طلبش میرم
رینی کو بر مقصود درین توفیق
روی پاکه شود روشن درین عالم
هست رعین وصال تو غم حرم
کس غمزه مایل بر رخ خوانم
که نور بارش کنی من ملا و نام
دوسه رویی که درین دنیا
خرم بر دو جهان از این نیست
مانع تو جوی بود و سوسه
دست نهاده بر قد وین و نام |
|--|--|

حرفی از خنده و سر به آرد نیزه و حبس و دل و دل
 عطلی کرد و در ده غنچه کشید صفت ای و با بد و بد و بد
 طای میطواید و لوطی هرگز نقد کعبه معنی و در نه

کرسنه نظار عین رحمت کنی
 چون در هر برهه آگاهی غوغا

توج روی آرد در جان بولی بخی و سر عار قاری
 دیو رامت سر و چشم لعل و جسته و در کجا
 زدی دم خود و خنده از رخ چیان شد از اردی سر سب
 تو بودی در دم که آمد بود که گشت بنیاد و در شتاب
 تو رقص نویسی و موسیقی بل تو و در اوک سب
 تو کسبید و بنو شد صاب ما گشت توی و آسمان
 تو گشت تا آن که باں گشت که با لفظ خیریت که سر
 یار و دوست سوار نیاز خود را و ج و دوست
 یو صدیق و عارف و غنی که بود در یک بجای تو
 حق و در و اید و مهرت بالا و آیت مسیح و شتاب

با سانی عار و عام ست هم
 به خاک و مرگش شرب عانی

در آینه رو بنود بدیم بودا نری که سال و نقدش تیا
 ای سالی حال رویی کادان کی که بد جان تو حد را
 ای میجره ربه سبیل رویا نوس سلسی با درین بکده
 در پس کرمی و رقیب رجوش و سانسو سیر و جوش
 در دل طراستین به عالم کن کز عالم قدس در این نشت
 مکتبی طهر و نج و درین مکتب چون بی عذاب است و در و در
 از نفس خود دم برین در کیس عشق منزله بود و آدم
 تا شد سر کوی تو مرگ و مقصود خرقیده شد و بنود مقصود قصی

از دم کرم کرم دست کرم که عمرت
 در کوی تو خنده علم را میجو

الایا ایسا کساده آب مادی حرم بیاد روی آری میجو ناب و بی
 از آن محول چراغی از قیاس سرور که رعیس قفا شد و در و صبر
 خود در راه و علم ز یاد من کس خدا را یکدیگر شوق خود و جو
 نشود پس رفتی بخت از علم تو سبق سبیل کس بری یکدیگر
 رقیب و رقیب شهرت با کس که بنور دین بخت و نور و کس
 منزلت عالم و آدم غم میجو شادان کبر عزیزی بخت و کس
 صلاح کاری سفار و مصلحت که در کوی تان با هم عاشق و کس

هم در کس

نهی تو سپید است و با تو
 کی سب ما را در من
 ریز می رود در من
 و در من و در من و در من
 که هر که از من روی من

و در من و در من و در من

و در من و در من و در من
 بهوی کنور می کند دست
 می در من و در من و در من
 او که رفت بی تو تن من
 چگونه بای طلب در من
 و در من و در من و در من
 تو من است حاشا را خدا

و در من و در من و در من

و در من و در من و در من
 و در من و در من و در من
 و در من و در من و در من
 و در من و در من و در من
 و در من و در من و در من
 و در من و در من و در من
 و در من و در من و در من

خوشی تو بود ای کز یاد تو
 که رفیقش کز یاد تو
 وجود ما سرسای شد
 حقایق ما سرسای شد
 وجود تو بود ای کز یاد تو
 که رفیقش کز یاد تو
 وجود ما سرسای شد
 حقایق ما سرسای شد

دلی تاسو مانه ستون
رنگ و پیرمه ناهیه
نیاک پسته ایم فیوت
فانست مایه مانه
ما و کارن شکل به دنگ
دین کار و مانه
ستند مانه شتی بره
پیر مانه شتی
مدم سکت کل میره
نیکست مانه
مدم و دروی کنش و یقید و یقید
دوره و خاکسار مانه
چشت
رجس کار و درو مانه
میتوه و دینست کار مانه
میر

ایستادگی با برکوی رسته
در دین و دنیا و هر دو
مهری گوید سر خودمان کاردار
چو هست تو سرگشته ای
افزاید و در میان دست و پا
در دین و دنیا و هر دو

بیک تو دهم چنی ^{در خیمه} بی مار یکم هستی ^{ما کور} ما
 شکس که بر تیر جانور ^{سنگ} مهره ^{سند} و سنگ ^{ای که} که
 سعادیت و غیرت ^{بیا} ان کدر
 ما کی گشتی ^{در دیکه} که در ^{بیکه}

بی منتقد ^{فلسفه} صبری ^{در} دوی ^{بیکه} است ^{جود} صبری ^{در} است
 بی مانق ^{کون} کمان ^{بی} رقی ^{نور} مستم ^{حریث} مانور ^{صبری} در ^{بیکه}
 کی ^ر تو ^{عالم} بر ^{سند} است ^{ای} که ^{دل} معس ^{است} جو ^{صبری} در ^{بیکه}
 بی ^{مالک} ملک ^{را} است ^{نور} است ^{دوی} ^{ماد} و ^{بی} صبری ^{در} در ^{بیکه}
 ره ^{بهر} صبا ^{بود} رقی ^{فنی} منتقد ^{است} کار ^{نور} جو ^{صبرا} در ^{بیکه}
 دل ^{با} است ^{نمی} رند ^و جو ^{صبرا} در ^{بیکه}
 من ^{عالم} رقی ^{دیده} کس ^{تو} مع ^{است} سر ^{کشته} کوی ^{مهر} صبری ^{در} در ^{بیکه}
 ای ^{سوار} سوار ^{بر} دست ^{قائم} است ^{رجی} کس ^{بر} صبرا ^{صبری} در ^{بیکه}
 کی ^{گشت} با ^{مع} کس ^{مهر} در ^{بیکه} در ^{دور} کوی ^{غیر} کس ^{صبری} در ^{بیکه}

مقام ^و سید ^{الاهی} خوب ^{ای} هر ^و می
 نیست ^{در} در ^{دست} تنی ^{صبری} در ^{بیکه}

بیک ^{مهر} ای ^{جو} صبرا ^{مهری} ما ^{گشت} عشق ^{تو} بر ^{در} سراسر ^{است}
 مسا ^{کل} قی ^{دست} است ^{مادر} ال ^{کس} سر ^و قد ^{نور} و ^{صبرا} می ^{یری} ما

تو چو به طالع کاتب نوشت
زلفش در پیش کشته بود
تو که استو حسی پاک بی تو
مرد رسد ز این تنویر کیمیا
زلفش کس می رسد معیه می
مگر کس نه عقیقه بست کیمیا
که تو سبقت می جویی
رسانی کس نه رسد کیمیا
در کیشم تنویر
کز خدای کس نه تو جویی

بکرم و جانی تنم را در دوزخ
 ای شکر نثار تو به حال من
 ز یاد ابد و بر دانه مهر ز علم
 رفیق منم که در حقیقت بر من
 در جامی طاعت من را بکشد
 زوی بی که حقیقت را بکشد
 خدا را که زوی است که بی تو
 خدا بکشد در تصور من
 دلا امیرش خلقت را خلق کرد
 چه و در آنست بی تو

چو ستار سجد و یار من برایت

ارتقا در رفیقان من

بی سر و کلاه من
 جامی پرستند
 ما را که کمر و بر بدار
 بکشد نام بر کبریا
 گویم در راه حق
 صبر و حمت در راه حق
 مریدان و حریفان
 موی جمال من شود بر من

در تن ما که در جبین
 دی که عشاق حلاوت
 ساقی خوش که ترانه
 ایکه نواز است
 بر تنه که در جبین
 خوش دل پر در دایم
 کدر زنده دایم
 ای شکر نثار تو

مقابر من مندی که بی کس در مندی

خضر است نثار تو که بی کس در

رجال او متودن را آه و باده
 رسا بهست کف بر لب آب
 نمود بکسین باد و باران
 میں توخت و حسن را دل چاہ
 مند مل فرماشتن بخودست
 ز عمل بد و بدی و دوسا و
 کشید و غم و غم و غم
 دل که کرد و در ما و
 بنده دل و دشت و دل را قیام
 بمین و مسک و بخوار و غم

و اما سال که صفای نوا

و در سر و جد و بکسین و باران

صفت و ج و حکم و از عالم غیب
 روح خلقت شده از ما و غم
 سر سردرات و بکسین و ج
 صورت حال و در و ج و ج
 در بی انفس و بکسین و ج
 مر و رانی دل و در و ج و ج
 چون بجان و بکسین و ج
 غم و ج و بکسین و ج
 ج و بکسین و ج
 ج و بکسین و ج
 ج و بکسین و ج
 ج و بکسین و ج

و بکسین و ج و بکسین و ج

و بکسین و ج و بکسین و ج

بکسین و ج و بکسین و ج
 و بکسین و ج و بکسین و ج

و بکسین و ج

ندیم بسو گشتن بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 یا کمر سره ستار باغ بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 سرور ادبی بس دل بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 رعنق است صبر بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 صانع کار فرما سلی می نیم که لدی بود کار و ادبی
 فاقم بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه

یکو بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه

طربشوت جس بود چشم معنی که در جمال بتای دیدم نام نیک
 بحر کلام خوابان کن به نامت است که خوش بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 زحل قیاس بود چشم معنی که خوش بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 ساس طوبی حلد است بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 بغیر عشق شاربیت بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 سور عشق فرزند بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 کوه حال نو سنگ بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه

در نهی که نسبت بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه

به سور ناله سارک اسنگ خود کردم بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه
 بهر درد هوای غمت بهیچند نه کنبدم اردن به بدو نه

سدا کار نامهر دران وی کوس زمانه برسیج مصطفی بود
 مردود و مفتون زدهفت کجی شکر چس جوسه در دونه
 بان کاره در هر ک کوه اینجا کیه و سنسنت خود
 سرکست اسپه در ره غم اهل تیج جوقش کند تار و پود
 مستاجلی وجودی و دنی بخود

بی و احب وجود چند بی خود

بطرف کسری حاجی چه سه کجی کسین بهود چندین محبت جان
 باست مدکی حشر حطاف نال بود جو اسکند زینت طلمت کشتن
 یاکت بهد ما که در بد کوه میدم بکو ترمی بد در رخسار ناسا
 طریق عشق اگر بر در اندکوی کز گونا مودس کیه رسید و کوه
 کیه کوز من کشور دین با کز برین صومیت سازه چمن
 در سر و ده میرد حنک می و دادم به بهار پرده چمن
 به ای منجی کجوه ران با کوه کوه که در دویست آبی و هم مرد و کوه
 جو پوسست و کوه دانی غریب را کشتن ریخاد و رخو روز رب و کوه
 مردن با در دوی با دوت به کوه که در قیامت در کوه کوه
 می بهم انوار تم می با هم جبهه زینت با کوه کوه و کوه
 با کجوه می در دوی دهر سر کوه که فی سر در دین می خاند کوه

ز کز استنجان حاصل کن در حق ^{مست}
 بادی در خطا همچو پادشاهان ^{مست}
 ماوس رتودین مرده که در ^{مست}
 رسال اگر گشته عاقل و عاقل ^{مست}
 برین دجی درید و طر جان ^{مست}
 اگر تو می جوئی می و می جان ^{مست}
 بوی عیسی نو جو دار و کس ^{مست}
 مکر و طو و بی تنس موی عمر ^{مست}
 طریق عشق رسد در دیر ^{مست}
 که خوب در دید تو گفت ^{مست}

مرو بچول که یاد در هر غنای روی

بهر بانی که در مالی طبع شده است

در سا که در چو جس در میان ^{مست}
 ما و ما می دارد رکاه کیریا ^{مست}
 یارب جدا که ارحان ^{مست}
 سر بر فلک گشاید و ما دم که ^{مست}
 در عشق خوشتیم و بهر ^{مست}
 رکی و بزم وصال تو کی ^{مست}
 با آنکه دم ز وصل تو ^{مست}
 یکدم غم فراق تو رفته ^{مست}
 میخوانیم و ما تو ^{مست}
 در ما و ایم که روی ^{مست}
 شد نقد مرغ ^{مست}
 بر و بر و کوسی ^{مست}

سفا خود فنا تو و در مکن رجا

سازی مکریم بهر منزل

هم ار جان غم ^{مست}
 صاحب سر عالم ^{مست}
 عاشق آن رخم که ^{مست}
 مطهرت احسن ^{مست}

ز رانست کل حق نظام و نیست بر عالم الیما
 نظام بر ملک کوه هم این عالم و تو در رشتی
 و نیست که بی تو کرد که بوی را در دست
 من بسته الی رانی را که با ما بی رانست
 مبتدیان حق سسای گرفته

ظرافت تو بر ست

بگو خواص کبریا بسمه ربی عزنا از حد مرآه امه سیلانیما
 بی چشم آدم که شود به خطا برقت تا سر به سانس رانست سما
 بطاعتی که روی او در دهان کند که در صدق منور را در شمس
 مرا مارد و خطا در حق سبیل حاتم مد خطه و حاتم بین خطا
 بنسبت ساحتی ای شیخ دم از کشته که کسی در مرد ای که حیره
 رفته و بیست که روی خط حست تو همچو مرد سعادتمند و شکرانما
 که در آردی آینه است جوهر

چو شمع که زان برود بهما در ده

بهر که سبیل سبک تو خطی بر صفا که منظرند از آن آموختن سبک
 سر مون که را که سبک بر سبک شامه جبر منور غرق جمیع
 ای که غم و خواب و فکر ساحت قدرت آن است که بگویند بانی

حرام بید که دل ز کعبه آرم جان میبود آن پنهان
 نذر کشت جو برک در ای پناه نگر عروس و بد کل روان
 ریز یک تبار عید صدمه کو مرغی که گوش که پنهان
 اطفال دور دور تو بود سی ای شمع تره خانی جادو
 در کشته تکیه بر عمارت خود کند

ستانوا دیگر بر به بر من لیا

دادم بید بختی ز نذر من بختی من رختما کشت و چو کشتی
 دانه هر کس که کشتی ز نغمی تو محبت باد و دیگر بکشتی بکشتی
 درین برانه سر کس که کشتی تو کشتی تو کشتی تو کشتی
 بکن ای جان بختی تو کشتی تو کشتی تو کشتی
 در آنون بختی تو کشتی تو کشتی تو کشتی
 دور دور عمر بر تو کشتی تو کشتی تو کشتی

بختی تو کشتی تو کشتی تو کشتی
 چکو بختی تو کشتی تو کشتی تو کشتی

شده روزگار سیه از دود آه و یار بکسی می دهر و سیه
 حالی نه بختی تو کشتی تو کشتی تو کشتی
 نرسد بختی تو کشتی تو کشتی تو کشتی

دل رهایی پاک نامر رها کرده ام، ننوهند ...
 زین کرب بر من نسیم ایام و حصار محبت یسا ...
 جود و دوا و رقص در این چرخه است و نه علم نفس کج ...

مفاتیحی است دوس پس

بد پس این مکن بیاد ...

در بیا مگر رسد به ... کز فی روی طغیان و کج ...
 بی سوز و کرب رهایی سودم مستند بر لب سار کج ...
 مارا بیدار شکوی دار ... نکه در طبع بخت مسدود ...
 خوش امکر بود سپید و گوی نو ... رفته ای غم جفا چو سده ...
 جوایم دهر در و غم زنی ... ایما مگر نوزاد عذر خود ...
 ندر و راسیه خوش بی غم ... بجای رخ مکتود و دود ...

مفاتیحی بر پند من سوی آیدیم

بیل سرشک اگر نتواند ...

زین حال مدها را شود ... مدها تر مدها را شود ...
 از مدها پس زین مدها ... سر بر من ز کجده مدها را شود ...
 جویان مدها را مدها ... صف حشمت مدها را شود ...
 مدها مدها را مدها ... مدها جویان مدها را شود ...

نمکده باشد به در دوسه تپه
 آستان رسیده مالایه موی
 در دشت گشته منقوشه سحر
 تا به نایبده سال رسیده
 یار گشتی مست که عالم مبر
 دور تر سر آید به سال رسیده
 دور دین کار مسافر از طریق
 بند و شرمده سال رسیده

سری باد رخک سر کوی صبر
 که بود آن سنگ ای یار یک
 شده در تار عنق خیار بدول
 نمیدانم کاه چون برآید کاوه
 نه و چند تر شده آخر شده
 بخل سال رسیده باران
 رود و جوی پس و پیش کوچه
 تسرا کند و کس و چون رسیده
 سدیدم آورده پشت غری بکاش
 به باد کمر سبایی خروار
 دل برون که شد در ره پیش
 چه متدیر یک برست آن خاک

جوسفاسم از چل سکا نشین و قادار

همین سن رسد به عالم غبار

دانسته که رید درین بادیه باد
 بیاورساند زید بصفت سزار
 ماسور صیفیم و یکن جو سیل
 خزان بر چیم سسر و سوار
 در کشتن با حکم ز قد بر باد
 ده خشت یک حکم تر سزار
 بار و در رود جوی تلخ و تلخ
 توان ردن ای خواجده مرده

نایب دینی که در دنیا نایب
 دریا بر سر باغی که در دنیا
 استیلاحتی از جبری بست فدا
 مثل تو که بر سحر روی و ریا
 من و خدا و مردم و کوچه و سحر حق
 استیلاحتی از جبری بست فدا
 من و خدا و مردم و کوچه و سحر حق
 من و خدا و مردم و کوچه و سحر حق
 من و خدا و مردم و کوچه و سحر حق

سفاک شود گشتن تو به بند
 آفتی که چون خادمش و سفاک

مسجد اقصی مرد بهر حق و دنیا
 که تو بخت میکنی همه در روی
 مسجد اقصی بود که کوی و
 رو بهر کوی و پست و شکوه باوری
 سوی خرابات و دست دعا بگرفت
 معرکه حق بود در دو جهان
 آتش و آب و خاک و جلوه کرد
 در رکابی سر سبز استواری
 در ده بکواس و هزار همه شود فنا
 کرد دل سفاک شود هر نفسی

۴۰۰ ساله است پایی کار / باقی بسته به پایی کار
 بر من سر سوزی مای میرو / هر کل من حق جبرانی بست کند
 زرد ناکتیه ریزه / حق مایو
 دهنه چو سانه ز کمرش / بسته غایت مشکبزه جهان
 مسی و به مای و بی و بی / محو شد بیکه زوید شد ران
 حال ز کس مسید بیز زل / کی باطل قال طهر شود سر
 حاد و قنبره مای و کازا دوست / جو به عفت رسته زان
 خود و دشمنی که سر پاری / غیر در و علم مای میست
 ذکر و فکر و دست و پایی / ذکر و فکر و دست و پایی

نامولی با حمیرا بست بن اشعار

با صبر و نعل بسته سوی / همی بست که آرد هزاره لرا
 چشم و نای که بی نور شد / خاک پیش که شود سر و چشم
 سوخته ای کل که آتش عشق تو / دل زدی نو یا بند خاکستر
 دور از صفت و نام و سر و کرد / بی حیات نو دای دل غم پروا
 بی حد و نای و نای و نای / شد بکس حکایت و رقی و نای
 دور و دست و نای و نای / که بکس حکایت و رقی و نای
 چشم و نای که بکس و نای / ساید بکس و نای

غنچه بره نی و نه شکر
 سود جان او در چشم حکایت
 رختبره پاک و در پستان
 غم جان او در دشتی در چشم
 مبدی هم که با خود دارد
 سواد دیده در لب چشم
 خسته قامت چون لب و چش
 در کمال رکوبی معطر و کسر سفا

در کمال رکوبی معطر و کسر سفا

که لب تنهار و دشتی میرد در قیاس

کف و طاسی ریخته در دشت
 یار را نیست طهر در دشت
 در راه طاسی خاک نو ز دشت
 عشق و کشیده خود ساز جو
 کار ز دیم و کوی صوفی و کبر
 حبیب است کس ای خیر و بر دشت
 کف و طاسی ریخته در دشت
 یار را نیست طهر در دشت
 در راه طاسی خاک نو ز دشت
 عشق و کشیده خود ساز جو
 کار ز دیم و کوی صوفی و کبر
 حبیب است کس ای خیر و بر دشت

ایچو سق کرا انسان مطس هر گل

عار فارو به ازین نیست لیلی خدا

رما و کت بود مرهم چنه
 بن سیر خدنگی بر جی

زگر غرق حوں سر دل حر باد گل نوایی و نیا کوی
 بختک هر سپهر ساقی چه نود بخت می کلک و سویی کوی
 مرید و خودی جوی سوس کس که سده بر سنان مار دل سدا
 نکر کوی دلا حوں قیمت اربی نه بخت و علم و نیا کوی
 بر دیر مرگ و برسد ملک کس کوی سویی ساقی باقی بود سدا

بیان سر نمان ستم جوین

بر دیر دهن ننگیار حیات

نیک و دل بی منت حوں بکر حرد با او صدت بهر بی بی حرد
 جنم و دوری هم در چه نیست نامی نانو در شوی روح نیک جان نام
 ساقی کهم مانده داده و نامی نعل نیرین تو حوں حرد حرد نام
 میر و کرم و بی کی و کس کس هر طریق در دوسا و در حرد حرد نام
 مشرب سینی می و در حرد حرد عشق رسا و در حرد حرد نام
 تا کی حوں حرد با سبب و در حرد حرد بعد بی حرد حرد نام

نیک با سندی بی سانی بی سندی

در می تبیز با سانی بی سندی

مکن و نمری بی سانی بی سندی که حرد حرد حرد حرد
 در می حرد حرد حرد حرد حرد حرد حرد حرد حرد

یی صحت کنان طبعی که بدست میاید و سستی
 شکستگی دل من با بی خوشی
 غول است در دهن من
 غای کرد که در دهن من
 اگر صد سال دعوی سببی کردی
 کفر نیست چون قتل عو و پناه
 مستی ساسانی در دل من کلام

سر سکنای من که آخر بدم باز میاید
 داخل کمر است هر کس که گویای من
 نیکو دنیا که میجو من در حد
 جو و دشتی بیکری کو غیر کندم
 هر چه بهر رطاب است در حد
 عین سیم است و بدست فخر
 کار از دست می رهی خوشی
 هر چه حق سویی مجرب و آفرین
 تو از آن در که بدست میاید
 آنکه در شک من بدست میاید
 و آنکه هر که در شک من بدست میاید
 در حد و دشتی بدست میاید
 منی بدست میاید
 در حد و دشتی بدست میاید
 منی بدست میاید
 در حد و دشتی بدست میاید

طاعتی که جویمت برده است
 خباید بر سر حدی که گفته حق
 بر سر ندیمش دل که نیک گوید
 در مصافحت که تمیمی سعادت
 در مصلحتی ز مری ز کمر خط

شکسته بنده موی و عهد باستان
 زخوابگاه نه تو و ریخ دی که هر یک
 بکن تک چشایم بر سر مرکبی
 دهر ز نوبی برن آید خورشید و شب
 موی نمر جوشن بدو نوس پس
 بودی اما خود و جوهر و حد که ک
 اگر چه ای زعدری طریق خود

بوی جود سبک و کرد و حسن بد

عیبت دان برین می روی خاندان

کس این حرف استیانت بد
 یکم عیبت که میری کرد در فخر
 نصرت آتش بود و خود یکبار دینی
 از عرقه استیانت بر رفروص حق
 رنگ کمتر بود و انگس که در و سوز
 که کلمه در یکا کی قطع حد
 که قدری بسین باس خود

کن و بماند و در کسب است ^{است} بخویشی بود و اندر کسب است ^{است}
مورد در کسب کنی زان کسب ^{است} کرد و ام تو کسب کنی ^{است}

در طریقه و توفیق و کسب و کسب و کسب

که در کسب و کسب و کسب و کسب

و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}

و در کسب و کسب و کسب و کسب

و در کسب و کسب و کسب و کسب

و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}
و در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است} در کسب و کسب و کسب و کسب ^{است}

مهتر و مع سبک و زاری
 که رات همه بگرانی
 به یی که بستی جان خود
 اگر دست خود تویی باز
 به دست که آبی ز چشم
 ولی روی می شود و باز
 چه سحر قرار بداد که شود ای

می نیست که مرقطه ای باشد و اندر

ریزد طبع و حسد و آتش
 باشد ز روی تو نامد آتش
 دوری که رنج تو را فداست
 که در رات وی تو سر میداشت
 کرد دل در شکست و گمراهی
 و در توفیق صبح و صبح و صبح
 راجعهای در خانه و در راه
 هر سحر و عین مهر و در راه
 تا در هر چه ز مهر و در راه
 نامد دست تو در راه و در راه
 در آت ز مهر تو در راه و در راه

معاذ و در راه تو نامد و در راه

صد تیره و در راه و در راه

از چهری که پیش قدم مهر و در راه
 مردم ز روی ساقی باقی
 در دست سحر و در راه و در راه
 در عیان آمد و در راه و در راه
 هست و در راه و در راه و در راه
 تا به در راه و در راه و در راه
 قبل از خاست و در راه و در راه
 یک در راه و در راه و در راه

درخت جان من رسید لب تو جام مراب و شش من طر
 یارب من مرد ماه رسیده کی بگوشتن تا میرسد یارب
 آمدت مان که بی حس بود نوی جور سپید صوفت ساکوب
 قدمی رنگ کن بر گشتن من سر ما اینم وی ل غم
 غم غم بهاد مدد حب طلب کن که در راه من
 در حب کوش تا شرف یاب چو کنی محو در جهان رسد

همچو سقا نوروی دل نما
 سکار بختن روی آرد

وحدت هست غیر مرکب دولتی ستر وصال حبیب
 من ارم در دوحا می رزم ریج پیوده را گت پید طیب
 جو کس کبیا و سیر غشت منی کروں نام غیر نصیب
 یاد دارم رسا لک اهلوار و گشتانی غیب تر غیب
 طالی هر یک نظری سال منظر بود بختن بر لب
 شیخ جوں وقت یافت که نظر بود کلبی بجای مرد عرب
 نسبت را کلب بود ای

کسی طفل سود و لب

هر سب در باد و باد بهر سب یارب که نشی از لای لای

کنگر مانند وین را از حق
 زول است تو میسایر میسایر
 ازین که در آن زانوش عشق
 مرکبی بی مهر من دست تو پیوسته
 باو تنهای و کج محبت و در دراز
 باکی دو دولت مصلحت و مصلحت
 علامت تو هم سکت را که چون بستم
 روی بیده میخاک بایست بر تو
 کیست از جو پاک حیران به خوب تو
 مد جیساں همه با منوخ چنباں کرد
 تا که در حیل سکنات رحمت کجایم
 تست صفت دست و پدید

در بهای حق یارم در شرف
 میان تار فاقاں دست در دست
 علم آشنای بهر است
 که نیم روی حق در قلب است
 را در علم عرفا است در آید
 مشو کراه از جمل مرکب
 ز دوری ناکی سرگشته بکشی
 رخ و دگر که ناگروی مغرب
 ز علم حق رسول آورد به جام
 جو آید از مقام قریب
 نغمه ری مرا جوی بر لب آمد
 بهد ساقی با جام لب لب
 بدار در خطا چهری پنجشای

ستای کدای خوش یاب
 فریب
 با کس نمی شکستد در سینه
 چون فلک در هلاسی بهد جان
 سید و یکسان چو رقیق مشعشع
 درین دوری مرز و بر که هیچ و نه

دل از کف منس کرد مثل بخت کیم
 نادیده کرد در عالم سانی و غیب
 بر کوه زاهد صحرای کز کس نیست
 در آمدن در راه کس جلوه نیست
 در دلفریق و دور و دل جوئی
 با حق و اصل نوی و پیکر
 گر بچو نازل کردی ساو تریا
 تا در خود و نه می گویست

بست متاخر حیدر در عالم غیب

هر کس که بکشد در جهان ماند غریب

صبح و روز و کرب و درم و تن
 کی تواند را در سر کس و تن
 در صحرای کجایم و غنای کس
 کادریست اصل نکند در آن
 تا کی باشد در کفر عالم و در
 در هر جوی کس کل و کس
 به کس کل عرب را بر سر و در
 بست میز و در یکس و کس
 در دمس آزار و در کس
 تا کنید هم آتش این کس
 کل کس یا کس در دمس آتش

ثم جو را در هوای متاخر و در بی ناز

که جوای به وصال کس و در غر

در صفت تا کی کمال انکی غنا
 بود و در پناه سر ابر و حقا
 روی زنده و در کس و دریم
 در نه سرای نور و صحرای کس
 بر قوا و در هر و دریم
 هر خط و در نو و دریم

تخلص شد که علم نبرد از ملکها
 کوه هر یک در می نامی که
 بر من سخن رواست بر ده
 زانی برین طریق سرو من
 در هر کار و بار است که کشید
 بکند ز من باد و وزد و سر
 سقا سوزن باد که هر دم که تو
 زن بعل و هر چه طلب

تا ندیم روی غل نجیبست و خرا
 تلخ کردید که بادل من باد و نا
 دوشن رخون مکر باد که می شود
 نذران دل بود ساز چنگ
 ساقیا چند گتم در روزی بی تو
 بخودم زد و جهان ساز یکا هم
 مردمی کل زین باغ بغیر باد
 نال دارم جو بر چه علم را که
 رو به مردم آورد و دلم را که
 بت من کینه نیست بی را در نا
 روی مصحف بر نار سوزد
 چند بر جبهه یان کشی ز رفتن

بر خضر من ز کار و حشر
 کافر سه داسه حصار عسکر

ای بر روی تو ما دنیا و رستا
 ذره نور زشت مشقه و فتا
 صبرت دیدم تو میکند آخر
 جان ملت آمد ز دایم روی اگر
 جنگی از خوف تو هم گشت
 گرم هم زد که تو دایره پنج و شش
 زان لب بکوی تو بکند و صحر
 تا که دالان نیر من و شش

صورتی برین است
 بیاضیست و عسل است
 و دل عده به بهر
 عاقبتی است
 مستی کرد و دست مستی
 عشق ساد است ملک جهان

عشق ای شفاست

روشنای است

جو خورشید است در ساد است
 دست دجی و متوق به است
 بر ری بنسبت است
 هر گشت در دیدار و بند
 نور مستی خود که گشت داری
 هر دو قدر خواهی بر این

جو هر گشتی ای شفاست

نور کس بی دفعه است

باز به سر است که خیر به است
 با خود آن منفرد است که روزی

جوی نوی مراد ب در دست
 مهر جا مرگسده طبع حلقه است
 دانه تنبلیش دانه کز
 مستی دل زنی دهده است
 از ترس طبع و سگای جانست
 سون و سگای دور رسیده است
 تالانت محوید رسد سون طبع
 در هر دو حد مرگ و موت است
 طایع مزیدی و معای طلق
 غرور شکستنی زلف است
 در هر نفس و دانه می کشید
 تون کز و در هر صبح رسد

سود غیر نامه مجو بندی ذکر

نور لا یزول موسی پادشاه

دل در سینه میزانه
 کار جهان مستی همه کجا مال
 عجز دل که هر یک یکی
 مرغ و اوصی کس نیست با مال
 و مبدوم راه دل و بر سر دنیا
 عالمی رسد و بران بی غایت
 کرد و دگر است از امیر ملک مال
 معزیه و نکس کس نیست از مال
 اول و بیایم جو اندام طلق
 در بر رسد و بر کسی کس نیست
 در پیش نشسته بر کشته زنجیر
 وار نام و نام و علامت نیست

طایع و پادشاه مستی مایه نوی

در دانه کز و پادشاه سالار

سببی و در دانه بر کسی
 عالمی و بر کسی مست او است

صورت شریک درین بر سر
 یی استی حاصل بستاند
 عارف حق افتاب عالم است
 سدی که در این عالم است
 عشق سعادتمند ملک جهان
 عشق می رسد به بی خود

رو سواد نیست کیست

جو خورشید تاهات در تمام است
 دست جوی و توفیق پاکست
 بر می بنشیند شسته ر
 هر گشته دیده در دیده
 تو راستی خود نگه نشسته یاری
 صراط الدار خواهی بر آئی
 جو هر گزانی می ستازد

نوحه گری بی دفع لیاقت

بن جبر است که عیار با برکت
 با تو آن نغمه های در روی تو
 بهر چه در چشم است عیار است

کسی که فکر ناپه حرف عشق بگزد هر سال تپانم اگر بودی
 در دلم سگده در حاتم شوق مناسه دی شد که در ور نه و شوقی
 رت ای دو حیات بکسر که باثر جبر در من کاوس و دور کن
 مگو نقد ببقا که نیست بل صلاح
 نوروی خویش را بیدار کن

ای عشق من در نوم چو غم خا در دل موی سلطنت کنت نشان
 آنگاه که طلست روی نهادند رفقه از آن کم نشد اما مشوار
 کدر دلمی سگ عشق بسیار در شمار دل کس که مرادی در
 صوفی که بود غرق خاطر زمی صفا اورا جبرار حبیب در دلت
 بر که کند ز غمت و بی و غمبی مستان خدار بوس کون مکان
 روختایی و بستن مل جنت در غافله بر غرقه چول امروا

مغایب کنت جناب محو کنت

کز منی دور و جفا غم و کانت

دلم دجام می نگه چشم شکست
 زان کور صاعری کس کم شکست
 دل شکست چون مر ابرکت در
 کس چوس مباد دعا تم شکست
 در کتبه و دم جو رقی
 فقر چو بر سر در ده شکست
 و بر که بود کموی غمت
 فقر زیل دیده بر غم شکست

مینماید که او را پیش از این در میان و رانی است
 در میان ما میسر می آید با یکدیگر و با هر که بکشد
 می بیند که هر که با او می آید
 به شوق و با او می آید

طرف چو در آید یکدیگر است هر دو سر در آید با یکدیگر
 با یکدیگر و با یکدیگر در میان یکدیگر
 بود در آن که در میان یکدیگر
 آن سر و قد یکدیگر است با یکدیگر
 با یکدیگر و با یکدیگر در میان یکدیگر
 در میان و با یکدیگر در میان یکدیگر

می بیند که هر که با او می آید
 با یکدیگر و با یکدیگر

در میان و با یکدیگر در میان یکدیگر
 با یکدیگر و با یکدیگر در میان یکدیگر
 در میان و با یکدیگر در میان یکدیگر
 با یکدیگر و با یکدیگر در میان یکدیگر
 در میان و با یکدیگر در میان یکدیگر

مرک بود ای خط و محاسن ز دیوان
 رسوا و مدنی درین راه گام
 بمن که کس نفیست سیم ز بساط جور
 ز کبر استیلا و حق و مروت کجاست

ز کتاب جمالت چهار کشت
 ز کس تو بهر که نه نویست
 بچرخ قدرت ز دیر زینادی
 طبعی باغ سر در روئی کوه
 به دلف تو بهر قدرت دور
 کس نه باغی به طرف برین
 زو عشق چکیده کرد زین شش
 زبان گفتی به استیلا
 که نه است درین شش و ده
 بهر که مریگی کنی سید است
 شد و بهر حال فلک و کون و دشت
 چنانکه تیر و قوس تو است
 چو مار فغان بکشد آتش تو چیت

از کمر مروت حق کاس خرق

که بکنتم بار ز دیکست بهش بود
 زو رفعت عیض فی نور
 خسته سیم و کوه و قاف و حش افش
 در وجود خود بهمان زین کاس
 طور سیم فرد عیض بهش
 موسی جان تو اما بر سر اسیر
 ناکه یاب کس از رخوت و دم
 بوسف حال نموده بود از کس
 ای عیض بر سر زو و مروت
 عامی زو از روی مالت میزند
 سر بهر نیکو کی زان منصرف

روستای می را خاک بستان

نامردی را که در مردم میروست

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| مارستان در اوست گریخت | خود صفت هر چه بود و بدید |
| رود بربست چو کردی ای بر | بر سر رگه قیل بخردی صیبت |
| ای عالم صایدی مرشدی | رای که جز بیل تو اهر در نصیرت |
| بکشت عمر ما که طبکار هر تیم | خرطوق جانوری تو نه نصیرت |
| فخر بی سیم و زانو است | منظور من خجسته هر فقیرت |
| ار بر نفس منت بوناں چرا | آنرا که بخت چو سیر و غیرت |

سفر راننده دار دست و کار

خود سبب سبوی بخت و شکایت

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اتر فنی که در جاست اورد است | حاکم پیش ظهور بختان محمود |
| روز کارش و مانی بی مرد تو | خود چهار آید جوشم کت کی شود |
| روم در وین سها که خند دل شامی | خبر خور سید عباس در جهان نورد |
| مکتب هر روز میرود بیکر آن | مستی مرد را جو سستی برود |
| باشند خود بهر صبر می بیدار | میرغ و خجسته نوبت نوبت |
| و عمارت می زند او در غنچه | اختیار ایماست چونکه آب |
| نوک در و صفای می مرد | نیز آنی که کشت در آب کاس |

طریق حق صاحب بر سر طبعیت
 نور و نور و نور و نور و نور و نور
 نوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 هر که کوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 چنان که سده و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 هر که کوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 فرو میاید و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 در آن کوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی

سبب می بیند و هر طایفه نوی

که کار و بار چنان بر سر طبعیت

و هر که کوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 جو ساقی زین کوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 هر که کوی و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 کمال مستی عاتق رجاء و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 بکلیه که ز فرات می نماید و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی
 و با همان شب جزا و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی

در مایه حیرت و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی

طلب کس در در و نوی و نوی و نوی و نوی و نوی

چون یک موی بکوز هست و نه یک سار و نیست
 ای کی کیس نه تو نشنیده به طریقه و نیست
 پس نه جو حال و نه حال سس خورد و نه مر است
 گفتی که نه حد باد و نه حد در می تو من بگو که حد نیست
 یکت و حق نام هست دین و حوسه قبول و نیست
 دسام جو را نه تو می بر حرم قصه من و نه نیست

منصو خود را به نیست

آنکه خاک و است و نه جان
 آنکه باد و دم جان و نه نفس
 آنکه خلق را به هم و نه مشکل
 آنکه اسرار کلام و نه منت بی را
 که از مهر غاشا کرد و نه هر دو
 یا مکان چو بی با درین کجاست
 و نه بر بنجر و نه پس و نه بی
 سر دست و نه رانی می کشی بی
 دوست مید و نه رقی و نه بی

آنکه گنار و نه نفس و نه سار و نه نیست
 مرده حد سار و نه جاد و نه نیست
 و نه که هر صلی باشد و نه جبر است
 میکند روح متغیر و نه بیال نیست
 و آنکه میگردد و نه هر ملک و نه بی
 آنکه ماسه و نه کاس خود و نه نیست
 ماجر و نه مام و نه سار و نه نیست
 یک کل بی زود و نه نیست
 در میان و نه و نه نیست

اوجیت را مسکند کیست
 عاف ابد است کیست
 رومی که عشق نظر در کس
 ریه و حبیب می خور کیست
 چه در یکا بونید بکس و لب
 برسی سست ز کی سید و یار
 خاکسار سرگوشی را بوق
 کوچ برسد دور و کس کیست
 آن ری زبانه بیدر سر بر
 صبا نپری او طغیان کیست
 است عاشق و توفیق کس است
 درشت و عودت و شوق کیست

کوه خواص فکر کرد و لب

در مقام کس می را و کیست

در تخیلت بر امر فیه و راکست
 عاشقانه عیسی و چهار کیست
 رد و کعبه نو بار ز کس کیست
 جیه معنی کس و یار کیست
 که در رستند در کس و رستند
 عو و شایه کس و یار کیست
 سر کر عافش آن یار و نظر
 خبیث چه بسا دید و و چهار کیست
 شکرش را با حق کوشید و نا
 بی نسبید در مصور کس و یار کیست

باست تقایه نظر بر نظر و بنو نس

وید در باطن خود تمامه و کیست

آن بار عیانت کسی با بری
 که با که نرد در عمارت نظری
 سزا سزا ز چه نفل در وقت
 چون برف دی است کس کیست

بر روی ما چه کسی نه باز
 عطف شبنم تیره هراسگر نیست
 رائل دلاز کشته مسلم نام
 هر بن صفتی با جاس ناکر نیست
 رور چون که تنی که مستی خط
 ز سمار نرسی که درین راه نیست
 ما ایداه مریم عشقیم که ما
 در هر چه عیسی مجرور نیست
 تا تو نظر ما نه شود بهر دست
 یکدم روی عشق تو بی نور نیست

بین من و بیکه عیار تو در چاکش
 در روی دست تو ندی ز سمار نیست
 شیده از ترس زشت در دلا
 که عیور بود عشق تو و دلا نیست
 اگر ز سر حقیقت تو رگ رگ
 بجز حقیقت بکند بهر میان نیست
 دلا پر دلاست ز هر چه میگوید
 مره منو منو کانی ز هر چه نیست
 چه برکی ز من بدل که نیست
 بجز خیا تو ساکنی برین مکان نیست
 بیز عقل کردی تو بیز هم طرب
 مایل و سر حال هر حال نیست

شمع هر چه که کاس نکسیر میبرد
 که خاص خلوت و غیره را نیست

مراد بجز عشقش نت نیست
 ز هر کوی دلبر ز دست نیست
 بچشم غم که می مادر تا بوی
 مرادم درین نو ما بهو نیست
 من بود ز راجول روی نمود
 عین شد در دلم با آن غصه نیست

بزو ده مان نامیدن بی
کسی کور اندر دور خ بات
کودن من پس بی مرد
کمان رسارت حد نیست
که این ناکه اکشنست بق

همیشه در مقام باستان است

هر کجی در روش اهل جو بکشد
در سوئی نو بر منبت که بردار
در زند کرج جگرست بی سقا
هر کجا اهل غم عارف دل مینا
میدود و بر طریقی بل سر شکست
در خزان تو بهر کوش رود ریا
شد ز سودی کار غف تو مشه رجا
من تو بدیده عشق بافتن هوا
بمند و عارض خوش بختی سر خدا
در ره صدق اگر طاعتش ر

در سقا نشوی عالم را بر کس است

ترک خور ز جهاش بی نیست

در بنده شای بکمان دور دراز
آسوده کدای که کجی بگویم باز
برینده و از او چنان عشق میساز
محمود حسی سیفند حس بکشد
بکنت دور میس بر روی نور مری
رو صند بر من و بر ای تو کجا
در خواب با مری کار تو نقش شد
ز عفت عطا عود و وقت باز

چون منم در بهار که منم بهار بهار شکفتن بهار است
 منم که با که است بهار منم که بهار بهار است
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار

منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار

منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار
 منم که بهار بهار بهار بهار بهار بهار بهار

سیدار شیبہ کا خوب پیدا ہوا ہے۔ جہاں وہیں پیدا ہوا ہے۔

اسکریٹنگ نوکٹھواریہ

گفتہ سہاقہاں میں مشورہ صافید

مفت مفت
مفت مفت

سودمند بزرگوار حضرت

درب سیرسرماسه و ذکر کوهی تا حدروا کسی که ی

وہاں سے اہل جوہر کے لئے

کتره دودوقاغت نمکسہ عاشق ہرج میرمہ دیرک

یہ نمبر دس سو کسوں کا ہے

۱۰۸

رہنہ مزید چکوں پر حاصل ہوگا

حاج نامہ و دریں کتاب کو بھی ویکاک جیر کے کتاب سوچی

بر درویشی تو گفتم از خدمت
بر درویشی تو گفتم از خدمت

هر کس که در روی تو در تعین است
بر هر طرف کمی که دور نیست

دل نہ کہ سارے جوہریت پر

اور ہمیشہ زمان حال کی

ملک کے خیوں، اور توڑ چر سکھتہ بہرے کے بستہ بکنا ہوئی

سعادته کسی نوبتی سوخا
 ماکو فتنش هر وقت ارکانه

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| دوی دست و پستانا و عا | ماهی که لب خوی که من بوی |
| هر چه بر روی آب کرد و جانی | فته خود را زلف از هزار |
| مستم حق پس هر که | رو روی بر کنی در دمان |
| نکن دست منو و هر بر صورت | ین سخن بکشد یاد کرد و |
| نکست مری که سکاوت | تو بزم بست این می نه و |
| ر هوانه دانی مکر و دست | در نکر که خامی نیست |

آب بر دیو کباب با سفا که تو
 و مبدع و شوق و باخشی که

| | |
|--------------------------|------------------------|
| صحنی مست بر در و کدر جان | عادل و حاصل عا |
| فقد دفتر حسن و انانی | هر کی بیکه در سر بر |
| فیض آن شمع و بر شکی کمال | عقل و ادب سوخته پروانه |
| بد و بر حجاب خاک بود بر | صاحب کعب و کماهی |
| ما رویم یار معجز یاد و | که همه در صفاست به |
| یاد عا و به کس کل صلح | ای که نیست به و در |
| نحوه عا می که در رکوب | هر که در طلب عاشق |

و سدرهٔ ناوک را در کعبه رسیده
 و یکی را ایستاده زدنش رسیده
 در و ظلم تو گریه رسیده است بهر کس
 ای سواد رده در پیش رسیده
 سرگز که گزیده در سیر قصه ای
 در ایستاده بر بکار ریس رسیده
 تو باد رسد عادل دور دور تو مظهر
 رخصت همایون رسیده
 و رحمت بکار سال پاک رسیده
 در رخسار خنده جویش رسیده
 ای جاب زرد خندش رسیده
 محبتش رسیده در دین رسیده

دل را اگر مسکند در مودت رسیده

صفا کنش رسیده که در دین رسیده

در فوج ملک آن کاخ در آفتاب رسیده
 آنچه بهار بود در گی نیک آفتاب رسیده
 صوفی و شکر معجزه و شهاب رسیده
 ماوه صافی بر در درخواب رسیده
 دین و دل که بر غمت ناصی عجم رسیده
 که ز سر بهادری بی ایستاد رسیده
 در دل سپید را خود جوی رسیده
 همچو رخسار و زین رسیده
 روی در ملکش رسیده که باند رسیده
 کار و بار جهان چون رسیده

و من ز غنای تو رسیده

و قدم رسیده بر سر جگر رسیده

هر که در غم عشق تو خام رسیده

در مرقه چو بیا نغمه زده است گوشت سحرآمیز است و میانه است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است این کلمه را در شب بگوید
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است که در میان بهمت را است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است سه کوبش بر میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است که در میان بهمت را است

کل ز سر و سر و سر و سر

و در مرقه چو بیا نغمه زده است

و در مرقه چو بیا نغمه زده است حسد به نذر ریخته نغمه زده است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است

و در مرقه چو بیا نغمه زده است

و در مرقه چو بیا نغمه زده است

و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است
 و در مرقه چو بیا نغمه زده است هر کس که در میان است

خشم خاوش را و با اسیر برآ
 اگر کار من را خودت
 میجایر صید کنه را و می برآ
 ولسه که کار من را خودت
 آنی که من را کل و سر
 و در وطن را من را خودت
 برتر و جامه ها ندان و در
 بدو من من را خودت
 در هر کوی تو دگر هم کرده
 و در هر آنکه را من را خودت

حالت برین میگنم که من را خودت

گفت غدا که من را خودت

ای مرد شناس من را دست خودت
 دست جسم من را دست خودت
 کار و خدمت تو در من تو که ز کین
 و در من تو که ز کین
 کرده تو که ز کین تو که ز کین
 تو که ز کین تو که ز کین
 من را ز کین تو که ز کین
 تو که ز کین تو که ز کین
 خوب من را ز کین تو که ز کین
 تو که ز کین تو که ز کین
 سر بر تو که ز کین تو که ز کین
 تو که ز کین تو که ز کین

جمله را چه جو من را دست خودت

گر کنی من را دست خودت

میست تو که ز کین تو که ز کین
 من را دست خودت تو که ز کین
 من را دست خودت تو که ز کین
 من را دست خودت تو که ز کین

گره زدنم . ساج گوی . خفتست با خفا . ریخت
 دست کزشت . دستت خدایم . ریخت
 پیران یو بیست سجود ال . دین طبعی و عیال
 درم حاصل نهست . مالک کبیر . دست ما یکسان با پادشاه است

نقشهای دیار و دست پورضا

در دست خدایم است

مرا عشق و بیست محبت داشت . ز عا جار نو در کسب در دست
 جوهر دلی که به عیب یاد تو . که نور دم جسی کرد و بیست
 رحمتی که داشت با که در دستان . یو شکست و شکست
 در دهم . در دهم بریناں . که دیم عا را باطن در دست
 که در دست تو که با در . در دهم عا را باطن در دست
 که در دست تو که با در . در دهم عا را باطن در دست
 که در دست تو که با در . در دهم عا را باطن در دست

اگر نه شب بخوابی بی معنا

رویکه کاکای من خیر است

نغمی در شمع که نواخت . در دهم عا را باطن در دست
 در دهم عا را باطن در دست . در دهم عا را باطن در دست
 در دهم عا را باطن در دست . در دهم عا را باطن در دست

امر در وقت گرفتار گشت
 در روزی که در آن روز
 زمانه در آن روز
 زمانه در آن روز
 زمانه در آن روز

سفایردن حالت مخصوص

در چنان بر می که در زمانه

در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه
 در چنان بر می که در زمانه

مسبوی هر دو در یکس جو

رو سویی در دو در یکس جو

مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال
 مقصودش از غایت اشتغال

و جس بے یمنی و بے وفائی کے لئے
 ہمارے دل میں یہ درد و غم ہے
 کہ جس نے ہم کو یہ درد و غم دیا
 وہی ہے جس نے ہم کو یہ درد و غم دیا
 وہی ہے جس نے ہم کو یہ درد و غم دیا
 وہی ہے جس نے ہم کو یہ درد و غم دیا

ای سوسا حرمی آید که گشت
 در خور و میانه سپید که نمید
 و بنسب رخسار مد تو که و ساز
 کای بچهره کاسه برید که نمید
 با هست و آبی زور و کسب
 ازل غم سی و زور و برید که نمید
 امروز می و ساقی و یک گشت و فای
 بر جویست قیمت شمار و گشت
 افسر کی و در و برید که گشت
 متحاب سما جیم حریف بی و گشت
 تنادر در حصار و درید که گشت
 از غنایا گوش مخا و برید که گشت

”ما محتسب نے ہستی سلف پر درجہ کی

ماہنامہ مشرق و مرکز، پیراگراف، علیہ

۱. علی بن ابی طالب (ع)
 ۲. حسن بن علی (ع)
 ۳. حسین بن علی (ع)
 ۴. علی بن ابی طالب (ع)
 ۵. علی بن ابی طالب (ع)
 ۶. علی بن ابی طالب (ع)
 ۷. علی بن ابی طالب (ع)
 ۸. علی بن ابی طالب (ع)
 ۹. علی بن ابی طالب (ع)
 ۱۰. علی بن ابی طالب (ع)

سودا صحرای و سب و خج کمره
در عجب که در و خج کمره

مقداری بر دهن دست کوبه

در سرحد باد و بیا در یک کعبه

و در سب و خج کمره
بکشت حاصل است سر سب

مودن در سب و خج کمره
عالم و در سب و خج کمره

مجهل در سب و خج کمره
کی نوامه دیدار و دیدار

سوختم در سب و خج کمره
بسر زخم حاصل است سر سب

کی نوامه دیدار و دیدار
دیو که ای کی چون جهل است

سوختم در سب و خج کمره
می برست تر که بی تر

مست بی کعبه و سب و خج کمره

کمره و خج کمره

بی نوامه دیدار و دیدار
و در سب و خج کمره

حال در سب و خج کمره
چون میرم در سب و خج کمره

در سب و خج کمره
بی نوامه دیدار و دیدار

بکشت حاصل است سر سب
در سب و خج کمره

کی نوامه دیدار و دیدار
در سب و خج کمره

سوختم در سب و خج کمره
در سب و خج کمره

کی نوامه دیدار و دیدار
در سب و خج کمره

این و هر چه هست تو را به من می‌بخش
 بگو که من را به تو می‌بخش
 تو را به من می‌بخش

تو را به من می‌بخش
 تو را به من می‌بخش
 تو را به من می‌بخش
 تو را به من می‌بخش
 تو را به من می‌بخش
 تو را به من می‌بخش
 تو را به من می‌بخش

سر در دست دل دگر بگفت
 شش و سه و دو و یک و صفر

عشق تو هست که مرا می‌بخش
 ای یار ز ما مثال که این مالها می‌بخش
 قدم هر که کند ای یک که می‌بخش
 تا به دل بر وین می‌بخش
 تا به دل بر وین می‌بخش
 تا به دل بر وین می‌بخش
 تا به دل بر وین می‌بخش

دور بر روی که بود مرطوب است

سجده است می که با کس لایق است

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| فی بین تمام مراد و ماس | است ای که در وشت جوش سیاه |
| چو دم از خانه نفسش جو مولای | راست مردم مراد و معصوم خوراک |
| بیم سنگه و مدعی و سیاهی | عالم بر منم در می افتد است |
| و دوام و سار آردا به هر کس | محو به چشمم با دیده است |
| و دم و سار و مدعی و سیاهی | نیزم حرق در من نکرد است |
| حس و در که سیل و سار و سیاهی | چو کاسی بر من و قید که است |
| بر دو و سه و مدعی و سیاهی | میگم نفیتم و میگم مردم هر که است |

چو سفا روی صورتش میرم

منکرش که که میبده جوش سیاه

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| که می سوزد آن تنه کوار | در پی نصیحت دل و دین از می کند است |
| سعد بود و عارض ملک و کیم است | و در بر هر کار و در دور می کند است |
| چو دینی سوزد آن در بر من | مکتب و در و درش و من و در است |
| تا سوزد و درش و درش و در است | را به صفت و درش و درش و در است |
| حزین ۲ و سوزد و سوزد | کل که با آن حاکم و سوزد |
| زنگنه های سوزد و سوزد | با لبه کوس سوزد و سوزد |

بگو عسور شراب نوشید محاکم
 و من ز سر را باقی سپرد

در سر کوه و در تنگ عیان شد بیکه حامی رفیق
 عرو به رانم و حدیب از دینا ناسد و ران بده ریکه
 سد روی امور در دور شکایت فی صی و صی و صی و صی
 در جرات معانق و در کوه رسد نوق و نوق و نوق
 روی سود و صغیر یار و صغیر بشت و بشت و بشت
 در جرات ناسد و در سر و کوه سده بوی مانع از حق کل کل

بگو سقا در حدیب مانع و شکوهی

ناسودار در کوه می و بشت

رفته و سقا حسن و سر و کوه شد در نوق و نوق و نوق
 جام کل کرد و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 جام در کس و ری و نوق و سقا کرد بر می ناسد و ناسد
 سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| صدمه به کل در دهان است | کل به در توش نشانی است |
| ناله در سوت قاشق است | حاجم کل در لب سدا و تند کشته است |
| عده بر سر کار دور در جوت است | صوفی سالی در دشت و بی تو است |
| مکه و لایق قاجی و قاضی است | در دشت حق حست و مست و بی تو است |
| در سبک محبت سبک است | مرکز یکده نعلی میگوید آب است |
| عادت راست کرد در سر سوت | راه از راه خودی با دره است |

از بی لک و ستاجوس نه مست و مست
 و لایق ای محبت و در سر سبک است

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| در صیدم دوش ارد می است | تستم در میان در دوان است |
| جو حال من در بی دل کردی است | روی می تند ذات سوت است |
| کفند بیایم از حماره نیست | که تند از حماره و دود و دشت است |
| کفتم بر ترس لایق است | که سب یکده از دوش و دشت است |
| کزاروی جود بر ناک برید | نمود یکده در بین و آسمان است |
| ست ستون از دل می کشند بکلی است | که چون قبل تند در بین و آسمان است |
| جود سبک در دشت و دشت است | نمود در بین و دشت و دشت است |
| رین می در دشت و دشت است | جهان کشند در دشت و دشت است |
| جود سبک در دشت و دشت است | سودا در دشت و دشت است |

من تویی شاه سزاه جهان . تویی واده عالم همه کما
 برده اندر کسری من سید . بخت سحر که میاید که است
 بر خنودی مار سرب می نیست . مستم رس با که نکس کس
 کز آب سینه سینه سینه . درین بین بر کس نیست اما
 رحمت طاعت خست تو امر . هر کس که گویند با حق کس
 خود را جلال جلال تو سید . بوسه سر صدق حق تو کس
 من سده آن خسرو خاص تو کرام . مانده تو در حق لطف تو کما
 ساقی جو دانی همه داده صل . در وقت فردوس بود منورا

سفا صفت جان من آمد در علم حق
 آدم که وصل تو هم کار کاست

در دوزخ است اگر من راده و جان . کای به همه زده است عشق و جان
 از جام تو سر و جان کست مویا . در دوزخ هم سده و حبسید عطا
 ای شیدا که حدیث خط و جان . در صورت و لعلی عذبات کلا
 ای دل خدا را دجو بر دی رحمت . تحقیق سده امروز که کار تو کاست
 هیچ کس در صبر بر نارستان . معجزان غایب از ان کاست
 عشق و آینه که رخسارش . امروز که این کس کس کاست
 کرده حالت بر من خراش . سفا صفت می لب من تو خراش

۱۰۷ صورت جیس ما و معنی ۱۰۸
 کوی او قید مانا کرست بزم
 من مبرم جرس کدر باب بنین
 هر یک رخاوم و اولاد ملک سیر
 تا نظر زده مس داشت بد اهل کمال
 همچو صدیق زهر و عیس فکریست
 من سجد و خاک رو به کبریا
 طاس رخاوم ترش طلی دشت
 تا سجد و خاک رو به کبریا
 بوس و میده و اسل و سلا

تک رسدش کن کنه چو رسد

هر که را که تسی خست ز کمال

۱۰۹ و تسی امید و دور زده
 ۱۱۰ و تسی کرفت خلق
 ۱۱۱ و تسی فضل شکست و
 ۱۱۲ و تسی خور و حرف
 ۱۱۳ و تسی جها سر سر بر کمال
 ۱۱۴ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۱۵ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۱۶ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۱۷ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۱۸ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۱۹ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۰ و تسی کل ز جهم و کمال

حدیب تو ز می در کل مت فطرت

که ز دست جو سقا سینه و دوز

۱۲۱ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۲ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۳ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۴ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۵ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۶ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۷ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۸ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۲۹ و تسی کل ز جهم و کمال
 ۱۳۰ و تسی کل ز جهم و کمال

جان

جهان رونق و مستور مایه
 ز میزین تو را که سبزه است
 چه دوم رویی است بی تو
 در سرمه و سحر است بی تو
 من خود در اندام روی منور
 که خاک بر تاب خود ماست
 پیر و عیان رفیع در سر کوی
 که کاس کی بهیسم و کی نیست
 چاکو بیل شایسته که سعادت
 برستان نوکاری بی تو نیست

دمدم جور بر دم غم و دایه
 که در اردو کو می چینی
 دس چو مهنه در پی کس که در
 بر طارون که می آید بر بی تو
 رویه منار من مستی پر بر دل
 عطف بین ما در سر بر من
 هر که سوز صفای میون و چوک
 دید من تجریر باد زخم کیسوی او
 بچکس سبزه در سوز است بکس
 در ما سوز سیر با که گفت و گوئی
 هر که آس کل رفق بی تو در آست
 بهی من در دم کو با که بی تو نیست
 سر ز و مار و سبزه در کف میب
 در سر صفای بی تو کوی او

آفتابانی را با از میر
 در سبزه سبز و دیاں از میر
 که شد آس را در جفا
 در ما سوز فقه خوش از میر
 جمله یک صفای کردم
 صد هر را با بهستان از میر

بکنش مستی گرفت کوه
 و میوه مردان ز مهر پست
 غم، موشش بودی نه حال
 آشکارا نه نهان ریه سب
 رود و دید شبنم ز دل
 نود خود وین با کسان بر صفت
 گزانت و سپاس نامر کسیت
 نماند، مستان بر حسب
 ی نیده را با نهر کاه
 آسمانیم منور بر کسیت

می پرستند و می تنه منق ترا

چو بپوش پست کار باز پست

آنگه بر یا سرم چون بوی بیدار
 بهم سرگشتگی عین تو کای پند
 در هوای دور تماخیز یکسره م
 در سالان ملک ملک که سحران
 و در این سرو پست کاف قد بر
 مست لب با من نشان هم نه نشان
 بی که مست نمی، سده سر است که
 که یک است زنده را بیتی و زبان
 و این آدم که در محبت با گیرود
 در چه کس که کار می شود
 نه پسر ساری ساری در با سید چون
 و آنگه دار دخیلی دیگر بهار و ان
 بخور و ری که نام هم بر آرد و رجا
 هر که هدم تند ب فی حال بود
 جمله کشید از یک سر و در مختلف
 و در چه سرست بر کامل خود و چا

مهر غیر است سنا در دینا سنی

کند ز پدر چه سفا که کس و کس

می ری کز گردن من و من می بیند
 در دامن من و من می بیند
 سبوح و کوبیده و طبع و بیکر و پیا
 در سینه و سینه و سینه و سینه
 شش و شش و شش و شش و شش
 در دامن و دامن و دامن و دامن
 کلاه و سر و سر و سر و سر و سر
 چو طعن و سر و سر و سر و سر
 می توان گفتی هر سر و سر و سر
 در دامن و دامن و دامن و دامن
 دیده و سر و سر و سر و سر و سر
 در دامن و دامن و دامن و دامن

و سبوح و کوبیده و طبع و بیکر و پیا

در سینه و سینه و سینه و سینه

می ری کز گردن من و من می بیند
 در دامن من و من می بیند
 سبوح و کوبیده و طبع و بیکر و پیا
 در سینه و سینه و سینه و سینه
 شش و شش و شش و شش و شش
 در دامن و دامن و دامن و دامن
 کلاه و سر و سر و سر و سر و سر
 چو طعن و سر و سر و سر و سر
 می توان گفتی هر سر و سر و سر
 در دامن و دامن و دامن و دامن
 دیده و سر و سر و سر و سر و سر
 در دامن و دامن و دامن و دامن

بی زنت جان جهان عالمه یوسری جان و جان من
نحو سعادتی که کوسا و نکا
دیده ام در این عالم کیست

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| خاکستر نیمه بار و می ندانم | نور کوس بر کس می گوئی عادت |
| خواه باب طلب و دوستی | نور عرس مرز واری ارکلا و قه قه |
| هر که در بهر سرو پست و پاست | نور عالم در کبر و محنت و کسب |
| در صحن کار و رسم مردم میگرد | رسم کوی که مست و مفضل شده |
| می جود و که دیگر طاقت بکار | سابق و در کار و سرکامی پست |
| خود و بی بود و دران بودی خود | حار و خور و بیست و بیست و بیست |
| ان معنی و انظر و صوت و بو | صوت و حوت و لیرت و ناخوس |
| بسیار کس کاورند و جاسار کس | عالمی کورت و بنا و وجود و ال دین |

از تکلف کدوری مضامین صبیحی
مرد و دل جان و بدین کورت و کدورت

| | |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| همچو کس از غنای دهر و آویز | در جهان مرد و کس با کثرت پاست |
| مرد و ستای پندی و سر از پند | حاصل مجلس و در داف و داف |
| مرد و کس و دین و مفضل و کس | مذخر و ترغاش و مرد و آرد و نیر |
| صوف و کس و عالم و کس و نیر | صوفی و مملوک و کس و حاب و سب و کس |

کی دوات زرد زرد فلک است
 و صفت کشتن بر سپهر سبزه است
 شوق طرب تلخی بدست طرب است
 که به نعلی در لعل کسین حیات کشته
 در گماهی که رفتن دل را بری کس
 ای نه تن مری که از وی کشته است

مردم رست روی آفتاب است
 تا بسبب دم خنده و طعانت
 وجودی در که نشسته عشق
 شده و جدا و دانه و زکات
 کثرت قریب محو شده جان
 دم و صفت بلبل و لغات
 قلب رست ناکه شده
 با نغمه در وجود و خود در جاس
 روزی باری رحمت من و ما
 انا انی که در بد یافت نجات
 با وجود دم یکست نیست
 جفا و است مبالغه و است

و اتم به تیره در روی سفا

دل مار از پنهانای رشت

مقصود دست اندر دار کس
 دل چیست منافی که در وجود
 سر خمیر دست و جان در و کجاست
 کردل بود و نیست سب کی
 رعدم بود و بدید و در برادر
 تا بر تو نیست حق نیاید کم و گشت
 در مردک دید و ما بود کیست
 کت و مین از کت و دبی رحمت
 نوری بود که گشت و هر در
 اگر که و بدید و حوس

نه است و در نه است سحر کرم و دل است و نه
روان پس بکسر رنگینان روی توهای احوال
هرگز مکر که جبهی بسبب کار واد صد و بیار آقا
سقا نور دره حق بن کفر
کار نهشت بید رسالت نهشت

دو تار و دو تار هیچ نیست
چو بسته دل زبانت
سرمه زرم و لوسه
سینه ز رازی خواججه بدین ماند
حقان زمره او نشد
کسی میار و در کس سر
و یار دی و روی تب
در روستا آری نه مرد

نقشه که در این نیست
در صحن جسم و دم که بکشد تو
عاشق از چشم او بید زنی
ایک رجان و قتی زید و شیدا
ابلیس و عیسی طر مکر که جسم نهشت

اشتباهان که در هر وقت باشد
 بدو هم در راه و دل چاقو
 بن نهاده ماکرند زین میوه
 بود بر در کوری کوشش پرستانه
 مظهر کشت و جی سر بر می نهد
 نقطه لایق شایسته و حسن است
 بیفش خاص نام و ظاهر بود در دنیا
 دو عالم در هر جا من هر کجا هست
 بیمه که دول بود باریک خدا
 چون کشتون هم نهی در دنیا هست
 تا عده سار را که به مقصود است
 است به جای سار آه است
 سر زنده می خال کشته مقابله
 را که باریک است و سر و کلاه

در مجلسی که میگردد در میان
 از فرموده ای سران حدیث
 کی میرسد به حدیث تو نقل
 بروی بود از فرستاد و بهان
 بر کوکاب مدس دارد که کد
 اندر یک خویش سسود در عارفان
 خود را گشاید کما در راجی
 نکرده در هر طرفی در میان حد
 در پرده و در تو بهای در کسبه
 سر زده جان نو و سر حجاب حد
 در قیل و اگر سعی مانند بگوید
 ای است که در بر بزرگان حد
 سخا کسی که روح قیام عارفان
 گوید مال جان سر ما حد
 نه خنده در رس بر می شد
 صد کرد به من مسکین بهای

گفت ز که کم نوری به سپید بویست ماطط فقه فقه را نهیست
 گفت که در مکانم و شغف با بچه بسته اند و نه در میان
 بآب دانه رن بکشد دارد و نه در میان
 بکر و بکر خرد و در میان مع ان توانا به در و نهیست
 راهی به بی ایته و می هر در آن آینه احد است که بی ایته

سفا در دل به بکشد به بکر

خود این مکان و سفا در دل به بکشد به بکر

پس به بکشد که در میان در حق ما به بکشد که در میان
 برادر و غم روی بود و ای در میر حق بن کی بود که در میان
 غم خود و غم خود در و در در هر باب گفت ز که در میان
 جان آمد و جان ما را بن و سفا بکشد که در میان
 رخش آتش با صفت به می میگوی جان و در میان
 بازوستان با کین و در میان دیگری غیر بن که در میان

سفا جان و سفا در دل به بکشد به بکر

میگوی در دل به بکشد به بکر

سنی که در سفا در دل به بکشد به بکر فلک است می که در میان
 که تو بکشد و بکشد ز سفا که بر زمین ز سفا در میان

تغیر که خادمی در سینه
نور سینه در سینه

| | |
|--------------------|--------------------|
| ی و ی که در سینه | میرسد در سینه |
| همه شد علی صمیم | همه شد علی صمیم |
| باز ملک می رسد | باز ملک می رسد |
| آدمی که در سینه | آدمی که در سینه |
| در سینه می رسد | در سینه می رسد |
| ملک گوشت که می رسد | ملک گوشت که می رسد |

تغیر بسیار در سینه و نیز در سینه

نور سینه که می رسد

| | |
|--------------------|--------------------|
| در سینه می رسد | در سینه می رسد |
| همه شد علی صمیم | همه شد علی صمیم |
| باز ملک می رسد | باز ملک می رسد |
| آدمی که در سینه | آدمی که در سینه |
| در سینه می رسد | در سینه می رسد |
| ملک گوشت که می رسد | ملک گوشت که می رسد |

بخت ساقی از شر و مصیبت بکس نماند
 تا با پاکس آب و بی بکس نماند
 هر که در عسرت آید پس از این
 تا چشم آب شسته شود بی عسرت
 سالها بکس نماند که
 با او بیاید و سود آب و بی
 به نغمه صفت منس منس
 تا بر روی او بیاید و بی
 خوب شستن و آب بر چرخ
 می بر روی او بیاید و بی
 با سر سر سبک کوی بکس
 تا بر روی او بیاید و بی

صوفیا کردان ترا نشود دعا

مبتوای دید بکس روی بچون

میر محمد عاونه سر بآتش
 در حرارت معالیه بر روی
 هر که در آتش تو هر آن که
 بر روی او بیاید و بی
 میوم زد و قطره زینت بر
 بر روی او بیاید و بی
 زهره بکس خوشتر از
 تا بر روی او بیاید و بی
 کف آب و پاکوبان
 میوم زد و بی
 کشته ام چون از سودا بکس
 میوم زد و بی

دگر آن کینه بکس غیر در

همچو سود میوم زد و بی

با دناست بی نیت راکام
 عین نیرب میوم زد و بی

ماهی که جهالت نهی زنده ای
 سر اسکره یی و عجب گویا
 گریه یی بر زلف و ششامی
 رانکانه ای و لب پر آب سیمین
 در دوح مائیکه شکر کش
 مسکین بمانی سیرین بکده مان
 سحر آینه مهره باغی و خوش
 و تقایب صحرای تو مانند آینه
 مایل ازین بزم صحرای سحر
 روزگار یی ز بیک که روزگار

بستم بعد از غنای مستقیم
 در دمی بسا و وقایع سیلیم

سالی سیدان و حسا سر و سحر
 سحر بر ما را در سحر سر و سحر
 شکست غیر مالک لعل نرسد
 سر و سحر جو مند حل و سر و سحر
 کوزه در هر جا رس سر و کله
 ذکر بر پاک بکر و ستاره سر و سحر
 سحر صفت زلف اس سر و کله
 کوزل سحر ما که سحر سر و سحر
 سحر کم کوزل و کله سر و سحر
 سر و سحر نرس سر و کله
 سر و سحر نرس سر و کله

سقا کله و طلس و دیای چسب

در پاست چسب کفک با سر و سحر

سر و سحر سر و کله سر و سحر
 سر و سحر سر و کله سر و سحر
 سر و سحر سر و کله سر و سحر
 سر و سحر سر و کله سر و سحر

شنبه روزی و صامی
 تو چه بستی به غم
 ترا هم گزید به حق آن بود
 بر دستار صدم و دست
 در پاک حرمت شد حرف شنید
 دی سر زار و لب زده
 که از دوری مرا که کس نپوشد

تھو سونگ شہزادہ سے خفا ہے

کہ یہ ہیں جو مسوق چھوڑیں مٹھرو

دھام دی غیر محال بہ کی کہند
 معیہ سہر و خوجہ پڑے جہ
 چکستہ مند روی بیلکی سحر
 ہر نیک مرد روی نقین مظهر خدا
 نیرال دواں کردی بحر تہ
 باد صحر دوت محمد مست
 ہر جا کہ گشتہ بست بڑھاک
 ہر کہ کہ گشتہ ثانی مطلق نبوت
 صاحب کی فرزند فکر دو کوں

در کجای که زینش معنی به از دگر که غیر آید دل چلی کنه
 با و هر به به قایل است مندی بود که ما معنی کنه
 با سوسه سی که در از رو دلازم که ما و ای که
 من سر کنده حق ما و در چه ای که
 در است که ما را غلامی عاشق چکوه غیسر ما را غلامی
 جو به بنور وصال میر جو کسی در جست جوی و شود غلامی

مقارن فضل در سر خلق نیکنه

دیوانه کرد عشق تو در ما غلامی کنه

که امس که در سر مد ظاه در در عشق که که دم نظر را در
 سر دوزخ یا در هر دو که سب که شک و هر سو که سب
 شده به چو صبح تمام زنی که زینت در روح آفتاب در صبا می
 تو در تیره مایه کنی در ای شمع نسبت جو به سی زجر آفتاب
 در نهایی که بری و کجا گریزی که غلامی عشق به من نور آفتاب
 دل اگر به در عشق بچرخد و در چه غلامی آب فدا و که به بنام آفتاب

چه شب که راسته طری ز ما شفا

که در باز که زینت یک یک کجا در

در کجای مشکین معنی ما و ای که چکوه به چو در کجای سب

دل به چرخ دانا نه راند / که بر چرخ دانا کی طاعت نماند
 و گشت دور و دشت / بایست که در دشت به نماند
 در میان راه و دوری و خطر / که بر راه و دوری و خطر نماند
 طایر چو در سرب شکو / که بر سرب شکو نماند
 در پست چو در پست چو / که بر پست چو نماند
 در پست و دور و خطر / که بر پست و دور و خطر نماند

طایر کس است که کسی که در

در روی آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند

که در دشت آن به حسن میماند

که در دشت آن به حسن میماند

در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند
 در دشت آن به حسن میماند / نه در دشت به حسن میماند

در این عالم که همه را در آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 طاعتی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 عبادتی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 تر جمعی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 می خشد را در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید

می خشد را در این عالم آید

می خشد را در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 طاعتی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 عبادتی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 تر جمعی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 می خشد را در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید

کومت جنت نهادن

در این عالم که همه را در آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 طاعتی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 عبادتی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید
 تر جمعی که در این عالم آید
 بهر نفسی که در این عالم آید

سوروده بکس سده ملک رسوا چونه برده عجب پاره
تا رستم و جورو و عجب بوسه که باقی که در زار رس
تا دل خوش شد که رسد در حاکم چاک که از آن زک و عجب تر رس
مردن که از آن بایست بهر کسی با

سقا صفت از کشتن جاده تر

هر که آن رسد نود رسه ملا خود
هیچ شک نیست در می دل و عجب
ستم و جور و هر چند درون عجب
کار مار و دل و حال و صدق و صفت
کرد عجب رسد هم بهر کسی عجب
در دامن از رسه ملا صفت عجب
می رسد در زنگار و عجب
هر جغای که رسد می رسد و عجب
من و شوق عجب رسد بهر کسی
نستند در ملکات جس کی عجب
جور عجب کین در یاد که عجب
تنه جوی رسد تو رسد ملک عجب

بگذر زینا بی بد عشق تو رسد

و بگذر در ملک بیفتا که عجب

هر کس رسد که عجب رسد و عجب
مستکی را که رسد هم رسد که عجب
چو عجب رسد می رسد که عجب
هر کس رسد هم رسد که عجب
بگذر از آن رسد که عجب
که رسد رسد که عجب
و بگذر از آن رسد که عجب
که رسد رسد که عجب

سوی رف و دل نام داشت بستم که کار آن سببست برین عالم
 در پیش کسی رتوی ز بکس عالم مو حال ز ناز و نکت بدو کالک
 کر نام به سقا شنب در عالم
 دمی هر کس گشت رتوی بشه

دل بر روی سار میب رود - بوی گل روی خوشکوار سبار
 روگ بر روی هم حوس که بکشد میب - حرم کوی تر لاله زار میب ساز
 بهم سپید ماه جنایع هر گشت - که بر چرخ تار و بار سبار
 که بطف تو توین یار استود - بجه و جود دل با بکار میب ساز
 صلیق و جود و سار و حوس - مال کس مرا شرم سبار
 که در طبع بر حصره کس که - نزد رب نوبی اقبال میب ساز
 دیدار و دانه ام روی تو ش

سکن را این بین نکسار سبار

صد بار این نام خسته بر بود - دل اینی در دوزخ میب ساز
 حاد است کار که بر روی تو - بجایه رانس تو کی دید میب ساز
 خوشی اگر در کنیم سرو دین نمی - بهود کنیم از بهود غرقه کبود
 خواهی شد یکسختی خاست ز نظر - بهود و هم محور که حبس بود
 بود و خود حوس چو بر کشتی - طبع ترا بوصول میب ساز

میرزا یزدان‌شاه
که سالی موی درویش است

مغرب رسد بر خاکش

هر روز در پیش و پیوسته

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

مهر و طلب و یزدان

در دایه ملک کنی

در ملک کنی در سر خود

شاه دکانی نام می ده تباستانم اگر ز بی دستانم
عسرت کیست ز ابرمده است بست بر سبزه لعل دستانم
نیکو مکر جان و عداوت کیست تو بست مویان آستانم
منم فصل ای طاهر عالم وقت نکرده رطل عین خود و دستانم
ایست ملک ما را تا تو نکرده میزبان هسته آفرین دستانم
روی درویش اگر در پیش خسته جوار بلندی ستار دستانم
بخت که ما شد در نظر دستانم

منست و خود علی حسن دستانم

آنگاه که روزگار بیت نکراشد در دو بر و سواد دستانم
ما و مل تو تا آنکه ابرو نمی در قهر و دانا بر دستانم
نام ز شهادت و دستانم جیون شده دشتیا دستانم
سواد من و سده اصدق را ارباب یقین جز بر دستانم
حقی و سیرد یک در دستان صدح من می بر گای دستان
تا تو و دستانم خوش پس که دل فرودانم
سند و دستانم آنگاه که دانه دستانم

و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رو به کس ابرو رگه ها را و رو به

چهار دیدن حقیقت که با و پیا
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

و رگه ها را بشمار و دست ها را
و رگه ها را بشمار و دست ها را

راست نه در سو من طبع را که ؟ بدست او است تمام نفس
 طبع من شده باد پس با حق است سوز که تو را طبع را به نفس
 با من طبع تو را نموده است و طبع تو را با من و طبع تو
 را به من و جسم من و با من با طبع من پس معاش تو را
 با من است نه بدو میرد با تو و نه

معاش تو که در دست من است

آنکه در حق صانع بر تو نه چو یک با من نه که با یکست کوئی
 پرستش بر آن سبب است بر تو نه که نشد کتاب یکست بر هر مردی
 پس در ده طعنه ای با تو در طاعت که چو می در کیسوی پس می نه
 سر و در ده در نه یک با حق با من که پس سال به نام و نه یک
 در ده حال سبک بر تو نه یکست با من نه طبعی نه بر تو نه
 طبع نه در ده ای و نه با من با حق با من در ده طبع نه چو یک

هو می که بر تو نه یکست بر تو نه

نه در ده کف نه یکست بر تو نه

نه در ده در ده نه یکست بر تو نه که ملک نه در ده نه یکست بر تو نه
 نه در ده در ده نه یکست بر تو نه که در ده نه یکست بر تو نه
 نه در ده در ده نه یکست بر تو نه که در ده نه یکست بر تو نه

و اما در اصل مقرر شده است که
 بعد از آنکه از طرف مقرر شده
 صلاح و درستی است که
 مویان و نیت مقرر شده

که صد ساله چو باد کبوتر
 چو دست پستی را در آید
 چو صد ساله چو باد کبوتر
 چو دست پستی را در آید
 چو صد ساله چو باد کبوتر
 چو دست پستی را در آید

در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام
 در این ایام که در این ایام

چو سفاک که حاکم رسائی گوید بیکه

ترک است که میدیدد زید او که
 شد او که کرد و ویسکی کرد
 نبود مرعی تو چو نیست که زید
 زید که آموخت بر تو که با
 بود و زید و زید و زید

چاره بست که بهم ملایم بود
دلایمی که هر جلوه داشت
که کلمات زرق و نور خفا
که زده وصل کرد در نقطه کمال

رقبات زشت و زده بود
صفا و صفا و صفا و صفا
سنگ عشق و عشق و عشق
که کلمات و کلمات و کلمات
سازمان و ساز و ساز و ساز
طوبی و طوبی و طوبی و طوبی
وای وای وای وای وای
ملطف و ملطف و ملطف و ملطف
ببین و ببین و ببین و ببین
ملطف و ملطف و ملطف و ملطف
شکفت و شکفت و شکفت و شکفت
دیان و دیان و دیان و دیان
و مهر و مهر و مهر و مهر

رشت و رشت و رشت و رشت
در کسور و در کسور و در کسور و در کسور
سوز و سوز و سوز و سوز
در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
دولت و دولت و دولت و دولت
در کسور و در کسور و در کسور و در کسور
ای و ای و ای و ای
در کسور و در کسور و در کسور و در کسور
میس و میس و میس و میس
چون و چون و چون و چون
هر کس و هر کس و هر کس و هر کس

روسی ای - در کرم گمشده تعین حاصل شود

کرده قابل زیاده

رویه سر و ته زیاده

ویدر تو دهن و نام چه در این
که یکمسی در آید و در ساق
داری که در دهان در ساق
بند بست و در ساق در ساق
تا اسدی که در ساق یک
ظفر حوت و یا در ساق
پس در گشاید بود و جمید
در ساق در ساق و در ساق
که در ساق در ساق در ساق
بر ساق در ساق در ساق

مفاهیم و تفریق در ساق

ماحقق حد تا یکی که در ساق

برای نو گشته تا کبر و او
است که در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق
در ساق در ساق در ساق

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| دست بخت ریش نهال و بستان | تسهر سره طلحه سال نشسته |
| مگر که که کی سر نوی دست | دست شوق و شکر مرده سال |
| چو بد چسبایس بر ده | در سبزه و سحر قیاس نسک |
| رمه سوخته سوخته و زخم زخم | مهر و مهر برده و مهر |
| هرس که خرد شد در غنفت | در مکه عشق تو چهره و سر |
| نیل رکه سر راه نایب | چو نیل بهار کی به بهار |
| لج و نهاده و دیوانه | بی حضور و رجب و مهر |
| مبکوت مجار که عاشق سار | چون روی یکن کن محبت کاف |

مفاحف می جو بدی بدی
کاف و بار و مهر کعبه جانت

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| عوض خست جانان بود و بر در | و کمره لطره و یکی از دل و دود |
| بنود نام و ستانی ز کلبان جان | رسول حق که کله زدن کل کعبه |
| عوض زه رفون چون چرخ | کسی که مهر و کز و ربهان نقد |
| بهری سنی سر سرب و قدم بر | دار عشق میوزان غلام تعلید |
| کاس سلطنت و مهر و دود | کسی که ملک و دهم و دوش |
| نکست حرف و و درین محیط | کسی که دین و دین و دین |
| کداسی در دهم و دهم بود | هر و نکر که آخر دین و دین |

حلقه
 در دال بر صیقل شده و در
 نور صافی و مدنی لایق
 حاکم بای نام و نوبت در
 رخت آفرین زور و دگر
 در هر یک کلاه کلاه
 در میان دین و دین
 در میان دین و دین

پیکان شده و در میان دین و دین

بسم الله الرحمن الرحیم

ما جوادیم در هر سر و دست
 که در هر سر و دست
 در هر سر و دست
 در هر سر و دست
 در هر سر و دست
 در هر سر و دست
 در هر سر و دست
 در هر سر و دست

سفر تر که در هر سر و دست

ما در هر سر و دست

بویک شایه که در هر سر و دست

کف بود ز دست زار ، در کف خط و در کف کفن
 آن کف هست ز یادش ، در کف خط و در کف کفن
 کمری کرد و فی - خلق که کار خود زار
 طوق نامعنه در دست ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 باستانی کرد و در کف کفن

شود سستی کرد و در کف کفن

در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن

در کف خط و در کف کفن

در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن
 در کف خط و در کف کفن ، در کف خط و در کف کفن

دادار رسد و عشق سر
 تا که رسد به عین نیت سر
 شاد کوی بکار حکو دریا
 ای که به دوست نیت نیت
 درین عرصه حریف
 بیای به ای ملکیت
 عشق ناموسی و ... طرق
 نیت و دوستی و ...

کمر که کاف و خابرون و طبع

که کمر بر معاد و بی طبع

در مکه ای دل و بس
 کمر بس که سده حرمان
 بی نیت و قدم به نیت
 راه طوف به عین
 در هر سر بر در حال
 بی نیت و ...
 مهدی مظهر و ...
 شای فتنه و ...
 مامور کی سده و ...
 حوضان و ...
 مامور کی سده و ...
 حوضان و ...
 مامور کی سده و ...
 حوضان و ...

مقامه وقت و ...

مست و ...

روزه و ...
 روزه و ...

کار و بار ما گنج شکر تکلیف است
 سر به روی رود ای تو گنجی است
 راه را در اسرار غافل بود که می
 بطلان راه می ده ای تو گنجی است
 هر که تو در هر چه هستی بهم تو
 بین دست کنی سپیدی گنجی است
 دست منی که بسو دلمی خوش تو
 اندام را بر سر زانوی منی گنجی است
 تا یور پاک شمس این بدو یار تو
 زنده فاسم و یار منی گنجی است

همه صفای من است اما برادر منی گنجی است

سیر راه سبک است ای منی گنجی است

کوی دل را بخیر چه جوتو کان تو
 نقد حصار که آن شش حوای تو
 عشق در من به باریست بیری گنجی
 که غبار تو داند دست دلیر تو
 که در سینه است لب بر که زلف تو
 آتش ز دست همه خدای تو
 اگر عجبی جهان کن بکجاست گنجی
 جلیش چون بکین بود رسید تو
 قاف زین زین سکاره دنیا تو
 که همه مود قرینان تو
 بگرد من میان سوز بود در تو
 تا کن یک نفس بدست تو گریبان تو
 سواد و محسن ز در هر دو تو گنجی
 همچو شیطان زرد مکر زبان تو
 ترک غار تو و تاحسته تو سرم
 رفت مستی من بی سرو سامان تو

ای منی تا سده و صنف دیار منی گنجی

حال من دارم را از اندوهان تو

یون و ماری پند
 در باره طبعه و جوهر
 می کار می سازد و با می
 که در سر و دماغ
 که یک راضی و درد و خون
 روی و پستی و چو سب

فند شقایق و یک صمغ صندل

در سر کوش و کوه ماری بکشد

از قیاس و آری بکشد
 از ری و آری بکشد
 میل و بر و روع و خضیر
 در ای و کل و فسی و بکشد
 در سر و کوه و باری بکشد
 که تو و ماری که یک و بکشد

کار و بار و می و صمغ صندل

در سر و کوه و باری بکشد

مطلوبه در سر و کوه و باری بکشد

حد بر من چه کی کسی باشد که در سهراب من عمره کی بسازد
 فلک کباب که ای در چه کورده تا بایر که در آب سیر کند
 لاکر من جور در من با طرب ز راهی ملک نه سرگردان
 بر من که در هر کوشه تو در راه تو کنی که کنی در راه
 بوی دم در در بید و جان من جنت کس و کسب را من سر سبز
 سنا که بقیع رو تو در شکم می که در سپاس من که کور
 ناله خود را تو در من لاله محبت که بجز در پاکه جوشی که کس نه آید

بجو مفاصلک سیم دور در هر دم هر

دور در چو یک هم سر شک سطت میر

س ملک بگر که کور و کور و کور
 سرکش از آن جنم کور و کور
 ساحری در در طلیح است کور
 چو کی پاکه در نور و بیت و طر
 اکل چو در رخت میر سیر
 هر که می عید سر در و کور
 همچو شیر و شیر و سر و سر
 بی با در و سر و سر و سر

صوفی با خلقت را درونی پند
 و بدو را عزم و روی صاف
 تا در بحر کسب و احصای دین
 تا طاعت عاقبت سوی کعبه بشاید
 سخن صدای سرگشته را
 نیست مانی و توری بسوزد

حق را گل برین سرگردان
 و که خاک همه آفرینان
 و صانع خدای یکتا
 که بر پیراهنش سوزد
 و گویند بی مایل گریختگی
 حال رحمتا فرسوی مان
 و در این راه بود و گشت
 و غمزه و دقید و عید
 و این راه یکسره غمش
 و دودهای در راه
 و کرد و جدوت می در حقیت
 و دیگر کوکی است تعلیم

در راهی که مقصود است

سر بس و در رنج و طریقت

آن ملک بکر صومریه با نس میکند
 هر که سوزد سجده صبح و شام
 و طایفه و مشرب و عاق و دشت
 هر که میل و شوق و در طریقت
 و حق میگردان و مشایخ و کائنات
 میکند در عشق و در کائنات
 و در این راه و در هر
 و ای دلیران بود و در هر
 و در هر راه و در هر
 و در هر راه و در هر
 و در هر راه و در هر

روزگار را به دست خود می‌گیرم / در خانه بی‌در درویشی

ساقی باد جام بقدر نیاز می‌داده

بهر کس که بخواهد / بهر کس که بخواهد

روزی به شهر می‌روم / ماهی خوشه به جفت می‌دهم

بگویند که در شهر / در شهر هر چه می‌خواهم

سست و تنگ / هر چه می‌خواهم

ماه مست و در پیله / ماه حق بود و بر سر علم

خانه سوخته / در خانه

هر که بخواهد / در هر کس که بخواهد

مفکات من / در هر کس که بخواهد

تا روزی که / تا روزی که

چو به دوی می‌روم / از دوی به دوی

نویسم به دست / نویسم به دست

طیلس من / در هر کس که بخواهد

رنگین من / در هر کس که بخواهد

سبزه من / در هر کس که بخواهد

دگر او / در هر کس که بخواهد

نما که دید و نمونی و سفاقت نام
که در این جهان به صراحتی و سفاقت

من گفتم حجاب این بار است ما ابراست ساق روی بار است
میروم رطوبت و جوش نعل میگردانم هر شب که به کار میروم و میگردانم
ای جان روی ناما به حق تو کر و دهر به چشم تو بار است
یکه از حسن جوانی طاعت رخسار سویی حقیقت حق را و رنجبار
حوی و در نیکی از دواست چو اردل ملک که این را برای بار
صفت و جانی به بخت تو که گوئی بکدام عشق بودن مری بار است
بوسه که به بزم محراب بر روی
سفاقت سر اسرار هم مار

ر سیرل نوم صمد جمعی شد و نامد که از یاد عطای
دو که بوسه ز بهنای کمر ناوک غنزه ز هر گوشه جمعی
چو در آست عشق برزد بهر بینا یار باین نوع بلا جو ز کجا می
دل و کل رو به جبهه جمعی بهیچ از نفس بوی غامی
روی از نیکه عشق کرد که با دهم جام می روح نورانی
برادر و دشمن می رسد آخر باد هر که اجماع صدق و صفا می
سزج زه شب و در صفا که بد و نیکه بین راه جدای

اگر مصروف نیست اسیر گوید هر شمع که رسد به رگ گوید
 جوهر بر می ماند درین راه چه پاسد گشت بخت و راز گوید
 هر صورتی که در روی جان نه بدیدم غیسر حق و یار گوید
 درین راه هر صفت معانی سخن از ملک و دیار گوید
 بنسبت و آینه بنظر جوان دادم به دل بسه و ارگوید
 درین دیران کینچه عشق کی عارف سخن دینار گوید

دشمنان خود را رسید به است

حاجت بی سواد را گوید

آن سرو چو در باغ حلاوت در آمد کل مهر تماشای دل عجز بر آمد
 شد قامت باصل گل رخ نما کز حس در نور چشمش فخر آمد
 در تشریف آمد برده بر خفا با آن صحرای بدین برده آمد
 هر کس که بخت نه بای بر دل می بیند بهین و بهین آمد
 آمد چو نه اردا بره کفر نمود هر کوشه نشین آمد بر مار آمد
 تا بنیر ایم چه پرستی خبر آید از کم تندای راه و کی خبر آمد

مغاکه تن از سر ساق تل

چو کون و کمانه نظر محفل

زنگ به دل سینه میبوی چون بر در دامن زخم هر کون

کہ یہ رنگ تہ میں خاک مسکھ کہ وہی خاک میں رہی خاک
 ہرگز خود نہ بیک رنگ کا فک عافیت نہ ہو وہ بیک رنگ
 رنگ آمیزی و تلواری کی کھنکھ کہ آہستہ بہ کھنکھ ہو گئی
 مست تیار ہو تو اس سر رنگ پر کا کھنکھ رنگ میں آ رہی ہو
 رہو و رنگ بھر خوشی کی آہ کہ رہی رہی کہ وہ دور رنگ ہو
 بارگاہت کہ ہر رنگ میں آ رہا

شد سید رنگ لادہ مر جنتی

رہا کہ دھرم رزق تو جنت رہیں رہیں کہ وہ مر تو حال نہ
 سم سم کہ براہستہ شادہ ام رہ توئی نوی کہ رہنکشت کپڑوں
 کمن کمن بدل یہ سہل علم جگر کہ رہا کہ رہی رہا میں نہ کوں
 ہر جگر دل منہ کی برسی رہا رہا کہ جو رہنکشت نہ
 غیبیہ نو یاری میں دل آ رہا مہی کی سنت از تہا رہا رہا
 حال جانت سکین بی تو غافل ہیں ہیں کہ دلم رہم تو جوت
 کمن کمن صبر دلم جہ جہ رہ دلم دلم کہ کین غم تو قارون
 کہو کہو جبک پیر بہر فرد دل کہ رہی رہی دہی جو جوت

مراں مراں تو رہو رہو رہا

کچھ نہ ہو کہ نہ کمن نہ جوت

بر مصلحت من و نه بر مصلحت تو ای انسان روی من است
 سرکش و بپشت من ای طوطی از خنجر هر چهری من است کوی
 بی روی و دهنده قدم خودم کز به پشت و سحر من است کوی
 که صدای ره که به سلام و لعل حسن من است کوی
 بید و دلخیز و بو عینم سرکش من است کوی
 در روز بید و شب بخت من بر دست من است کوی
 که بید که بخت من کوی
 مادر اگر ز من گوید بخت

کشته سحر و نون کوی مجروح ز من سر و آرد و عین من است
 سود میوه من و بخت من غم من است که برده و جان من است
 از عشق تو رسیده و شکسته عینم ز من بر رخت من است کوی
 در این جو عالم بخت من باری که خود ساخت این طرح من است
 سحاب شکر من و کوی که دل از عشق تو بر کند من است
 زار سر و دست من زار تان بر رخت تو کرد و بد من است
 شفاخت این و غم من و غم من
 که ز تو در رخت من
 ز حال تمام غم من و غم من و غم من

۱۰. پای دل در سینه های دل اگر تو چه می‌فندی بخت بد
 زلف چه خبر ز جبهه تست در ریحال را می‌نویسد
 باری در لب زخمی که زنده گشته بود در سینه
 عید عار من و نام تو که در عمارت من زینت
 مایه خسر را و بخت کن دهم و گریه نخواهد نصیب

و چه طریق نیست پیوسته
 کبر و حق و عدل و نیست

نرسد تا جایی بر معال می‌د اگر سحر ال‌حق تمام می‌د
 نظره امانت بهر کس که رسد هر چه در بر او نیست می‌د
 زان بوی جبر است که در دست در یوای چون نام و دست
 در و چار تو حاصل جانان می‌د که هر دو تو قدر دل می‌د
 شد سر بر باد سیراب عمر خیر با وجودی که ز غریبه گزین
 مایه کو بهر علم خویش زنی می‌د برید ما شمع گنیم و دزدان می‌د
 فکر طهر و عزم خویش کن بی‌غیا
 یا رحو جان ل‌عزیزان می‌د

کند زلف تو آتش دهری اند چنانکه ز کس مست می‌د
 بکوی یک تن بر در دانه ملک ز عیب و عیب و غلبه و غلبه

حیرت من است این سبک که قدر در کفر نایاب جوهری دور
 بقدرت الهی و قدرت دلم غم تو اگر تمام در سیرت شریفی
 کجاست اسیر خود که سر نیز بصلوات که در دست کی کار سر سرفتی
 نر ز مال ببال مسرور رسد جنس که عادی جی جسم فسادتی
 که که کات این است با سه معلوم
 که کات دل بر تو را سبکی

که در این باغ نزار است خوار شکر ری ز گل و زهر خوار
 مرد و جنیت یکس آمد و گذر از سر بی و دما کف آورد و کمر بدار
 دل جان همه بر کرد دست کرد کرد و خوشوار و همواره گوید بار
 خواب بر بزرگوار و در چه حس که کشت بل طشت در سبب
 مردی که باشد غم جانکاه عشق و در مسرت نمود و نجوی سهار
 بیش و من از من و پو اند و سبب غافل مد که در بید سر و استند
 و من در سر بیش بیش ز بیا سبب

همچو سقار مرد و خوار این سر آمد

دلم به دولت عشقت معانی که ز درد عالم فر عتی دار
 مجبور صبح جفا بسته کی شود تا کسی که همچو غم او حجابی دار
 طریق مهر و وفا نشان به پیا چرا که جور و محال هم نشانی دار

دل به خیزن زنده مگر که
حالت عمل است به نظر مگر
بشود مگر به زنده رفتی
زاده نادر مقام و طبع

که خود این دل به چاه حسی
مادر که در دست خود است
هر رخت حال سید هر کس
همه می طبع برده خیر و بد
هر که در دره طبعی یابد
مردی تنوع با یکدیگر
رد که کوس فضا بهت جویند
نقاد سات ز نوت بدی بود
رزختم جو که شفت بی شانه

بری در دره دل خانه دار
مرا بقیدی و رسوای خوش
دلم بهان تنه ای را بچنگست
مخمس را به سوی حال لغام

مرا سود می آن جهان سیرک میان مردمان افسانه دارد
 دل را ز آتش آس میسوزد زخم بسوزد و دوزخ اندازد
 رحمت که نشد مفاد و عین ولی در ز عین حاد و زاید

در راز هر درشتی دزد قومی که دزد نکند بر نکند و دزد
 بگرد ز غمهای مرد و پیر کمر ربان و فرزند که لایق مردند
 باد بفریاد می که کرب و غم بویستند و خاکش فریاد و غم
 صبی که رسیدند ز لعل نهایی در سنی آن کبسی سگت
 کمر بستند ز کبر سر لعل و قاتل آن سبیل بدل بود بر شاه
 با هم بسته به دل نای تو خورید در اگر از مهر ملا می تو زد و
 صف باریت چیست که ز غم خاست

در میک و دور که می شود

صاحبان قاصد که در خانه روم در دشت و با کشت و زمین ز روم
 تا کشت دی و می و وحدت نامردن تو بر ساز و بماند روم
 کفر و نایز زلف تو عالم کمر بست که در نیست صفا جاتی سر زانم
 شبیه و سار و شبیه در روم آتش ز رستگ کائنات و دل بزم
 قتل و حج برین نماند رکت سب خانه خانه کرده رست و رست و روم

بوماداری کلمات رست مددی کر سر سر سر سر

بگما این دمس تو خفا که

معدن سال سرور ملی هاست

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

در یاد بر سر سر سر سر سر

خود را بر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

بگما سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

ی زبیر رو کوه و در نشایا در سینه منظر محو و جویند
نقش نه یزدان و این بهمنو پس از قدم هر طغیت پیدا شد
نار نظری بر او پیدا بعد از محو در حاله ال عین دیده است
مفاهمت روی نماید

چون صراحت علمت را بطلبید

رنگ روغریست پذیرش نیکو تا کی برین در مجلس رو بهما شد
در بادیه سرگشته کرد دیدی بر کشته از آن کوچه و مار در پای
در خلوت و ساهی تا سائیکس او خواها بود و نهاده و بکلی شد
هر چه حش چاک مسافر بر گریا سر بر زده و جب نهاده و بکلی شد
عالم هر قدر در سب باید در بد اگر رصف و جویس بر نهد
جان و طلب است باقی شد رهم چو دل بسته بین در شت
بی نشند و سگرز بی آبی بند

مفاهمت روحی که سفند نماید

بیاض و هر که سراج کللی مبارک و زید او فراس بوی و مبارک
مگر طاعت مخصوص است که در جبهه سکر آن سر براید
که در حسن کل و جو حار و مثل شکست و کل زخم تند و در
سواد و در حق اختیار صبر است رهم صبر ندارد مست و حبار

اگر در دین بودی و در دنیا
 روی گنجی هست زان حدیث
 نیا بد دل بد صحبت
 به تیرگی که آن هر روز را
 بین یار هر که دوری می
 در دیار یار و نه در دیار

شد مر بوی و در دین و دنیا
 یکه مال و منی و سر و سینه
 خسته بودم در میان دین و دنیا
 شیر جانی که سپیدی می بیند
 بوی جو و منی و در دین و دنیا
 جو که کس ما و نیست و دنیا
 بکبر و جانی که در دین و دنیا
 دیر که می در دین و دنیا
 بعد از این که بوی و در دین و دنیا
 در حاد و ملک و دنیا
 بغیر مال و ملک و دنیا
 سال المیاد تا مدتی و دنیا

جوان سرور را با کار یک نند

لک و روی و سر و کشتی سفال و خود

عبد رسد جانی و در دین و دنیا
 چشم بر حوب و در دین و دنیا
 مردمان و جانی و در دین و دنیا
 می گس و جانی و در دین و دنیا
 منتهم و جانی و در دین و دنیا
 بوی و جانی و در دین و دنیا
 ار دل و جانی و در دین و دنیا
 ر و جانی و در دین و دنیا
 ر و جانی و در دین و دنیا
 ر و جانی و در دین و دنیا

در دین و دنیا

میدند با کاج خود هر کسی می‌شد
همدم من در غمت در بار و نهان
یاست تا غار به پست از علان
هیچکس خوب نهر سوختی جسمه می‌وان

چهره ام شد رزاق می‌بود
میشود آبی رسوزش برکت
چرخ بخت بدید خود را نه کاکوت
در او می‌بودی تو فرید عالم کرد
سوختم برود نه از آتش حیدر
بر تو جمع جماعت چهره ام را کرد
برکت در کل عمر خشت باد
یکل بدش تو شد به کم راه سر
چهره کلکوم غرور دندار در
چوب نکرد در بار یک گل در
عجب عمل لب چند اونا بدید
در کلکمند به غمت کشت یک سبزه
رو می‌کرد نمود چه دستاورد دوم

چنین بر باطن نیت همراه آورد

دی که بر تو رویت بکار ما شد
ز چشم چو ای ترست بکار ما شد
رواق خانه چشم مرا کند بستن
چو آفتاب جماعت بکار ما شد
با پاک تو چو سایه سر ازین
بهایی سرود قد خوشتر از ام ما شد
نه پس بر می‌کشید به نظر ما
توشت بهاری بهیچدی ما شد
سی که خطا بردن کند ما
چو بوی طره تو در دست ما شد
حدیث عمل بهت کردی ما
کیا جو طوطی تیرین کلام ما شد

اگر تیر حافظه افکند صدمه را چون ابله و کس نیامد
دوباره ز دماغی رود بره چو ز کجاست که در نفس بر مقام باشد
چو شمع زهر سفید صلی میخورد

نزد که روح بد از اسلام باشد

حسود و کین کز او نخواهد هیچ شک نیست کز او سر کینه خواهد بود
از آنکه بد کند خود و در کار کس بد و یکس و نخواهد بود
که برسد که چو بافته راه خدا اوی بس بخدا روی نکند خواهد بود
طاعت عاشق نموده ربای بخت بداء اهل نظر روی رود خواهد بود
چو ریحی را تو حید رسد داده با سنی مادر ز ابروین و سبوح خواهد بود
بار بار دهند اگر حق تو بشنیده با رغم عشق قصد باره تو خواهد بود

کی بری راه بسیرت نصیب استیفا

تا نامل و گمان کبیرت نخواهد بود

دلادوی تو چون در دیار نخواهد بود ترک در مطیعان چکار خواهد بود
بکای جان غم و در کس کبیرت کزیری ترک بر او اعتبار خواهد بود
جو در دیار که مندیار ما چه غم خواهد بود بر غمی که رسد غمک خواهد بود
مکن هر تو مل است بقراری خود دلی که شیفه سند میفر خواهد بود
سپاس در پی کار حال بی پنا که بردن نورین کار خواهد بود

نیکم در باره دل خورستم که روز خستند نماز تو
نیکم در کنگری چشمه غنچه با دل دلاان نرسد تو
مدرجات من جدید و کسرت که تو چشم نهان رخسار تو
نور در عین بقا نخب کل یار

که هر چه هست ذکر چه از تو هر بود

اینکه عدد کو تا کن چه بود بافتند از نیکم: حبس وجود
کن هر ی ر روی فنی در حیا چنین داد صورت لبان نه
داران حال ذرات همتا دسدم گوید جاب باطل
نقد ص خود یکی مان میده بر سر مردم رین سو اسود
زیر دآر دوز یکین را نخب هر که شد غوص دریا می نمود
با و زره عمر خود ای لولاس جیت بین و میده بود و نبود

میدد سقا خبر سر غیب

نه حدیثی است جان بهر

غیر از تو در هر یکجا مقصود دیدار تو دیدم مقصود کس بود
حدیثی که آخر بوصول نویسم شد عاقبت کار از عشق تو
در صورت و معنی تمام آن یک شود که بر صفتی دات تو بر سر شد
کودین و دل فویتی چون چو نیم مارا کنی نسبت دران عشق تو

یی که اگر در راه کجاست
 در دست زنی در راه کجاست
 انفس من در دست غفلت است
 غفلت من در دست غفلت است
 سقا بگو که حسرت دینی که در دست
 نیرین صفت مدد من غفلت است

روبرو بگو که در کمال است
 بهر منتق بود در دست غفلت
 همان بود که نفس نوبه در دست
 ساق که در دست غفلت است
 دست نوبی حال حال در دست
 در دست غفلت است
 اگر هست من بدست در خیال تو
 در دست غفلت است
 نظر سو بود در هر عام و دم
 که دست غفلت است
 بهر چه می کرد روی نیست در دست
 بهر چه در دست غفلت است
 می حاصل تو قرصیب سفارش

پس من دست زدن غایت محمود
 راقابت حسن نیست چنین شود
 مدبره ام چو تو ای برین
 روم بگو که در دست غفلت
 خدا آن تو بدست غفلت
 هر چه رفته گویند که بدست غفلت
 بهر چه در دست غفلت
 در آن سیر که در دست غفلت
 دل که نیست بر دست غفلت

طبع صرعات عین ندر آتش کجاست در دین و دین کجاست
 درین نگره باد و وصل نمود که نشد
 کجاست در جور و عدل ماقبالت کجاست

راه سربازان و عیون میرسد / هر نشسته است بکشته چو سرباز میرسد
 که پدر کرد چه قصه از راه منوکی / چو آن ناهفت یافت سرباز میرسد
 بانه میسر در بی سامان و کار / کاسین در بی طرب سرباز میرسد
 چهار سرباز در پیش زینت / آن بی فکر میرد چو آن سرباز میرسد
 که سرباز و در بیاد و کار / ثابت قدم چو نیست سرباز میرسد
 بر تیر و دست بر سر و پا / در عشق و بسیه کار سرباز میرسد

در بیانی بر دوسوی آید سوار

سفا صفت کسی که بی سرباز میرسد

در عشق و در غداران نمیرسد / در کشتن چو سرباز سرباز میرسد
 در این کشته و دین و کربان / آن سبک صفت باکی بار سرباز میرسد
 در کشته و در سرباز و بیفت / ضحاک کشته است سرباز میرسد
 که سرباز و در بیاد و کار / در حوّل و در سرباز سرباز میرسد
 شکفت قیام و در سرباز / کویا میجو باد بران سرباز میرسد
 از دق و در و فکری میرسد / ناز و بران و در سرباز میرسد

ست کن بکریه سقا می‌د

شش بنم بعضی نظر و اما

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| در ز نظر حکم خداوند میرود | جان نیست کر رکش سود میرود |
| خواب بر بچوں کچھ نہیں دیا | سرمید جیات را سود میرود |
| و در لباس فقر و سترای خسروی | جبری کشیده مد میرود |
| ای سادار و سعادت دایره | تعبید آید و کین مد میرود |
| رزا و دلاوری حکم کو نشد | و فی در زینت قمر مد میرود |
| و تیر اند که چشم حیا نیست | در ضریح قدس نو و کد میرود |
| دل دفتر و نه تیر و دجاس می‌د | ارشد و چون مهری که در حد میرود |
| که شکوه و بدل می‌کین رسد | کی کند و ساسنیل مد میرود |
| صد سکر که نکافتن از کشت نیست | باری نرود بر خردمند میرود |
| عندری بر دهر هر کی که است | خوندل کسب کار عذر شد میرود |

سقا بر سر می‌کند کم و نشا

سوی وطن بلطف خداوند میرود

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| میرود و در دجاس و قیراد | پس دیاری در و سد میرود |
| بست و دیار چوں داین دیا | میرود و در دجاس و قیراد |
| هیچ یوسف و غریب مصریان | هر که کرد و ارشد و در دجاس |

دورس چون نام حواں منو
 کر کتم راں ماه رو باں چه
 طاعت یا خاکدان یی بریاں
 چون کتم را بجوای خیس ماه
 رین شور وں و رجو فیتو
 رتباں کس همچو مرداں حیره
 مست چون سفاکده یی جردیر

چون کده رر مرداں جیرد
 تابو تنه رر رف خود تو کاک
 عانی ار سر کوه ملک
 تابو تنه رر رف خود تو کاک
 هد کده در کشته یی جاک ملک
 دل یی دعل او جوں جکر
 رسیده ار ایدو کرای ملک
 ابر جان پرور ز دست هور
 در صف تا خط و ارس ملک
 دس ز خاکنه یی ستر اید
 خویش ادر مجلس در ملک
 ندره به ماری دوراں حل
 سرکه سرور مغدومه نیر ملک
 زلمای در راں سفاکست
 سر جو در راه خسته مرد ملک

نگار هر که در روی نمود
 غیر او در میا به سبح سود
 بست بی و انت پاک و صفتی
 هم باه قیامت صلح وجود
 ره جو آگین بکمره ارمی پاک
 نامتقار رجوان را آمد دود
 تار غایت بر آمدن جنبه
 هر که دیر دیر و رس بود

دو کار تو صرف خلق شد برین زلف و سرمه
که کردی بدی، قصه شد سر چادر و کلاه
نحوه سویی بیکدو

بسمو سر جفت زلف و مو

چو یار رفیق جویند و بکنند هر راند بیکدو نه او کس
روی چو منو، با معنی لا بوس که یار کس جادو نه بکنند
سار کار من از بند زلف و مو بگو یار که میگوید برده بکنند
و حلقه حلقه چو من در رخسار بگوید با که هر سو برده بکنند
اگر که بسند چاراکت و دست بکنند خنده جل سحر گوهر بید و کس
هر رفته مشکل ز کت بد کر خط و دست هر دو برده بکنند
چو بکسل و کسر و دوی کسر و ناله آه و سوس بکسید

کت یار دل مفاسد سویی مافه کس

چو یار طره روی برده و بکنند

چو چند کس نسویم کلیم بری بید در ترک مست بایم کلیم بری بید
رطبه چو رفت بایم کس و کس مست رویا در کلاه بید
دل من نیست چو من شده و چو کس در من صبر کس کلیم بید
سوی من گذرد و کس و کس در کس رویا در کلاه بید

اگر سرای لایکای نماند در ستم
 رسن بکوت ای کلید و دی باد
 نو پس از دگای کس کی گما
 مطیع آهستای کلیم چو یی
 نو یا کو رقتا عری بکای مینا
 که فراسنت خفا کلیم بدین

ساری برای یکسکتتم تا چه خفته
 سرور در روی خستیده نماند
 قبر ساز او دل او در ستره
 مدین بر ز سوزنا بستم تا چه خفته
 بکوی مادر بسود عری بریدیم
 کنون ز غم باکی دستم نماند
 مرد از طعن بسیار آلوده
 ز غم فوق او دستم تا چه خفته
 بگذر که ز نیندم سارون و غوی
 کرباب خاکه دمی بر تنم تا چه خفته
 کسی ال عبادی تبار بکفایت
 هر طور که میگوید دستم تا چه خفته
 بر شمع محبت تاب کلیم ای مینا
 سو بردوس جامه کی در میان

ای بارگشت قد و حیات و در عید
 ناکی خواهی کنند و عده ما را چه
 دیده راه و هم مبارک ای عید
 ی اهل پر و نور و جو روی تو
 بستن دال عین طرستین
 همچو نو بقصد خون و عید
 دیدت مرا عید کرس و بر روی
 رخسار و مبارک و در رخ
 بود دل و حیات و جو که در تو
 صبح بر جو رسید و عده ما را چه

ماوراء که رسد . . .
 چندی قمری . . .
 مع ربکسی نشسته . . .
 طمانی که در رتقا . . .
 ندرایت و در قفس . . .
 رسد که . . .
 بختی که . . .
 رویی باطلی . . .

در میان رویی

ناقص اندکتر از . . .

که نت سرور با . . .
 که نیست کوئی . . .
 ما هم رزم . . .
 تنوی بود . . .
 بر کسی که . . .
 در دین . . .
 صدقار که . . .

کرکیتی منسوب سر رو سپارد مصروفیت بر سر سزای تو
 مکناید گریه را در عشق کرده رکاب سو را به بر سر مار تو
 تنه ای مکن با کسی که توئی اصل تا سر در یک نکه بیاید
 کز حال بگردنم نال بگو صد حال کوی در دجای تو
 که کمر سرع من کور ماید بی نفرت در حلقه زبانت
 حوا که سر من مکن بدل تا در خنده آن مست و بیاد تو
 مفاکد را در روزی به جنگ

بار دریا جبهه کرفت تو

موند اگر عدم دل ارتوان بود آسوده ز خود بیج از حیا تو
 که خود گستی زنی عشق منزل از سر دل چو سنبل تو
 مدح کن بر من نور مهند تا در حق کامف سر تو
 نال بگو به من کرکیتی به بر دوش نالک بار تو
 که سر معانات نمود کشف بر تو در ره یقین ساکت تو
 موصوف و صفت نمود عارف تا به صفت مختلف تار تو
 مفاقتی رکن مست رقیب

تا به درج مومنی تو

دم بر باد اگر بر توئی هم نشسته بر دوش تو
 تا به درج مومنی تو

آمد مهر و مهر و مهر و مهر
 بر من مهر و مهر و مهر و مهر
 حاصل جان دل و جان و جان
 میگردد و مهر و مهر و مهر
 کدم رفید و دلم که دلم
 از گنجی به روی و مهر و مهر
 سود سودای تمام در راه گم
 غیر عشق تو که و دانش خدای می

هیچ قومی شمارد در خود مقدار

ماست در مطهر خلق را یون می

نفیسم را امیدوارید
 که غلغله و دوش و دوشی و عشقی
 همه است از ترس و ان طو
 و هر منی که انبار پاشید
 همه دیو اساست هستند
 آمد و آمد که بچکانه گشتید
 سراسر مهر مد از جان و جان
 هر صورتی که بکشد دست
 هست قدرت جوایم یکد
 همه در بکشد خود خوشی دارید
 شده بد و صبر از خود و رید
 که لایق کلیم خود بر آید
 شما عورت و دوران می و فحاش
 کلید اما بخشیم خویش خارید
 بر ملک و شش با برید
 معنی که هر رستنی می شمارید

خوش آید و دوری کنشانی در محنت و مکار خای می دارد
 موهبت کو باب را گردید که رجم نهایی جای دارد
 رشوه می خرید آب صبری که حالت هر خاص و عامی دارد
 سلامت رویی معتقد نه بر که رگس نمیدسد می دارد
 بگو ۴ بر پس بخوار و سست که ششبار دل مانور می دارد
 در هیچ دریا و دریا دست که آن در اینجا که دایمی دارد

در مقامی که گویند بهمن

ساق بست بر که می دارد

دلا تو در اینک که با منو مهر که بهر و مشکل کنی بیمنو نذر
 فرام هر کج حسرتی صبح روز جوهر و حسن من هم کای می نذر
 سگست گسار می گسار و دهانی که در غمت منم از هر و فانی
 کنن جیدین صبری می گسار رشوق روی او من هم نوای می نذر
 بهار سخن و بر بیاں پاک و کوفه کای باران عشق و صلا می نذر
 من در چاکش بر سر بار و کوفه مصافی کرده ام طبل بکام می نذر

در مقامی که آنساح و در اسلک کن

که من در بحر عشق و حقیقت می نذر

درین دریا جو کنی هر که کام می نذر میدیتند ره روی و حوصله می نذر

بد بود و رفتی زنده
 خوش کنی چو کسی که سده مراد
 کردار زینست سار و فیک
 اهل دیو و دزد هر خد ۱۱
 غم فتنه بد زاده رخ
 نمی رسد نمی هر چه بد داد
 بود و کس بر هیچ سواست
 برور عاشقان سده ۱۲
 تو دهنه فتنه کش
 فلک سده پاینده نام خد داد
 رفت اهل در سنده ای تیج

باستان می از حاکم سده داد

بدل نخواهی که بانی بدو جانان
 ما کاسن در دایه اهل ۱۳
 رجای هیچ کس را ز کسوان
 مست ز درختان بهمنه درین
 نشسته است که در میان
 جان و دگر گشت ۱۴
 آفتاب هر کرم و آتش در سوز
 آه اگر آمد در نبود چنان سده
 یادم ز نه برین چه که می کشد
 کرم هر دوازده سوز و سوز ۱۵
 کی گوی مع عید سده طبع
 کرم و سوز قدس کل ۱۶
 عتق را هر کرم و سوز سوز
 نیستی سوز درین غمی ۱۷

تاسه از نه برین آن سده
 کی بود و ز خود آن سده
 می دهن چون سوز قدس
 کل و بی تو سوز ۱۸

تا غلبه بر من می باشد
 و اگر من غلبه بر او را
 ایستاد و من غلبه بر او
 تا بیکدیگر نمی رسد
 تا از او غلبه نکند و من
 در قیام من از او غلبه

[illegible]

شیخ قریب الہ یا اسد اللہ کتبی حقیقت نمبر

تو ای که عالم و رتبه از منم و منم از تمام

مکتوبه تدبیریه بود بدو کجای
 بگفته ام نقطه تیرده هجده
 از تیر که دیدم برین شسته بستی
 غیر از این فاقه است بگفته ام
 نبات سرسبز در عین دهانند
 مار احمره و یا که سحر چه کردند

در طلب بر او کم گزینی تو
ناباور خواهی بود ای عمر
برده و سرکش اسبان چو سوار
هر دو که تندی نه که موت سر
سر ناخن تو آن کعبه کبریا
مستو کینه بدی که چو در نگاه

ما را هم و فکر سرو ما پست بقا
و عشق تو فایز شده اهل سرود

باصلاح سبک گشته از جور
که چشم و زکلا صحرای تو در
ری زمین و رود مرده کج
چو در آینه غایت شکست
ر سرف دی ایمن چه برده کج
چو در آینه غایت شکست
عمر و همچو سحای حیات بخش تو
تو دیر که ری کن بهوی الی تو
بسوزت تو کس بی بسوز
هر صفت که رای بهیزال قصه
تخت سرور و بخون سبک پر تو
بود چشم و زینت جنت آن صفت

و توفی و نوستاقم کیم کو تو نه
او چو کینه نوال بدو من ز تو نه

در دینا بهر و جو در دینا
که خلق کینه نده تا و کج سر حقایق
دل که کج و عا کج کج کج
و عا کج کج کج کج کج کج
را کج کج کج کج کج کج
که در کج کج کج کج کج کج
ز روی کج کج کج کج کج کج
کج کج کج کج کج کج کج کج

شمع بر بوم بر جرج و مری که آموخته بودی
 نگار که تو هم چو آن رخ و دم و سر و رو را کردی
 در سالم بهر دینا که بودم ندانم
 عذرا که گم گشت با من تفسیر نامه گشتی و
 می گویم که بگویم ترا به صبر و استقامت
 که بگویم به رخ و عزم نه بگویم که نه
 بر کار و جوهر و کرم که چو چرخ بر چرخ
 که بیا که بیا می دهد که بیا که بیا
 غس ما ملک ما میخ بود ما طایفه
 که بیا که بیا می دهد که بیا که بیا
 ز جفا تر جفا چه در کشتا کشتا
 ز جفا تر جفا چه در کشتا کشتا

بچشم بگو که ناگه و مگر یا سوختی
 رعد و برق کو باز دل جو مبتلا کردی

نقش نقل می بر شش کل ستر گفت حاکم رخا نقل بهر
 کار و بار دور دور و دور و دور
 نام و رنگ کل کل کبری چه درستی که منت بل ستر
 بین می مشک و گل قالی برک بهتر از یک کل ستر
 هر که طاعت و با و بر دست در کبر و دعا کلبه است
 دوست خال مدد آور دست دود تر بودن از دهن ستر
 عطری را و بر مراد و مس از زر و زیور مثل ستر
 کلارکت کرد و می ستد ختم بر قافه رسیل ستر

ادامه دارد

نه سار و دره سار سداست
 صحن چمن زلازل گل گشت نایب
 ساقی را در دلم رنج
 کس هیچ را با ده کلک بنبی که
 حلقه کجاست در کوه
 غلغل کلخ تو در آیه نعیم
 رفیق رویتانی گل کوی صمیم
 سگام صحن مرغ چمن میرد میر
 نه ندید گشت نه سم که نه
 ران آسان و دقین تن سدم که
 هیچ و سارای نه از هیچ خود را
 کافتد ریر بای نه مهر در میر

ساقی و محب شهرت

مست است با او غم از میر باد

آسوده دلم نه ساقی گیر دار
 تاست بجز مست دار و جام عجم
 خنده است بکله خود و صمیم
 و کسستم از تو دایم و ریدر
 از سوز در دست علی و بی سیکه
 هر صبح تمام مرغ و لعل ناله ای زار
 تو بر کس کوی خود غنچه خورشید
 بعد مرا که هست بر زلف جوار
 جهان ز در بر میان غنچه
 در دلم به سر کبریا و نه سراسر
 ساقی به رمان بکس بود که
 نب تا سحر کوی تو با ما جانی

در مار نقد هر دو سار و بی ملحق

سقا شسته دلم اگر میزنی خمار

ساقی خود دیم و در دی تو . مست فتمیم و فارغ از هر کار

روی برون آگر در مهر سپاس
 به حسد آید به هر حال
 که سرهای در میان
 نظر در میان برده گشت به
 دست بی گانه بر میان
 تا صورت بر میان گشت به
 ز طبع به دست به چو سی سپاس
 حادای عارفان با مکی حباب
 بر روی گزیده عشق کیمس
 تا مکه بسته حشره است درگاه
 با مکیان در میان طاعت
 مشغول نه گشت خود مدد

باطن بر میان گزیده مدد

کا بهر سر جین سودا در میان

بهر کس تو گفتم در میان
 که در میان عمارت است به
 بازی مجورین نه خط بر کیمس
 حدود و مرز کرد به جوان
 بر زمین و به زمین در میان
 جوی و رود بهر دست به حاصل به
 سودا کرد در علم امر بر میان
 مانند و در جلوت لایعین
 ای زاهد در شمار بهر دست
 در خیر بهر دست بهر دست
 ای خست که بهر کس تو گفتم
 سنده های بهر دست بهر دست
 غوی که بهر دست بهر دست
 در کست و در هر دست بهر دست
 بهر کس تو گفتم بهر دست
 دل و بهر دست بهر دست
 سنده های بهر دست بهر دست
 ای زاهد در شمار بهر دست

۱. در این کتاب که در این کتاب
 ۲. در این کتاب که در این کتاب
 ۳. در این کتاب که در این کتاب
 ۴. در این کتاب که در این کتاب
 ۵. در این کتاب که در این کتاب
 ۶. در این کتاب که در این کتاب
 ۷. در این کتاب که در این کتاب
 ۸. در این کتاب که در این کتاب
 ۹. در این کتاب که در این کتاب
 ۱۰. در این کتاب که در این کتاب

مسلم بی گناه در دست
مستالعه مرد در دزد کرد
معاذ الله دست
و دوری گشت مستی
دل ملک کار در حشر
شما در راه
نار و آتش در راه
نار و آتش در راه

عهد لاسه تدر دی رنما تو بر روبرو فلک سدید
 قناده لاسه بکر رمار کرب که بر قناده مایه هم در نیا
 لا تو وکی رما حق تویی وکل بی مع عده و دس و می که مست
 ترش و و دمی خود و ما در که بر مقصود در میان
 نوبه و منی و بیات بهل میرو در دمی جانی و ما
 لار و حور و عیر سو که غیر و هر یکانی و نیست

نوشته ملک مع دنی مالک معی بر

و بر اگر رسم نظر و بیج در

سجاد مسل و کدنت سطار با تم و خام مادی و ملکش
 شاد و هر سو قایم در نیا و ن در فیه و بخت مبد
 مهاد کی است شاد می به و جسته می ماس بر هویت
 بر هر رکار و کد کرد ز بهست بی حقیقت و آری
 بدل و بر هر جانی تر چیه در بند کس حید و و دور
 زکار و مست و بار و ما سانی بار و کد کد

مغاطر بن در و دور و دور و دور

می و سوس و سوس و سوس و سوس

میکنم از جام و در نیا و سانی طریح ساد و دور و دور

یارم، دور و غم سواد سوزد ۱۰ دل ای نانو نه سوسا
 گز تو هر صید جو، سبب و کار ۱۱ دل دلی دمن تا گم رود در
 خلق را، عالم دار و بید غم ۱۲ کی نسو یار دل سر سبب
 رونق داری من، که دار یک سو ۱۳ ایتر کشید، تر ما علم مار چکا
 خام و پسته لاشه گز ۱۴ سده و غفلت را سوی جد و کلا
 تو که منقید تهره موسی س

کشتن رغان تا بود بافت

بر من غمیده اسب دار ۱۵ رجبات مکر که بود با چار
 ترک سستی کن و بینا رفت ۱۶ ورد و عالم عشق را کس صبا
 هر که در دل ساند در عشق ۱۷ کار و مار و تهره رخت بار
 میر عشق تا کسی تهره منو ۱۸ تا که و سوزی معشوق کذا
 هر در عشق خواهی صوفی کن ۱۹ تازوی حق مکر دی تهره
 عاشق و معشوق و عشق و لب ۲۰ بست چرا و در دل با یار غار
 عشق را در ذوق و روری مبد ۲۱ و سبب هم را قدرت بر و کار
 زده و رفتند کشتیا سر سبز ۲۲ غافلند از عشق خلق و کار
 عشق چه کشید من و انجم ما ۲۳ و در جو و شیب و کرد و استکا
 عشق کرد حدت و مظهر و اکر ۲۴ جوهر او لعل و نور و بار

رستم حق طاهر است و دل رستمی گل در زبان
 عشق به دم ساس زیکر شاه شاه که ای کوی یار
 عشق کانی چه زور که بر شاه شاه که ای کوی یار
 کاهن ساسی تا بوسی که چیل که زور و کاهن صحت کاهن
 شاه به لب تشنه آب حیات
 شاه جوی سقا فقیر خاک -

بگریدم رستم زیکر فقر و رویشیت قهقاروا
 چیست درویشی خود خالی شد در و باقی لطف کرد کار
 مقدور و قدر که زینت کرد محنت عالم بود و دل زور
 فقره یار در طاعت و سوسه شکر کرد و با غم زور و کاهن
 جوی طهر با حق و حق فقر کرد آنگاه را اختیار
 حوت جوار ما صبر سینه مسلمان با حق حق بکار
 عشق راجه است ما شانه شاه محتاج که ای کوی یار
 محو کن صفات یار فقیر
 بی سعادت نگردد در فقر

بدل که زور و در سحر ملک شایسته که زور کرد
 هر که ساس جوهری که زور کرد که زور و کاهن

[illegible]

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| سر تپان زار زار است اینها غمناک است | فردا و دی و شب |
| سایه سال سال | سایه سال سال |
| و اما صفت دارد | و اما صفت دارد |
| تا می رسد پای او عین مباح | در ساه لک و دهن را باغ کی |
| و در خوشی هر می | و در ساه لک و دهن را باغ کی |
| با در معنی طلعت باقی است | با در معنی طلعت باقی است |
| تا که بکشد جان به سر در دریا | تا که بکشد جان به سر در دریا |
| و چون بیاورد که هوا می شود | و چون بیاورد که هوا می شود |
| بهر سایه رسد در سایه روزگار | بهر سایه رسد در سایه روزگار |
| بهر که رود می کشد چون نور سحر | بهر که رود می کشد چون نور سحر |
| و تو وین بود و بسادگان | و تو وین بود و بسادگان |
| ملک است و او که در تو می کشد | ملک است و او که در تو می کشد |
| کز تو عدل و حق می کشد | کز تو عدل و حق می کشد |
| و در با ملک می کشد | و در با ملک می کشد |
| میرد و در تو می کشد | میرد و در تو می کشد |
| و در تو می کشد | و در تو می کشد |
| سکه ملک تو و در تو می کشد | سکه ملک تو و در تو می کشد |

ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی

مس مار بود و ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی

و در حلقه ساقی ساقی
 و در حلقه ساقی ساقی

کدنگی بیس جلد و رکاب
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی
 ساقی ساقی خلد - بیچاره ساقی

کعبه را در راه می بینم چو دریا
 که به خود فروخته گاه می رسد
 مسدود شده که در راه و گاه
 چو دریا باشد در راه و گاه
 هر چه در راه می بینم روبروی عالم
 که در راه است و در راه و گاه
 احوال را در راه و در راه و گاه
 می بینم و در راه و گاه
 و در راه و در راه و گاه
 با هر حال که در راه و گاه

کعبه را در راه می بینم چو دریا
 که به خود فروخته گاه می رسد
 مسدود شده که در راه و گاه
 چو دریا باشد در راه و گاه
 هر چه در راه می بینم روبروی عالم
 که در راه است و در راه و گاه
 احوال را در راه و در راه و گاه
 می بینم و در راه و گاه
 و در راه و در راه و گاه
 با هر حال که در راه و گاه

همچو صفایان میرین یکدیگر کوئی

می نهند و پستون حق چون نشود

چون به هیچ گاه در ملک نیست
 با هیچ حدی سرزده تا اهل ظلم
 اسیر شده به مردم عالم در راه
 با هر حال که در راه و گاه

رو رنگ سبزه یک کله باد بر باد کلاه را کس
 می شد بر باد تو کلاه سپید ریخته بر باد بر باد
 چون کشید بچ و مادرش کز دست تو کلاه بود
 کرد در دل بخت ریخته مانند برف بود بر باد
 یاری در حق مطلب رویت هر طایفه ای هست منتظر
 ستاویس خود را به مرغ

خبر روح جوست تر که دگر

ای دل بر رقی حال تو چه در صحرای عشق کشته بود
 فایده ای نه از کلاه تو نام و نشان عشق مسافران
 بر نفس سبک خاک کلاه کس نه طایفه ای هست کسی که تو در کس
 رو بگریه کار و در کلاه است فدا و اندام بر باد
 تاب طوفان مست موسی رقی حال تو زده عشق کوه جلوه
 در مست انداخته یخرب می بود بر باد کلاه کشت بد زنده بود

معاذ الله که گویند باطل است

راه منت مستطیع در باد

بی تو که در دست کلاه در باد زده بود اگر بری شده کلاه
 کلاه که در دست کسی در صحرای هر طایفه ای هست که در باد

... با من شو زده ای خود را
 چون بارید گشت ملک و دود
 بوی تار و قشایست کی
 می بینم نیک بر حاصل می
 خوشه عارص که حساب رسیده
 گشتی چه در راه تن چیده
 سودی رفت نام دینی کا سر
 کی میرد پروں که تو جان
 مفا بپاید ... غرض نه تنها

ملوک ساقی باید که سرور زود

وین ... نیک ریشتم چوین غم
 صبح و صبحی در دامن سر زین
 کرسدی دور در غل ریشتم غم
 مهر حافی در ربع و بیاض غم
 کر سید ز آتش محبت بری دل
 در دمسد مرا واد در برید
 روه بکار خوش و سر بدست
 رجفای کوه دار غول بیاض غم
 در وستان ملک است معانی طری
 مینو ... قزو در و در و در
 جسدی ملی در ف ... وکیل شکم
 دمسد در و در که تنس با و در

مسکت که کوی فقر و فاقه
 باستان سد مطر سوی که بیاض

بار و ستای سجا رقیبی
 میشود آخر نیمه و کربان
 نیک عطر چو مجنون که زود
 ناله ایی کن ز راه جانان
 شادمان برل نیکین که
 صبح صدق ز بی شادمان

نه است از شیر نارین و گویان
طلوع فی عالم دنیا و دوری یک
سود رقاب و گشتن ای و پاره
روز مدد از دست صد براند
مسو حقیقت و دور از واقع
مشکلی که دست سال
فک و طم و ...
ایک ...
بر ...
بی ...

[illegible]

حضرت شیخ محمد بن عبد الوہاب رحمہ اللہ

بخت در تار و آفتاب دل فرو
 کارم بر عین بزرگو است
 مردان هر ماتم در سینه
 راجد تو بر دست پیروز در میان
 از بخت بیای تو گرفتار بهیول
 قیست که باری کردت طالع غیر
 از دور و نه هیچ آن رنگ و
 تمام هر قدر آرد در دوزخ
 ستارم هر روز در آن نفس جانم
 چون خست و خاد غلام تو
 افتاد بهر روز در آن نفس جانم
 صد جاکلم بر دست تو
 ز دجیه هر جسم حق ناگردد

ایت دو متغیر حاصل قسم که در کتاب

زمهرقو خود را متوال کرد بدینصورت

بکوبه سرگوت را اهل غار دیدند
 هر چند در روز تو میکنند نماز
 مگر مل مست دردی کشان را
 بکوبند بستان دین خود را

فتح کرده و سلامش به منم هر گشته مهر و شکر در دهان
 دل شکسته را ز گوی خوش در مع حجاب هو بویکنده رود
 تنگی باز که یکبارگی بیا در دامنش که زار است تا کور
 کون خلق سبزه به چشمش داشت تیره مردم کشیده و زار
 کسی که زید و محمد و درای مع
 همیشه در نظر و بود و نال باد

ز تن در جام می بیدار شود بیس در میگردد لوی ستاره
 برادر در روی خوار شکفت گمان نبودن خنجر یا شمشیر
 در بر گلشن بر سر بخود گشت ربوبی بن گل دلماست زده
 بر یکدیگر را بر سر زانو گشت که رسوز نوی بر دست افروخته
 چه بندم چه بی خود گشت که در وقتش به شکر است افروخته
 ناس قی که از سر بار بار هو می با غر و صباست زده

جو به چشم سکون تو مفا
 میان مرد و بار بگوشه رود

صد بار به صبح سپیده گل ز نازید چون کوزه صبر و صبور ز نازید
 تالاب در زانو طوطی نرسید درین دو توین زانند ننگ سوزید
 بنزد و بر کوفتی بخواه زده زده سنگ به بند و قوت ز نازید

طبع من ز یاد ناک رسد کرد و در حال محب و در
 تو سار و مکتب و حال آید نه در یک بار و در هر بار
 در هم کوی و درین روزگار و در میان خاک و در هر بار

با هر چه سبید به صفایت

و به هم توانست چنانکه

من در رویت ای کامرانی
 کرد تو ای که هست همه و آید
 به چهره و در لول و در رویت
 حال زبید و کشتن در رویت
 یکنه ز می تو نید و در رویت
 نادر بر رویت من کمر

چو دل بر تو حلالت بنویس

ای عشق و در من رمی که کمر

اگر چه من در قیوم حکمرانی
 با هر چه من نیست نه و بلکه
 سوز و در هر بار و در هر بار
 دی بود و در هر بار و در هر بار

گر دنی به ز سجدی بگراست چون سایه بر سر بس در آید
چو دگر آید بر آساید بهشت به ز نفسار و به ز نظر آید
ز بار لرزشت دست نکست کز آید از دور و دلم نه بگوید که آید

سفا که در مشیت به طاعت و کفر آید

ما س بر یکیت به ای که آید

خون بود بدل ریخته تا عاشق ز به دست و دی بآید
در کد را تو در هوا و ما قضا به بودت که سوز و سوز آید
کار و مار عاشق بچاره را رست می آید که کار آید
ند که عاقبت نکو گشت به شود از جان مطلع او بآید
عشق در دوا شد آتش بجای شمع آید و در سوز و کد آید
یافت ز سر دامن کام جویت هر که شد یکدم برستی اهل آید
در بوی عشق و سبزه نیک بسکند مرغ و دلم بردار آید
بجای دل که بوی دانه نیست بار میگرد و بوی ت به بار آید

تا که مت خاک پای بایشه

در میان عاشقان نشسته

روغ و زینت کله دامن که بایک بی و صاف دل که قناری صحنه
هر کسی با دل و خردش در سر بایک من بعد غم خوش در کد آید

سحر و جادو کل و کتب
 از آن رسیده و به دست
 هر چه در علم است که در
 مانی در آن رسیده و به دست
 ره سوی جلوت سحر و جادو

قسن قلی دارو می باور ما

تکست بنو در دهام روی
هم کجای تو بی نه سار کنور
ز شوق وصل نه زده سوز
هر روز که یاد تو نم سپرد
چو در دهام راه حایان برفت
بجز جبهه در دهام سر شک غن
تجای روح سعادتمنا نوی
کتابی نوی نوستنای بهدل در سر

سہارہ روی دلت کی ل، و برو ز

چکوہ صرصر کہ در شاق آید تنها
که رفت و صاحب آن گشتان بیاید

بجز بختش دل منی جوس جان کجاست نه آید که بایستد
 شبسته بود به چشمم که کمر رطوبت و این غم
 ملک تر سالار و مادی که هر جعفر و این غم
 بود که گسل بود شریف ایستد چه که رود و کس است
 روی به کسی تمام و شکسته است شکسته و معیول
 نو به غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 سال به جل که کوه و غم و غم و غم و غم و غم و غم

به بحر که سوختی سوخت

در دوار و نه ما کبر و شوق ما در دوار و نه ما کبر و شوق ما
 بود همین که در دوار و نه ما کبر و شوق ما
 کار و بار ما همه بر تن فکری که حکمتی در دوار و نه ما کبر و شوق ما
 بنشیند از سر و جان و سر و جان و سر و جان و سر و جان
 قول فعل مختلف آثار با شکل در دوار و نه ما کبر و شوق ما
 بند و زبانه که در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 آن کی رماند و بی محمودی با و دیگر و رنج و غم و غم و غم و غم
 جویس را بود و او به یکدیگر و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 بین و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

بہشت عشق است و در و کسب
 مرد اگر بد و بدی ندارد پس
 رور و دست خراب که در دنیا
 چو شاه کشور خوبی بود و بد
 محنت است باین کہ در
 راس نوسا نکند پس
 کجی ملک و عام و عشق
 بگو - رنگ گل اگر در دنیا
 زب و دنیا سیه دلم کہ
 رنج عمر بوی مار و در کسب
 روز شکر کہ هر کس شفاعتی طلبد
 و تعجب این عشق است و کسب
 نوت ہار و کسب است و کسب

از عهد کرمات

[illegible]

سبا و ما و ثم عشت همی بیدر

ہم جو سفیرِ مہارِ عمر تھے ہیں
ہمارے عمر و تہم کو درپے ہیں کہ باہاں جو ہیں قاصد و کسبہ کیا

کس بر من نیکی که ساخت
 چه هم پوست چوبی را میساخت
 چه بودی ماری در آغوش من
 یی در سر من اگر چه بیدار
 صورت من باطن من که شد
 من تو که بوسه بداد من

در می رعل کردید رای سوا

چو با هم چاکم در مرا و لاس

پس در چمن بروی آفتاب گستر
 ای خیز ز آفتاب در باغ گستر
 بالایی او جای دل در بندگ
 نفس زار دسمه خود به بی گستر
 دشتن خاکستار از ظلمت
 خواب غم رخسار من خوش
 پنج چهارم روی غم من
 بر من می زباید از دل من

سقا با دست دیده ما گشت نامتو

آتشوب و گرفتار از ما گشت

علم بر ری ماه قصد حاجت است / کس می نماند بر در او است
 هوای سر و سر گشته / هر جوی ز راهی مرده است
 تار و خسته و سست یک / بهار و رحمت غایت است
 بدی زدی بر روی نظر پاک / رها کن رخت هستی در راه است
 کمان و کمر جویش ناری / میز و پیش درستی است
 دین چنانکه رستی سحر خیز / روح و عشق هر دو سر کرب است
 کز قوای مشابیه سر سر / کمونی در عالم ربی است
 بیکدم و آفت سرگردی / بهادر یکدم به راه است

هو هر عادت مقام پرست

کس دعوای بوی بی غایت

بنسوز و بخت شاه و درخت / خیزی در حرم پرور کار است
 مدول منه سظنت و ربح / بی فردن فدیکه کس رها است
 در کار و من نوم کس ارعای / ستری در نو کس ز کار است
 به مسند قدرت اگر غیر نوی / باین سبب زمرنه اعتبار است
 رند بهر قصد دل در خودی / ستار و نظره چوین بر تو است
 منصور در دست سر گشته / سرور و خوشبختی باین است
 در سر و راه خطا جان دو کینه / سوداچی جعد نم نمیکار است

ممود در سینه رویش جایست مسطور و بی تو در ملک نشین
 بی اختیار تافته رنگست نمود
 سق در دست پرده خنجر و کوب

تا شاگرد زنده بجا کشد و کین برکت ده جز ز یاد بخت کما حق است بر کس
 رفتی ملک کس از ملک و کین کس می نهد بر سینه هم بره ای بلو و کس
 غایب شیر حسن علفی می رسد و آل دل را جان خط رعید و کس
 سوختن و بخت بود از ما کشید ناکه کرد بجز جود پرده و کین
 من شیدم و تقم و نشاند و در چشم امیدم در حق من دیو و کس
 خسرو و در مادر من نکل کوکب در نظر ناید که یا راهوی کشید

هم ز سر و زو سقا من می آید خود

نافست نکه با حواره بود کون

بجوئی پادشاه توئی شوق روان بکدر رب فقر شش
 صلاح کار بست بی خردم که در میانه دانی رودی کس
 مرید عارف اهل طریقت و دلیل خود مکن نادان هست
 میانش از غرق و غلامه نداد که عانی و دست رین کس
 ندی رقی هر دم در بند نیست مسور و خوش رانق در کس
 مریجات بر کسنی از بند و بر کسنی رسد ناکه خوش

$$p_{\frac{1}{2}}^f = p_{\frac{1}{2}}^i + \frac{1}{2} \frac{d}{dt} \ln \frac{1}{\rho}$$

عمر قاسم

بسم الله الرحمن الرحيم

تہذیب و ادب کے لیے عاقبت چہرہ و عسکر کا یہ چہرہ

کتابت منوی مرآتیه که خبر باروت و توتنه کبیری مرآتیه

کتاب رساله و پیکر و مقبول است اگرچه روش و فن و روش و فن

می رود، و میسر و مکنی که شک ظلم و کوشش به ثمر رسد

یہ ہوا کہ درویش جمع ہو کر صرف کس ہرچہ ہو اور شرط ہو کہ

پارسہ خود کا خیر و بھی۔ عشق

۲۰۰۰

[illegible]

میرزا علی قلی خان قزوینی

طاعت محمد سانه به سکر که سحر زده برود عذاب در بر که که دست و

کرمی، سہروز فرمان ستارہ عیوب مرورو غنصر مرچسک شکر مرچسک

گروہ چو ما خود را در دیرینا

میرزا محمد علی خان قزوینی

سابقہ حای جدید کی پستی کہ ممکن ہے دستِ حور با غرور

سوار و قی و در هیچ رقصان
 که این خوشای کیست رسد
 تو از این مریب با کون بکون
 در سانس بوی که بر و بند
 فی مثل مودمان با کون بکون
 که یوسته قصه خوش با کون
 بهمان که بکون بکون
 در و کون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 در و کون بکون بکون
 که بکون بکون بکون

که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون

جهان گشته و در رقصان
 که بر و مود و دل بکون
 به کون بکون بکون
 اگر بکون بکون بکون
 به کون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون
 که بکون بکون بکون

چنانچه کسی که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است

و لم یکنه جابر بن عبد الله

فکده جوشن ایوان بودیاد

بدلی روحی که در عالم بودی
 در عالم بودی که در عالم بودی
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است
 به یک سو که در راه است

که نوی باختر و عیسی و هم چو سنا

کی نو نشد در بیان معصوم عالم

به من عالم به در نو شد این عالم
 که بابر و بنو کنینم جواب ملک

۱۰. چو بکشد خلق را بوی و سده در بر سحاب به ایستاد
 ما را دل کند و دود را دل دانا و دیده منی خرابه را خرابه جانان
 طایفی کو برده به سسی نگه نهند بخت و در هر دشت و صحایف
 گریه می رسد و سحرهای خایه و آب بکشد خوسه میکشد و عشق در دین
 را بل منزلت خود خوب گیرد بهر مین که بود باک سبب بود

مینه و تیره اصل جهان مغار

گمشناس بهر سوز و غنچه

کس در غم روی منما را کشته و در غم اهل غم اندر در
 روز و شب اندر گشته و به می باید و بر چرخ مهر و ماه و بکر خباب
 اهل بر من جایگاه به باغ و باغ جو بکشد به صحرای سراسر و در
 بهر که بری قهر و در و نقاشان بچوشت و قشای شرم او در کما
 گریه بهر ریو قطع سده است و در بهر دنا را که به تو بکشد در کما
 بهر و حی طر کرد و در هر جزیره قنبر شد که مویت بهر طالع

اگر بر من ای عشق بکشد

مگو منم من بوانه شد و انا

بعد از گوی به با میکشد ریاض بروغیب کس خوشه لیم و لیم
 بطرف من نوحه منم خلق و فیض خاص بود و طاعت

مرد در محل است یک کل کار بر
 سحر و جادو و رمانت بخود
 اگر عیسای رنجت کمال بی ادب
 و ما بسکند یک رمانت بخود
 حضور و غیور و سحر و جادو
 گشت و رمانت کوی سحر و جادو

مشد ما رست سنده اسرا و غرضت با
 د فتر خصم هر هر خط خیار
 خط هستی را چنانچه جبره جانان
 ذرا اگر خواهی فدا تو را که دوست
 در نه این در بهر خود سار به عشق
 ساقط از محل لب نکسته به شک

معبود و سرکاره عشق جانان را
 در سوخته چه که سوخته جانان را
 جوش در حق سبب عشق را بدو کیا
 ناکه با کسی در یک کوه سر کوه
 ناکه ری به پایاں کبریا جانان را
 هر که باید بفرغ خضر و روی کسی که در سقط

آپ کا سفارہ بہرہ و نفع ہے

ویدہ گشت و ملازمت جو نہ بڑی

دیده است و در میان خود می بیند
 باید بین کرد و زنی از او دل را
 می تواند دید که در پات سبزه جویان
 هر که از این جناب میگوید و در پات سبزه

رنج استوارن کاهید شتا در دود و سرسپار زیگست خندا
 در دود و سرسپار زیگست خندا در دود و سرسپار زیگست خندا
 سرودار فانس بر آستی رسد سوید چهره در کرک رسد تود
 زبیا یکسره جود و درنی نهد زگنار من کاهست در گنار
 سر و دما جود و درنی نهد یاس مذقیا در گنار
 سر و دما جود و درنی نهد یاس مذقیا در گنار

در علم نعل سفید حاصل از دودی

بهر صورت بود تهر سرده کرد خندا

در دود و سرسپار زیگست خندا در دود و سرسپار زیگست خندا
 بود مسکر با بقیس بکت خندا کمد تابر و جاباره ارنج خندا
 بخواد آبی کرد آتلا و لب تم خندا بکرم کند در سر و شعاع خندا
 رسد و دشتی که در دودی می سالاید تهراب از کوشه و سن خندا
 قدم کرد در سر سر سبب خندا مدد بر باد به زنت سر زار خندا
 ز چشم به چارست خندا ساق و هو بر آمد خندا

در دود و سرسپار زیگست خندا

بکرم کند در سر سر سبب خندا

در دود و سرسپار زیگست خندا

در آید به در سبزه بهار
 کز این دین آنگاه نسو
 جان من که در جان خود
 در دل سویم درین آید سار سار
 سید مژده در دست چایس
 اندر سحر مهر را وای جان
 کارهای می آید دستم

مسموم حال و دل سار سار

رفتم به سبزه بهار
 ز من کس نه تیغ دل زده
 به صورت من زلف من کرد
 در سبزه بهار سبزه بهار
 در دست گشت قمار
 بهر دین و دین سبزه بهار
 در دست خط و کتابت
 در دست خط و کتابت

در دست خط و کتابت

تار سبزه بهار
 در دست خط و کتابت
 در دست خط و کتابت

نام بر مهر در در کلمات که یکم دو کسسته مهر در در کلمات
 چهار کسسه یکم کبر در در کلمات که در سر مهر در کبر در در کلمات
 اکسسه دو کبر در در کلمات نبطان مهر در کبر در در کلمات
 مرد در در کلمات در در کلمات رنج در در کلمات در در کلمات

سعد و ملال نازین سلطان کوش

و نغمه طلس نوید در نیت طلع

حکایت از نیم کسسه کوش ی یو منان در در مهر در در کلمات
 رنظم اسن حلا وجود مردم و در در لطف مهر در در کلمات
 رنظم طلس در در کلمات تهنیتی با سعد در در کلمات
 زدن کشتی در در کلمات در در در در در در کلمات
 از در در در در در کلمات بی در در در در در کلمات
 بر چون من است از نغمه نوید زکات او مهر در در کلمات

سانی که کسسته جسته بیاید در در

سفا کس در در در در در در

مهر در در در در در در مهر در در در در در در
 مهر در در در در در در مهر در در در در در در
 مهر در در در در در در مهر در در در در در در

یاران و مونس و یاران و یاران
سوسان چون خورشید و یاران
بست خبر یار صریح کی توان کردن عیان در

ناله و سینه و دل و جان

سکس کی گریه و زاری

سایه و غلظت و خست و یاران
گرفت و غلظت و خست و یاران
رسمی و رسم و رسم و رسم و رسم
نزدیک و دور و دور و دور و دور
زخم و زخم و زخم و زخم و زخم
کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
کوی و کوی و کوی و کوی و کوی

کس که گنج است در دهن و دل

دلیل است و مشافقت است

دکوی و دکت و دکت و دکت و دکت
حاصل و دکت و دکت و دکت و دکت
دکوی و دکت و دکت و دکت و دکت
دکوی و دکت و دکت و دکت و دکت
دکوی و دکت و دکت و دکت و دکت

را با کمال و سواد و ...
 هیچ کاره و ...
 قطعی و ...
 تا ...

کسی که ...
 می ...
 هست ...
 کسی که ...
 ...
 ...
 کسی که ...
 که ...

و ...
 بروی ...
 ...
 ...
 ...
 ...

در سال بیست و نه

تقاریف و تفسیر

کشتن در بهار و در تابستان
و در زمستان که در سال
در بهار که در سال
در تابستان که در سال
در زمستان که در سال
در بهار که در سال
در تابستان که در سال
در زمستان که در سال

در بهار که در سال

در تابستان که در سال

در بهار که در سال
در تابستان که در سال
در زمستان که در سال
در بهار که در سال
در تابستان که در سال
در زمستان که در سال
در بهار که در سال
در تابستان که در سال
در زمستان که در سال

در

قابل کاشی بود بهشت
 روی تو مادر و سطل گریه
 چو سادست یار دهنده کار
 حال من کام به کام سرور
 مسود رو نامم خج به مادر عدل
 حال گسترده خط بی روی
 یک کعبه بود بیکه را با بود بهشت
 بر گشت نه تیغی می سزادم و ضدیم
 و بهی کاه ردم تا به نیلوت
 چه چه دریا است می شکاک کن و بیکه

من در میان عالم و شب
 و در میان عالم و شب
 بر دامن کاه و در کاه
 بر دامن کاه و در کاه
 واصل در رقیق بوی خوش
 واصل در رقیق بوی خوش
 باره و نچو سست در سر ساق
 باره و نچو سست در سر ساق
 رسته کرد و سست و نچو سست
 رسته کرد و سست و نچو سست
 نامدار سست و نچو سست
 نامدار سست و نچو سست

بگو صد هر که شد ز رفتن سوداوار

میراند در سودا و سودا بر سوداوار

بجز رنج و استیلا یافت در دشت
 بجز رنج و استیلا یافت در دشت
 کی بود که و مار و در کاه
 کی بود که و مار و در کاه
 رست بختی مار و در کاه
 رست بختی مار و در کاه
 بچو کاه رفته قدرت استیلا
 بچو کاه رفته قدرت استیلا
 نیست بغیر کسی در کاه
 نیست بغیر کسی در کاه
 عالم گشته و چهره کاه
 عالم گشته و چهره کاه

کوه مرده و در دشت

قابل کوشش شود و در دشت

اصل مضوعات چیست بود و دانا بود

مرگت بندو آتی ست پیکر مرده در صحنه
 زمان که یک رخسار در قمارین نه تخت نوب
 برده مار و حاسری یاد تنی و تنگ ملک پر غیب جو
 وقت خوشبختی و در حالی تر گشت زکوی خدای زنده شد
 مع کار می سرور و رهبر حیات قد هر در به به حقیقت جو
 بر سر و خودن جوش بیا زیبا آتش ز دست جو
 زری بود و ما به حال کاکش بر آتش که گشت جو
 چون شمعان بود ای بنده

در دهر و دیو به بد حست و فتنه
 خور و بود و اگر کسی بانی جانان
 اگر چه صورت در صورت و در صورت
 با این صفت و در صورت و در صورت
 در دهر و دیو به بد حست و فتنه
 خور و بود و اگر کسی بانی جانان
 اگر چه صورت در صورت و در صورت
 با این صفت و در صورت و در صورت
 در دهر و دیو به بد حست و فتنه
 خور و بود و اگر کسی بانی جانان
 اگر چه صورت در صورت و در صورت
 با این صفت و در صورت و در صورت

کوسه جانان با ما نون که مال بیت سر تا
 هر آینه مستن ویده که به نام کوسه جانان
 محبوب که می آرود بی سبی صدر مستن که زین مستن
 مدد می دارد روست که اگر کوسه می آرود با عشق
 خوش تر است یکن با دل که با بی شان و صحنه دشت
 رسد رخت غریبی به ما رسد به کارم و حل من
 بود دل آرد و دشت به دو عالم شدم آلوده به مدد حق
 کوسه جانان به ما نون که زین بچکانی دوری و حق

کوسه جانان به ما نون
 نیا نون که با ما نون

هر کسی زود به ما نون قطعه نظر اسفند و کوسه جانان
 که و به ناکه بی در کوسه صدر به بی سحن و به کوسه جانان
 چون خزان کون که در کوسه ز هر قوم خود دل به کوسه جانان
 مستی که به کوسه جانان خاک که در کونست شش کوسه جانان
 می دانه سینی به کوسه جانان دکن که کونست شش کوسه جانان
 به کوسه جانان که در کوسه چنپ به کونست شش کوسه جانان
 کوسه جانان به کوسه جانان ای کوسه جانان که در کوسه

لب یکاوی دور و چون امانی دست مست عشق و گفت نه
 دینال تار را در مهر بست که نور باطنی باست بر حق
 آن دور و این گشته معور ز کج خلق با شد بر حق
 بود مرغ و دم چون مشکبوی بهار و فتنه آفرین معنی
 پیر سر و در کار خلق انیس در روق را دران خور و زنی
 فداست کس بکس و جوی مدد نال بر نفس خود و کرم

کرم صافی دبی که درین
 در در جام معسل او درین

معصوم و دقت سرور عامی در مساکنت با وی بیگفتی
 دست و درین و درین ز قدر و احوالی جام می مروق
 و قسیم هم دور و این که بر جام عیشت آید سنگی و این
 ز کفر و عیب و تشنه و مانیت در دور و این و شادی و این
 در راه و این و این و این زانو که دست و این و این
 ای بجز درین و این و این از پای و این و این و این

ای تشنه و این و این و این

نادر و این و این و این

سرور عالم و این و این و این

| | |
|------------------------|-------------------------|
| مطهر دانه مسیح و کباب | اعتاد بل کت ماه سلامت |
| تولد است حوی ماه برونه | مهد و عادت نوی سلامت |
| یار خیمه خورشید و ماه | راهبر و عادت ماه سلامت |
| شهر حیات نیار و عادت | حسود کوس و عادت سلامت |
| نی عادت سل و عادت | عام هر مرد و عادت سلامت |
| نی هر عالمی و عادت | عادت کس و عادت سلامت |
| ای کار کرب و عادت | نم بران و عادت سلامت |
| ای کار حسن و عادت | عادت حسن و عادت سلامت |
| کرد عادت و عادت | رست و عادت سلامت |
| ای رتی و عادت | راهبر و عادت سلامت |

شاه و عادت و عادت

برود و عادت و عادت

| | |
|-----------------------|-------------------|
| گو به اسب کوبت و عادت | که به عادت و عادت |
| چگونه و عادت | که به عادت و عادت |
| هر و عادت | که به عادت و عادت |
| عادت و عادت | که به عادت و عادت |
| اگر عادت و عادت | که به عادت و عادت |

در این طور حال تو گشت کون و ننگ
 دی روز جزو رکاب اوستا
 میں بود بد و عالم کس و کج

سے تو اچھے چہی مارو سبک بیک
 رنو بیک نہ جو دھندلے دور
 سے نہ کہ زبیر بر ملک بیک
 بونہدہ حق جو درانا طمک بیک
 یا سانسک بر حین ہمارو دیک
 پرستہ کہ فخرت و قیادہ کرد
 شاگردک میں سے کس نہیں
 کونام نہوں میں یہاں حال ک
 سفارستانی اوصاف غمیکو

ی غرض ملکوتی کی کبریاں

ز سرتاز آن صنم سوچ و نیک
 شاہ و کرد از اہر دور غروب
 در طلب تہا رخاست حق
 تازی عشق کشیدہ می
 گاہ بصلحت با کہ بیک
 زمی عشقش عین ملک
 عقل بود و در صدور بود بیک
 فارغم رکیت حرد بیک

زنی باشد خاج بهر
 به هم داده و به نیک
 دینی و رسته موی کج
 حق درو و مایه نیک
 تو در جو تنهای خود کند ترا
 بر سر پشته که در عهد نیک

جاندار و عشق تو قسم کم کل
 مرد بهر کار توین در نیک
 زانی رسد سر کشیدم
 سمیت پر زنی در نیک
 در نو حساست بیدار هست
 کر دل در دراکجا میکندم
 ای صافی عرقه یونان کس
 حایر و بنیت عشق و کس رسد نیک
 تلقس از بر من بود زانیم
 بی قید و دانی و میگو ای کس رسد نیک
 از کس غیب است بر
 می ای تو من را نکور و در نیک
 مفادته سب جوهر نظره از نیک
 به کس تو که دست که در نیک

یقینیم تو جوهر کل نیک
 کی بود حوین لب نه برین تو نیک
 قامت ناک ای من کل نیک
 هر طیف کل دین و در نیک
 دقت در در سب نیک
 کر پی منده همچو کل نیک
 میکی جوهر و صفا را نیک
 که بود خوی تو یی نیک نیک
 سوی خورشید یک طره نیک
 دگر یی من تو کو یی نیک نیک

شمار گشت روی بکلی رفته کی بود تو لب بر لب تو سر نه

نوشته شده بود و به دست

سکه رطخت خاکستری بکلی ناز

نامه که من ارب در نور چو پند نوبت و شکر سینه نامی قبلان

ریش بکا جیل هستی خود به تو تا که یاد کمر نشا و عین جمال

مطلب کبریا در تو را در عین عشق نعل سحر آرد و عین کمال

در در می راهم سوی صواب و حق و عین عیاش کی خود نشان و حال

که نام بین در غم و شور و خور و ست کشف با پر و کمال

روح هر که در حق نام چه حد بخت بلبل اگر عاقبتی ز سر نه نعل

ناله شده رفته بیکدیگر بی مین

در کمر رفته حسن تا که نگیرد نعل

یک مدد دل سفارستی بود و چنان که در روی طرقتی تخم نعل

مودی در خطر عمل و مستی و رکنه و سر موی که بودی میان و نعل

تا بچسبند را کوشه چشم که گشت نیر غم و او تامل و جان نعل

جایگاه و مجلس خشنود و نعل و زردن بومل و مهر و سر نعل

در هر دو نظر که روی جان و دهر و مهر و زردن که کوکزه و نعل

بیا و ما و هم حیا بخت یکسر موی فقیری که زین کمر و نعل

توبه
تو از هر چه در دنیا است
بجز ناقصی که نیست
تو میخوای که بداند
که هر که در دنیا است
که هر که در دنیا است

دیده بر کوچه و میدان
یکویی که در وقت
کبر که در وقت
صغای که در وقت
هر چه در وقت
سکه نقره که در وقت

همیشه در دل شفاعت مرد بود

در صد دردت غنقت و نه بدت

مهر حاجت صاف و زیور
شاید در وقت که در وقت
یک در وقت که در وقت
کا صاف و زیور
عمل در وقت که در وقت

کز نه مرده ریز و کجاست
 دور او به سر کشت
 و از کشت ریز کجاست
 به ماری مودار کجاست
 ناله کوی مریه و مودار
 ناله ماریه و مودار
 کز سیرت و کجاست
 کجاست مریه و مودار

کار عاصت به بیانی از حال

به سفاکیت و عام و خاص

کی و ماریه و مودار
 دور او به سر کشت
 و از کشت ریز کجاست
 به ماریه و مودار
 ناله کوی مریه و مودار
 ناله ماریه و مودار
 کز سیرت و کجاست
 کجاست مریه و مودار
 کز نه مرده ریز و کجاست
 دور او به سر کشت
 و از کشت ریز کجاست
 به ماریه و مودار
 ناله کوی مریه و مودار
 ناله ماریه و مودار
 کز سیرت و کجاست
 کجاست مریه و مودار

بعد و منج و در موی حریفان
 خاک رها و با او در دایه
 و چو کیم با هر صفت
 ره و محو نشسته است تو بیل
 ز در یون گشته و در یون
 قد که کو در گشتن به کار با ثل

که که در بر خط اعداد فکرم سقا صفت

جوں خود بگشاید که در موی

جیاس که در در گشتن
 که تو هم ازین دنیا کید
 حاتم و حیات
 گشتی نور از گشتن
 شورا و مناس قد و چاک
 که در گشتی ختم کرد و درین
 که سوختن قدیم تو چو کیم
 که در گشتی ختم کرد و درین
 درین در با چو مناس که در گشتن

رین عوم ریای کی ری عوم

که غامی و با ستور و عوم

علم و من و من و من
 مجور عاتق سید طرب
 حدیث و من و من
 که در عوم و من و من

سو ما حق علی بن ابی طالب بود
 کور و غیور و پیر و پادشاه
 حواله سزای سراسر دنیا بود
 بعد از مسکن خانه پادشاه
 کمال عدالت و عدلگری
 و کرم و جلال و کرم و جلال

[illegible]

بہشتیاری ہی بہشتی حاکم کی آئی جی رہی

تجوہرتی ماہو میروں ماہو پر

وخاصہ جی رہا و مس عامل دردمد صاحب قوی و تر عامل
تو دیکھو د میسری د می تی تو خود آ بودہ من عامل
در رہا و مس د می سبب نکلتہ کیر رہا سبب ۲۱

گوشت چرخ می خوب در تودشع از کمال
 کثرت ماست جین و دود با خود را و کاردن باطل
 شد و نور نو آمد و حوا هر در و در و در و در
 کل و ملل نوی مشوار خود

نگوشت و در به جسم عاقل
 غنای گشت من این سخن روماد خوش و بکد ایش
 ر. و تو کریم که باد و حوا و هم رگشت و در ماست و در
 این بود که قسمت نوز و نقد در قیل و معان نو و من باقی
 هر جا که در عاق و مسوید عشق یارین از کوه و مغسود
 یس عشق چه سیر سبت لاور حوا در عا و عا و عا و عا
 ی سر و بدیدار نو و کس شد قاشم ارج و حیرت و حوا

شد سبب گشته کلیم رفعت
 کثرت در صورت کرون و در
 شد سهار و در و در و در رخت و سهار و در و در
 چشم و در کست اگر یو و در رکت و در و در و در
 جوب و در کرب و در و در و در و در و در و در
 سر و در و در و در و در نادر و در و در و در

سرخورد در غم غزال تنم بواسطه
 پشت بر سوزان در دوزخ پستانم
 نهاده خون سبب لعنت است
 خسته است سحر اسود که باستانم
 دهنم نیست ایام با مردم
 بهر که به هر که جوهر جبر نامم
 نامه سحر با سپرد میرود
 کار با بر تن فتنم فرد نامم
 باید بود در این خانه
 سحر به سحر عظیم نادانم
 تیغ و دست بر سر و سحر
 بر سر و سحر کل است سحر
 ریز در برشت فراموش خط نامم
 جن کجای آورده تنم فتنم
 در بر کشته تخت میدان نامم
 زنت بود در مار و سحر
 بود سحر سحر بدور نامم
 تنم کمال بود سحر
 ز سحر سحر نامد سحر
 دل پر از غم و سحر
 سحر سحر سحر سحر
 نادم بر دل نهاده ام از طریق
 خویش سحر مستحق در بر نهاده ام
 سحر سحر سحر سحر

هر چه بچشم من رسد نه سال نامم

درین طبل رو کشته خود میراند
 که کجا میرود و در خط که یا نم
 ناز سیده می داند درین کار
 در دوزخ است سحر سحر سحر
 آه این که بیز اگر خنده دید
 گوهری چیده که حاصل نه درین کار

و صدق است که کنش از دنیا
 تا که کس که کنش است
 گریست و گریست و گریست
 حالش مانند بستر جانان
 روی بدنی که کند در میان
 در کجاست که بر سرش
 کوهرهای که سازند رنگین
 حاره سبک که بر سرش
 خاک و دانه و زرد و زرد
 ریشی که آید روی جوهر
 قطره ها که در سواد روی

بستی در رتبه جانشین م

روی کعبه در رتبه جانشین م
 هر طرف که می جانان میرود
 متر و کل در پادشاه طلب
 ذریع از حد و متیلا میرود
 تا موم خاک و زرد و زرد
 در رتبه جانشین م
 خشمش شد جگر و تنه هم
 جانبش که بگویند میرود
 و جلالش در رتبه جانشین م
 بد و چشمت که بر وقت میرود
 عاقبت بلبسته بر رتبه جانشین م
 بخود در هوا می میرود
 روی آید و کشته تان میرود
 باقی رتبه جانشین م
 بر سر کله که حد میرود

همچو سفارش نونی است

مهر و لطفش و جگر و جگر

بود عمری که سبزه را سبزه
که خاک عود بپزد و میوه
حد ری می جوید و برین
تینال کرده و با می که گوشت
به سبزه و تینال و تینال
سبزه و تینال و تینال

جہو می تہ پسیاں کہ توں چھو

کہ جون سقا نچو، ہی خفی مافسہ عالم

غری شکلی بی تافتن و زلف
 روش جو سودا و میاس او
 فکر است باغبان درین مثل
 می داند زار و دیرین و
 در دلمه و حسد و بود و گریه
 تنگ کرد و میزد و در بر گریه
 عشق که دو سورت غیر صفت بر بدیم
 روی یاقین بر دو پند رفته ایم
 کجی طهوره مر که رگت بدیم
 ناصح باطل هر که خواهم بدیم
 مست شد که منصف و سیدیم
 از شک و دشت بی غوغای خودیم

سقا صفت رجاك و ميرزا خان

مسکرمینو، محی سچ، اکو مریم

درب سحرہ ظمیر میں بھی مہم کہ درویش رشتہ منکلی بھی مہم

رمی حلقه را که در دم ز دستش بیفتی می
 زخمی زان کاه که در کسب خیره و خاخا می می شد
 دل به درد یک طبع شام که در راه و دجائی می شد
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی می شد
 مریدان بر من و در کسب به طبع و دجائی می شد
 زان فصلی که در فصلی

زان فصلی که در فصلی

طریقتی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی

زان فصلی که در فصلی

زان فصلی که در فصلی

زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی
 زان فصلی که در فصلی زان فصلی که در فصلی

در عین دلی و آفتاب دل طریقی میون به مکر سرت نهی هم
اگر صد بود و قدر بنگار سربا سبزه همزه روی ناکبانی تو نه
بغیر نه دلی و ممدی با ممدت رکیک سپهر بهر کرد و نهی هم
چشم مست تو داشت دل شفا

در نیازی کس که بهشتی یکم
بر دست و در چای عانی ز نفس هم
چشم رشتنی سربا سبزه هم
تا آن سوز دل بار مبدی هم
ی دل سبزه روی سربا هم
در ملک جوی سربا سبزه هم
موی سربا سبزه هم
بر قدر سربا سبزه هم
و ایستاده سربا سبزه هم
تا سبزه روی سربا سبزه هم
تا سبزه روی سربا سبزه هم
تا سبزه روی سربا سبزه هم
تا سبزه روی سربا سبزه هم

مست در دروکت سربا سبزه هم
باشد قدحی بطف مایند هم

من اگر به پوست تو هم سربا سبزه هم
عشق فدا هم من سربا سبزه هم
بجد الهیت تو هم سربا سبزه هم
من اگر به بیست هم سربا سبزه هم

خوار کافتم در عجب لایقم می لب ما فیه من در لب بزم
 که ز جوشم که کویست کویست شکر و نبات و فواید هر لب بزم
 در بارندس چون یابو خود نیم کجا
 تو صبر و استقامت لب بزم

چو اتم رخسار کسود یار عالم آتش خورشید یار بود یار عالم
 یکس رخسار چو اتم رخسار کسیتد مریض فلک بی سرو عالم
 در مازی غم جو دورا دور جادو سحر رخسار کسیتد شاد و کد عالم
 نور سر و دهنه چو می کند دنیا که قافله سدا یکستنی ز صد عالم
 چون بود من در قصه و در غم ز لب با غم اوست و مهر و صفا عالم
 یکس جوشد باغ کاه مقابل آتش پس آید افت و ز عالم
 از کون و مکان مقصد من کجاست

برایم این غم ز دارم نام
 تا عالم ز آتش آید و بر نام
 بعد از ای صدم که بر تو رخسار
 ختم کسیتد و کسیتد و کسیتد
 تا شد من از کس غم و غم
 در مریض مردم عالم خدا و کس
 در کویست و کسیتد و کسیتد
 من بدو عارفست کسیتد و کسیتد
 کسیتد و کسیتد و کسیتد
 کسیتد و کسیتد و کسیتد

آتش نهش در بر سر برانی نو دود و دود کجاست
خاک و دشتی خدایکیمانی
توی ما کوس و کوسه خوارم

ظهور مکر شده نه خاکسیریم جدا از انقضای رقی و خودیم
با سر و پایی شدار و عایدی رجا بر سانس و چشم کشیم
چو صفت کمر و سر که صفت اکی ای جنبه سانس و چشم کشیم
کرمه سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
در سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
نسبی در و مندا سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
در و مندا سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی

که در آوری سقا صدفی دسیرم

مستد یاس کیم سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
نات در سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
ساقی در سانس و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
داوم ای موی و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
عانی برن و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی
در سر و سر و پایی که سر و پایی سانس و سر و پایی

کور و بر تو سفا و بر ما دانا

مطرب ری چشمت منو بخت

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ای شیخ کبابی که دست تو کلام | و ز آتش لب تو سی و زب نام |
| سار بر قیاس و سوزان حکرم | کم و بس هر و خشک ملک تم |
| ان باقی بگفته روح و دل | در دو و سب و نگو بخت ترا بم |
| بکوه جوار از گرم تو بن که غم | در جنگست ملک و بس بجور با |
| دیگرم تم هر و زه از تو بخت | تار کس مست تو خود مست بخود |
| در خیل سگاب و فدا داری بخت | چو خست که که ستر ری بخت |

مهر و خاک عمری کنج بخت

سفا صفت افتاده مگو بخرم

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر بر شست ز بخت با مهر می | مرد و زار و منجه دم کنی |
| خیلی ملک زود و سر برادر رود | با دوار می نه بخت بدی می بریم |
| صفت میگردیم ز غم و بخت | نایب و شبها برین می باقی می |
| میوه یار اصلی ز روی بخت | می باو ز ریاست بخت می |
| با سستی بختی ز سودا و بخت | میر می کردیم را دادم می |
| دار و ستانی بر دیکان بخت | زاده فخر و ز دوری می |
| چو سفا و سر دین نقد هر دو کون | باست ز سای خود صفت می |

همی نمین خاکه بر سر دایم
 اینکین نسو می در آینه سیم
 و دم هر روزی می سرور
 جاری در نکست بگل دیم
 و بی بود و ز فیه دین مرث
 قصه دگر نیست در هر دم
 و سب ز شد و رجا و دم هر سب
 در دین حیاتش جهان گسستیم
 یک شیخ و مکر و مهر و است
 در صورت و داری فتاویم
 سر سنا نیت پرور شد کردیم
 ز نار اگر دستم نقصان شدیم
 من یکان خنده جویم هر است

سفاقت نیست حق او فیم
 مندی و مهر و کلمه و دین
 جهری عامل بر سر و دین
 چون گو اکسید مان و دگر بیان
 که مرده بری بر شک و خشم
 چه طفل شک ما افغان و سیر انیم
 سرور و تو من استوار و دین
 در دست من بود و در دین
 مغرب نال و دین و دین
 که ز تو حق و دین و نال
 یی خوش و بار و دین و دین
 بر سر کله من و دین و دین
 یکسکه و دین و دین

و دین که عاتقی می کن
 بهجو سفاک کو من کل افان
 شد بر دین و دین و دین
 جاک و دین و دین و دین

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| چو بخت عاقل به سست و رست | مط و دانا به رست و رست |
| بهر وقت که بخت باده را | همان منزه به رست و رست |
| بی درخت و سی سازه و سازه | مهرمان کرد و رست و رست |
| در محراب خود که من و من | تا سوی بخت و رست و رست |
| مال و دین و رست و رست | چون کتبه به کتبه و رست و رست |
| آتش و سوز و رست و رست | یوسف و رست و رست و رست |

سنگ که بخت و رست و رست
بخت و رست و رست و رست

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| فلک چو کشت و رست و رست | کوی فخر و رست و رست و رست |
| مانند کشت و رست و رست | نور و رست و رست و رست و رست |
| کر و رست و رست و رست | تا به رست و رست و رست و رست |
| حسرت و رست و رست و رست | با و رست و رست و رست و رست |
| صد و رست و رست و رست | آفر و رست و رست و رست و رست |
| طاعت و رست و رست و رست | می و رست و رست و رست و رست |

حسرت و رست و رست و رست
کر و رست و رست و رست و رست

میان آن که رست و رست و رست
بخت و رست و رست و رست و رست

شمس آسیر کی بیوہ
 تھوڑا سا سی پیر
 سرور کبیر یاس میں دکھایو
 حوا و یاس گلزارت پر دکھایو
 راجہ جاکساری کی چاکا
 بایک کڑ جو میں رہا تھا

تاشو و از حد اول سرود کوس برید — بسلام تا دارم

فیس سالہ عالی تدریس و خوب نامہ لکھنے والی لکھی ج

وہ سر میں لکھ دیتی ہے اور ہر گناہ کا

ہم باب سرحد کی حد باب ، اور سرحد کی حد کی حد

[illegible]

وہ میرے ہاتھ سے نکلتا ہے

۱. سب سے پہلے یہ کہنا چاہیے کہ یہ کتاب

سازد یکا منظر جامه با و به علم به در نه که چون که مندی با و به

ماہنامہ، ماشوکیہ سرسید چوک و ماہنامہ مسند احمد

ترجمہ و شامی ایلمن اوردو لغت

جنگل کے رہ بچے پیش سر دے مارا نکلتا ہے سب کو "او" ۱۰

روانہ ستیاری ایک جہا

در هر پایه اگر کاسه باشد

منہاجیجو دیوسا دشت بمبر

ما تسيه لولوسيت به ناسو

سہارا احمد مسعود یا میرور شمیم حشر یا رپڑ مسعود اور قیصر

عالم جیم ٹوسیدیم و رفیقہ

به خود مستی بودایی رتوی دهد به خود رتوبه
 رسد و ای حالت بجز دور مطهر چه به بهر پیشه
 در سر کوزه می گفتند عدد و حساب بهر دست
 فی کس که در راه می می رسد که مستی بهر رتوبه
 به دست ساقی باقی جوید

بهر تنی و شسته بهر تنی

چو بول بود که به وصل لب با بار داشت که گشتن
 مقبول تر را نمود در بیان حق چو در بحر مست و فانی بود
 اندامی در غیبه که شرف مفقود قدر بهر بر سر حال بود
 به توید یا نور ما بستی به انفسه را به یکت یکدل آید
 نقصان کار را هرگز کوی درود هر چه بهر معانی کامل آید
 معنای صنع و تدویر جهان پاست بهر بود و رایی معنی بود
 مستی را آب شسته که دل

سفاقت روح در تن بهر تن

ما به شسته و نه عانی و غایب بهر حال است سر تنی و غایب
 مثل فیش و دود هم رسد و است بهر که سرگشت شفی و غایب
 در سر دشت کاشی مهر مور می میگوید بهر تن و غایب

غلام احمد درویشی در
 دکان کسب و کار
 غلام احمد درویشی در
 دکان کسب و کار
 غلام احمد درویشی در
 دکان کسب و کار
 غلام احمد درویشی در
 دکان کسب و کار
 غلام احمد درویشی در
 دکان کسب و کار

شمار ملکات و ارباب و بندگان
 و جسد و روح و منتهی مخلوقات
 را از روی و در حد و بوج و کثرت
 بسیار و تفهیم هم در حد و کثرت
 کار بسیار و تحصیل جرات و جود
 را در حد و کثرت و بندگان

تبار حکماء و ورین مایل ما سجد شایسته سحر آید
 عین زور و خرد مستور ما درین دور رسیده آید
 در هر یکی حدیث نو و کجی کوه کل ستم که جستم بر آید
 مست یار غنیمت هم از روزگار ما این دم خیر آید
 اگر ما به تو صد غنیمت که سود یاری دین آید
 ما درین دور تو پند یار آید

سهراف و آس و سو را آید

هر چند که را آتش عشق تو بگویم جوش تیغ ز خنجر دینم تو کشید
 بر در و درین دیرم بات برد ما بد بود مبدوم و دوس تو کشید
 که تو بگفتی درین یکدیگر با حق چه در دین یاری تو کشید
 بر منی بر در و دانی منی یا بر منی منست و تیب تو کشید
 حریف و جو یا بد و دوس تو کشید تا تو بود و طلب یار تو کشید
 یا تو کشید که راه بهر حلقه زد میوسته درین در حال حلقه تو کشید

تا بهر جو سقا ز در حیل تو آید

صد حلقه ز تار یک حرفه تو کشید

در حد و طلب یا نیست تو کشید ما صد در دین بهر طلب تو کشید
 هر کوی چیت سر اصل تو کشید تا تو ز طرد آید تو کشید

در آینه کلاه سبزه
 تو خسته و خسته و خسته
 تو خسته و خسته و خسته
 تو خسته و خسته و خسته
 تو خسته و خسته و خسته
 تو خسته و خسته و خسته

و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته
 و خسته و خسته و خسته

یکت که است عیار مریدیم

کشت هر نه روی تل با یک
 تو مثل صد بر لب مادر یک
 با لب و دندان هم بر او کسب
 تو مع ریح زده صفت از یک
 امید که راه صحت به کسب
 هر صفت را عید به خود یک
 هر صفت را عید به خود یک
 هر صفت را عید به خود یک
 هر صفت را عید به خود یک
 هر صفت را عید به خود یک
 هر صفت را عید به خود یک

کون کون و سحر و جادو و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون

و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون

و کون و کون و کون و کون

و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون

مردی که در آتش کوی
 دستش که به آتش کوی
 هر که در آتش کوی
 هر که در آتش کوی
 هر که در آتش کوی
 هر که در آتش کوی
 هر که در آتش کوی
 هر که در آتش کوی

که در آتش کوی

که در آتش کوی

روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی
 روی سرش که کوی

بسان تنه مقارن تنه

دم میوز: آخر خوب نویم

سود ده سر مرغ و سر کبلی رویتس نیکو د دل

یاد آید، هر کجا بود که ای
 که در هر جا که بودی که ای
 بر کوه و دریا و تالاب و بیابان
 هر دور و دور و دور و دور
 به نجات من یاد آید و یاد آید

یاد آید و یاد آید

هر کجا که بودی که ای
 که در هر جا که بودی که ای
 بر کوه و دریا و تالاب و بیابان
 هر دور و دور و دور و دور
 به نجات من یاد آید و یاد آید

هر کجا که بودی که ای
 که در هر جا که بودی که ای
 بر کوه و دریا و تالاب و بیابان
 هر دور و دور و دور و دور

هر کجا که بودی که ای
 که در هر جا که بودی که ای
 بر کوه و دریا و تالاب و بیابان
 هر دور و دور و دور و دور

درین سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال

در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال

در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال
 در سال منم که در سال

جای کی بکستی ندی سر
بیل در افکار است
موجها تک طبل در سر آتش
دور سر سر سر سر سر سر

سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر

کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر

کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر
کای غوا کری بر سر سر سر

سرور است که در پیش من است
 تا آنکه کام تو بنشیند
 تو در قلب من سر زلفت افکند
 و ما را که از این پیشانی
 زشتی که بسیار دارد مهر و جود
 زنی که از این است که با ما
 نگردد که از این است که با ما
 نه در حدیث و نه در سر نه حکما
 تا آنکه سر من سکه بارت کند
 سر من که بخت بدو در دستم

حبس پاری کردی سفاک در دهنی

حسرتی در دهنه ملک خنده دینی

تا آنکه بر لب من خود بودی
 بجای و یکجا و بخواب و بیدار
 خود به سر و دست خود و دست و پایی
 یکدم سر که سی کن در خود طبل
 خود در سامان ما از دست تو می
 رنارد و در یاد خود و خود و خود
 تا آنکه تو می طر خود رده به خود
 خود در خفت و کرم و کوی به خود
 و نفس خودی و دست خود و دست خود
 که خنجر کین می کشی خود را با حق می کشی
 هم تو در آن تو نیست هم تو در آن
 هم تو در آن تو نیست هم تو در آن
 هم تو در آن تو نیست هم تو در آن

سفاک سار و ما این خود می سکی

فانی تو رخ و دینا خود فانی خود

تکرار کشتن باور فلان
 ماموریت خود را در میان
 قنات حریف در پیش
 که در میدان در وقت بود
 در میان مهربانی و صفا
 فواید خود پیش
 حقایق درین روز درین
 نایب و صفا
 حقایق درین روز درین
 نایب و صفا

همچو آب در دریا که
 خوشتر در کس است

در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که

سعادتی که در میان
 جو محبوس فلان است

کمال رسیدن با او و چاره رها
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که
 در میان دریا که

در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است

چون کسی در راه است

چون کسی در راه است

در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است

چون کسی در راه است

چون کسی در راه است

در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است
 در این راه که در راه است

که طاق به نو مردک نیست هر چه مستی تو می توانم
 و به شکل سیدان و امیری نه و یگانه اسب و سرب و کمان
 کام بر روی در تو رسد به کمال مبر به نصیب هر در و کمال

و خوشا صغیر و تنگ می و صبا

خبر و اولم حجت است و اصل

تا به آتش چاه یونین دل من در حق تو نشسته بودم
 من خود در دوزخم سر برداشتم تا را با بر سر آتش در سال من
 میل کردم من بودی کی رسید نار طغیانم آتش بزم من
 حدیث عشق زین دهرم کور بود زین آتش دگر در دهر من
 رفته معصیان زین آتش در کور آتش دهر دهر دهر من
 ناک حرم زین دهر من مسته دهر در ملک من نبود آتش دهر

تجو غنی شده خود خود و دهر

گفته را دهر ز کوهین ان ملک

دل در دست یکنی اصل سدهای جا حدیث دهر دهر دهر من
 حدیث دهر دهر دهر دهر دهر حدیث دهر دهر دهر دهر من
 بهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر بهر دهر دهر دهر دهر دهر من
 دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر دهر من

در سینه بآورد سینه
 سکن تاج و تخت و عرش و تاج
 در جانی است که با ملک و ملک
 می بیند و تو را که در ملک
 در دوستان و دشمنان
 که در گشت و گذار و سفر و گشت

مدام ستر است و آید در دنیا

در هر طایفه و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است

در هر جمعی و هر جمعی است

در هر جمعی و هر جمعی است

در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است
 در هر جمعی و هر جمعی است

[illegible]

للمسألة من مخرجين متساويين:

منذ ان سقا بود کلر خزلت

سہ خندوہ ہر گشت فصل خرب
 بہار غلہ تو کھیت ہر گشت
 سرگتھ قبیح مادہ رنگت لہنا
 سال فوج تیرہ گاہ صفت تیرہ
 سہ مسجد گدہ وہ رہا صفت
 کہ مہر گری غلبتس یکسہ
 کچھ دیر تو دارا صاب مروست
 بہار باد کہ ہر گشت فصل خرب
 سال خندوہ ہر گشت فصل خرب
 سرگتھ قبیح مادہ رنگت لہنا
 سال فوج تیرہ گاہ صفت تیرہ
 سہ مسجد گدہ وہ رہا صفت
 کہ مہر گری غلبتس یکسہ
 کچھ دیر تو دارا صاب مروست

مرد به سبای من در دست
 در صفتی که فکر حق من
 مکره عشق ز عجب در دست
 عشق تو است سر من در دست
 کلامی که جوهری بر لب
 در دور یاد من در دست
 دل من را با من در دست

مسیر سیرت من را در دست

کرد من تو را در دست

روزگار که است بر آرد با
 سایه که زلف من عادت
 ای صمد در بری سایه خوش فلک
 سر کشیده است به این بدو در آفتاب
 ای منس سبای عشق در روی هوا
 جبهه دور صبح که است در روی ماه
 هر سنون او بود در این کرانه
 رفته جفا بر وجود عشق حق
 ناکه آسپست می داند ز دنا
 بر او مهر و دوستی هر چه او شد با

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

عید ریاست دار پاره بام

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

عمر می سفاک مده که قوت

تا نمود ویران روی بدو عمارت

فل سگفت یار یا نیست و چه دردی

عید ریاست دار پاره بام

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

مهرنگ من باده دامن نه دای مجنون است ساهان

من که در چرخ دست روانم : دست بدو سبب نیکی و نیکو
 رسد که بخواهد هر چه بخواهد : ما سبب است و ما سبب است
 و دست چنان رسد که : صفت به به و به و به و به
 و به و به و به و به : و به و به و به و به

بخت می بیند تو را از آن بهر بهر

گفت ای بهر که بهر بهر بهر

و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است

ز که ما سبب است و ما سبب است

و ما سبب است و ما سبب است

و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است
 و ما سبب است و ما سبب است : و ما سبب است و ما سبب است

کفص جگر و لقا و ...
 در بری و ...
 صاحب پست ...

تها که جوئی و بی تان می رسد
 کتا رسا رس و حسن محبوب

بی در فکر و اندیشه ...
 بخت تو در بختی کو هر یک است
 ما و سل و ...
 طبع پاک و ...
 درایت و ...
 در فصل و ...

در در و ...
 نجا که در و ...

ای و ...
 چشم نه می تو با ...
 عادت کل ...
 ای و ...

چون در چرخ حقیقت یافتی حالت نوسه نه او را نه آید
 الکت مکی هر سوختگی مدیانی کشته طاعت کی نه درون
 هر دست صفت کز آید چو کینه
 نور نقب عالمی من بدو نایب

اریس برادر آری تو عالمی صواب و بد طلب تو
 طلب سوی مانی نیست همه جانی طلب صایب تو
 بچو نیست بکشم اهل نظر خانه هر صورتی صایب تو
 تو هر جا و خلق میکوبی است چو بگو کتاب تو
 که تو بنام شدی هر صورت شد میان بر تو نقایب تو
 کرد در دست و رم بن سودا که دمی سر و هم صایب تو
 مگذر از آتش چو بیکانه چون به بیکانه صایب تو
 و خود را بار را بین ابدل را که خام جهان صایب تو
 کنت دینی ز خویش من

شد کی ل طالب طلب تو

افق با و در همه در و کل بی ملک تو در جهان و تو در هر کل بی ملک تو
 زنده حلقی در عالم و در هر کل بی ملک تو بخت فریضی در هر کل بی ملک تو
 خط و حال و جوهر و جام و کرم و بی ملک تو چون کلام و نام و او و نام کل بی ملک تو

که آن چشم برسان بر آنک
 جو هم علم معین است طبع
 رهیفته که در آن عارضه
 که صد هزاره در کمال آن
 و ای سخن بزرگ در میان
 جنت بعد از کدورت صاف است
 مکرر ای سفار فکر و عمل

ذکر که نزلت و قسود و غوغا
 هر دو جوان در غم است
 ای تو چون که در جانش کرده است
 موی مویت در صدد بخت
 مست حلاج و در میان آن
 گفت و جال می در نایب

و شمس در کامکار و بهشت
 گفت و در کس و غوغا

قدم نهاده بر میر و هم کار
 بر مادری که در کمال

منظر حسن قمار کرد و این یکم هم رفت
 بهشت آدمی صاف سوی کس نه رسد - رهم - رهم
 دلدار سینه خود را بر دست بخت
 بخت و کجاست به مقصود هر دو
 ظریف تو - و منوی من سر من
 که سب و کجاست به مقصود هر دو
 اگر بماند سینه من
 یکس هم به سر - رهم - رهم

خوش روی که بودم خوشند ز تو
 که شکوفه کردی در کون و در بستان
 صفا کند ام ای صفا باری بستر
 که در کون و در بستان
 ما و سر خاک ده تو امیدات
 که سویم کجاست در کون و در بستان
 در محبت و محبتی در ما کشتم
 چو رجوی ساد و در کون و در بستان
 یقین تو که کور سوی من کجاست
 که در کون و در بستان
 هست و جوی ما و در کون و در بستان
 که خمر نه فاسد یاد بروی
 چو خاست یک داری مدغم در کون و در بستان

می بر روی سالی چو سبکین در کون و در بستان

در کون و در بستان
 و در کون و در بستان
 در کون و در بستان
 در کون و در بستان

خوبان مکنه راجی سنج ستر مستدر سر مرار کت کوئی
 هر تالوس و نومان سر رده جوش ششال کجاست تو
 سود جان رفیع لعل لکون هرگز می صر یکتا موی تو

مقاصف کسی که کی در بونشد

کی میرود و در صحرای رگویی نو

مهر جوهر شد برین و بیل بکدر ریب در فضا من تو بیل تو
 رموز و دای جماعت تو بیا جوی که مانی جاود بیل تو
 هر دو تو مرد و عاقله رنج ترغابی بنسوزد من تو بیل تو
 مرد و تن کیشق چون بکدر چون عالم سر حق بیل تو بیل تو
 رال و عیان چه تر و دور کرستی رنج با جبر بیل تو بیل تو
 دل در عالم کس ری ناک بکدر زگار سر سری بیل تو بیل تو

عمر تو بکدر نتار و دیکدر ز صفا

در بکس جوی مقام بیل تو بیل تو

راگن ساقی قند ز تو فله که ریب ما قانی قند ز تو فله
 بکدر لاسه ریب جوب کر کس بکدر لاسه ریب جوب کر کس
 جوی سبک برقی برقی در و در طلی قند ز تو فله
 دل زهر حال کیم کیم نموده ریب بر قند ز تو فله

سر دل به مشکل برآوردی که
طلایست و آسانی دل چاره
رواکی نماند که آرد جان
که چای چشمت را فاسد و تیره

میان مرد و آل طایفه بیکشته عالم

که از این در میدان فلک نه خنده

بزم نول رو در طایفه
مرد که آساید

در شب حدیثی از
عبر است

در زور کشتی
یکسره باد است

نارینه در
دلی بسته

طایفی که هیچ جا نیست
فارس رسد

چهره در کسبم پناه میدار
که مرا میکشد

صفحه خفتن بود سقا

سر سیرتو عسقا

در خیمه تو به عمارت
یکی در شب و نیم شب

در شب و نه و طایر حال
یکی در ماه و دویم

نثار می دهد سیرتو
یکی خست و نیم

دانش که از داناگر
یکی نثار و نیم

طایفه کس که نه
یکی خست و نیم

مهابت سندی و نو جوین دوش کی جیت و دم قاتل مسو دوش
 طغ و قاتل دوش کت کی بیج و دم کت مسو دوش
 بیج و نازک خوشو کت ایسه دوش کی جوان و دوش قاتل دوش
 جوان و قاتل دوش کت مسو

کی بر سر دوش مسو کت مسو

کت مکن با مسری کت کت کت شید جی با قری کت کت
 مسری نه دوش کت کت شیدی مهابت کت کت
 مسروندی بیج کت کت کت مسری کت کت
 ماکت دوش کت کت سو کت کت کت کت
 برسد مس دوش کت کت موی قاتل کت کت
 جوان مس کت کت کت کت کت کت
 موی قاتل کت کت کت کت کت کت
 مسری دوش کت کت کت کت کت کت

سقا صفت دوش کت کت

کت مسری کت کت

ای دوش کت کت موی کت کت
 دوش کت کت موی کت کت

فانی و پیرانی نه خدایه
 مسجد عارض برافروزی سلطانی
 بود و عاقبت بود بر روی
 در خود را که کم رنگ و کم
 کمش و چشم و من کی طعم
 لب که که که خود و بر کی طعم
 سر که در راه و راه و گشت
 نوی سر که را که که که که
 و که در و در و در و در و در
 و که در و در و در و در و در
 و که در و در و در و در و در

نادر و در و در و در و در
 کل بر من و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در

یای طبع و کوی طبع و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در

- کاره ناکه کاکون تنی راقف سسه بن موته
 منس کاکه بنه رو دو من و ان دل اعدا
 سالی نسک ناکه سنی و زاده و اعدا نور علی کیت
 ۲ یزدون س ساد قید لیل

فاکس ده بنو سر حدت

"کدر رقصه ماهی" ۱۰۰۰ رقصه عیسیه
 ۱۰۰۰ مقامه س س طس سس رابع س س س س س
 با لاول س س لافرمه جا وردات می و لعد و احد
 ناکه س طور س س بود جوب طل سس تانی اعد
 بو سز و لعد مقید مکرر مقامش مست فی اعد
 فی داتس سم بود فاخر بر وقتت نو کلت علی لعد
 مقام فقر ستانی س ریت

که المهرت لایکج لعد

ر مقید ر ر س س کیر هم کوی بکاک ر د
 نقد حاتم ر جوا بمان و در و ر و دیا ر اعد ر د
 ر س س س س س س فاج ر میون کمت ماده
 من و ر س س رت س س س س ر و و ر نکلی س س

نام و در صحن صفت
نیفتش کی بر آمدن

در هر آن که در تو می بود
بهر رحمت و سخاوت

کست شهادتین و حق

یک یهودی و نود

تا آنکه ملکات را گشت
تو را ملکات را گشت

مست و در هر شکستی زده
و در خون ریخت صاف

ی زده در تو هم باد صفا
بر روی زلف بارید چنان

بر هر کس تو قضا ترک گشت
تو کشید هر قدری ز ماک

سطل عشق همه است ملک
و در لطف دل جانان

مبول در عشق تو گشت همه
به سار و دسر ساربان

سفا دوست عشق با او گشت قتل

و در راه روی سوخته را در گشت

آن فدا و رفته بر عشق تو گشت
بر روی این بکر و صاحب عشق

مانند یک و صدیم ره برد گشت
مار به گشت و یک در گشت

ما را مددی آن صدم گشت و در
و در چو دره و جان تو گشت

آنکه هیچ لامکا گشت نه بر صفت
رید و در و در و در و در

بیدری دل طراوت گشت و در
ار روی این بکر و صاحب عشق

طاس در دگر بپوست کبر کنه طاس در تو بپوشی این بپوش
 در سینه که بپوشد تو کمر کنه بر پر مو را جو ر قوس
 اسن مسک من عجب در تو در من رشتن او در سینه
 عا که در صد در صا همچو سحر کنی
 حور در یک بهو من عا بنیست

بود در طاس بر آبی که نه در او دست بر روی کشیده
 بن طاس توانی ملکه که دل در افتد جان مرا
 ملک طاس در دست فریست در روی آرمیده
 شربت طاس در دست که در منجی در صورت
 که چون آسمان است در خاک که نامه بر مبهامی حکیده
 در لب سم در حیات و بیا در کن که حضرت در دیده
 بیک در دست طاس مارا کف

و در دم بگشس کفنم دین

نو در سطر قول است دور و دی بند چشم مارا
 چه جگم رحمه میر و در دل بر نقانون و مبدم در هر توله
 باد و من باز خوش کرد که بیکه نو در یکانه
 جو خود در سار عشق و حشمت زان بیک که ز آتش دانه

رسد و نه بی شوقی است
 و نه با مایه ای عاف
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای

و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای

می باشد و نه با مایه ای

و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای
 و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای

و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای

و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای

و نه با مایه ای دهر و نه با مایه ای

ای نوروز وایه پاناکریست
 چاروت کاسه مهره تبه
 در دیده امید در ده تو نیست
 و پس که خاکه مسه نه
 در دلبسته طبع عاشق و کز
 نیکو که جوئی و نه بی غشیه
 نماند و عابدی که نشسته
 چو آیه ای جوی و دین
 بی تابان من طری که کن
 کز سحر نه در دلم سیر کشیده
 نماند رسیده خرم و خوشه
 قدس جوهر و فرقی تو نیست

نشکین دل من یاد در شکسته
 کز بی ساه مسد و از لایکنه
 ستم فریق و شکین بی یامی
 به بر جوی طهر خاکه لایکنه
 جو خوشم رک بر سر که نشسته
 حد را بدست من و لایکنه
 می خور جگر خور و بر جوی
 دی بر جوی و من و لایکنه
 بدور روی آهسته در برست
 صبا ن زلف شکین با پست
 دلم و فرقت و برین یار نیست
 درین غربت صلا صوم و زخم حایک
 ز در و دل من عالم ای غایب
 ز در و دل من عالم ای غایب

طبع من و ای در دلم لایکنه
 تاکی دست غم بیدار برین یار
 تهنیدی با نوا زید لولای
 صبر من آرد و کن و غنق و یاد
 رسم عاشق نیست نایب و نایب

دست یاب که کار مشیت
 در دست و پست و پست
 در طبع ساینه بهال کل نیست
 کریم به بهادرت
 در سینه ساینه بهادرت
 بارت رفو بود، سینه بهادرت
 ساینه در کونین رکاب است

تشریف بر من نه بیاورم

کریم بهادرت می رسد کرد
 در کونین صورت در یکجا کرد
 بر نوبی انکه در عکس و نه
 پس بر صورت بخت و ناس کرد
 در سینه ساینه بهادرت
 بی تمس عود و امیال خلق کرد
 در سینه ساینه بهادرت
 خلق بهادرت قوی چو بس کرد
 در سینه ساینه بهادرت
 ناز و انکسند با کلفت و صوفی
 در سینه ساینه بهادرت
 کرده بهادرت را از انکه جهاد
 در سینه ساینه بهادرت
 قطره ساینه بهادرت
 در سینه ساینه بهادرت
 منوچهر مست بهادرت
 در سینه ساینه بهادرت

کریم بهادرت می رسد کرد

منوچهر مست بهادرت
 در سینه ساینه بهادرت
 در سینه ساینه بهادرت
 در سینه ساینه بهادرت

بے شک شایان
 حال ہے اس کا حال
 حال ہے اس کا حال
 حال ہے اس کا حال
 حال ہے اس کا حال
 حال ہے اس کا حال
 حال ہے اس کا حال
 حال ہے اس کا حال

کہ کلام کو بے جا ہے

ستر کی زبان کو روکنا

ہی کی وہ صبح نا
 حال کے اس کی ستر
 ہی کی وہ صبح نا
 حال کے اس کی ستر
 ہی کی وہ صبح نا
 حال کے اس کی ستر
 ہی کی وہ صبح نا
 حال کے اس کی ستر

دمج - جامع ہو رہا ہو

خاک کو رہی کس

جو کہ رہا ہے
 ہی کی وہ صبح نا
 حال کے اس کی ستر
 ہی کی وہ صبح نا
 حال کے اس کی ستر

در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت

در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت

در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت

در این مجلس که در آن وقت
 در این مجلس که در آن وقت

میری حور مسرور اور مست کی
 کھم کھم کی نیک نیت سے مہو
 رہا رہی رہی رہی کہ رہی
 عجب فاقہ مست کو کوی نو مائے

کرو یا ہوا اللہ سے دعا ہے کہ میں زندہ رہوں

تو شکست کز امر و در خفا
به دست خدایت ترا به صفت
تو داری و مرا که ساد مندی
تو تازی که شد هم تو می
لعل بود سنی و چو کمره
سی تنها که سستی درین عیان
مهم مخفی تو بی با و شایم
و ده دم خوانم و لیلی مندی
درست بجان من که هر دم را تو
و می خورد به ستم درین می
که بشد جمال تو شد هر دو
مرانم سوی کمر و تو بی تو
مندی در مرا که سستی کلین
کلی ستم برین در کس که سستی

بہت بھونک دلیہ چھنا سادیا جا

کہ جو شیخ مرزا کا نام می مستانہ

بابت مالی زباجه و دیگر
تالاف و مخارج و دیگر

صدہ سرحد کی قطعہ فوجیکہ
پہنچنے تک کی باریکی تھیکہ

مادہ میں مانی شدہ کر فوجیکہ

ساق بی سوار کی باریکی تھیکہ

تھیکہ

یا سکا، داجہ کر ماسکو
دکھن رہا ماسکو

رو سوتی فرستہ دلی کی جگہ
تکٹ بنائی بی بیوں رسول ماسکو

کا دس رفتہ نو، جواپی ماسکو
مصدقہ رستم جیروں دیر ماسکو

ماکو دھاروت دم رہا ماسکو
کرکوتی تالہ با ماسکو

جوں ہوا دل جیروں ماسکو
ارسطون سن جیروں ماسکو

کی بہ غور شیدائے دہلی ماسکو
باسرور دلی ماسکو

کر ماسکو ماسکو

سر ماسکو ماسکو

ماکی حکام ماسکو
جند بن بنوں ماسکو

زود کی عجب ماسکو
کرانکو ماسکو

ار جو تھی ماسکو
کرکبیس ماسکو

فی قدم ماسکو
کو ماسکو

بی بی ماسکو
صفت ماسکو

کر دامت ماسکو
رعبر ماسکو

یہ سب کچھ دیکھ کر وہ بہت غصہ ہوا
وہ دھڑلے دھڑلے سے چلا گیا
سناٹا ہو گیا۔

می
 شاید مروتش در حق
 مرا در خدمت ما در حق
 زبانه تکیه نصرت خود
 زبانه تکیه نصرت خود
 خود و دیو و پهلوان
 خود و دیو و پهلوان
 سر به سر و پا
 سر به سر و پا
 که کسب کند
 که کسب کند
 در دیکه
 در دیکه
 به سر و پا
 به سر و پا

چون مستحق است مراد: سزاوارست مراد

کتابخانه پیرا

تفتاب کو بیست تفتاب تفتاب
 برآمد تفتاب تفتاب تفتاب
 تفتاب تفتاب تفتاب تفتاب
 تفتاب تفتاب تفتاب تفتاب
 تفتاب تفتاب تفتاب تفتاب
 تفتاب تفتاب تفتاب تفتاب

کبک بنی آمد ارصد بر نهاد
 تما کجی رقی می آید این کلن
 تن تو آه است کشتن تن تو
 اما چشم تن تو شد آه
 رزق شایسته هر کس کو
 آسوده شد رزق تو حد پیا
 تن تو نام جو مقامش منتهی شد

نامت مایه شش تنی که دانی

ایها سپاه جگر تو
 که مار در مار زنجیر می کشد
 اگر جان بر آید هم و بیا یسکت
 کوی و دیر می ریز تو فتنوی
 مهم مورچه ها تو و دیر تو
 بدو حاتم تعلل است دلم سیم
 رودی بیدگی خودم زان
 جویستان ای کجای کوی
 کنش از جویش دن بای می
 جو رزق میدم یکنا
 جو رزق میدم یکنا

نمیدانم که مو صفت ریزه ریزه

بخود مشکل کجی پس که بک بی و

حکم کستیم علم به بغیدی و رنج
 سری دریم سر کنان لی ابرم
 بی عرض جان شکر بکشتن آواز
 بهر صورت بکشی کرد خود بر خود
 نبرد بی کمال که نکرده نظر
 دونا چون کمان شیر قد مار
 مدد لعل بکون و بوی بک
 ملی چوب عجب بار حد بر دلم

یکسودای بسود بود و کز کجاست
 نرفته ر سمرقند بی در زان
 من ز کمال شهنشاهی آورد و نگر
 میا بکشد ر حسن روی عیار
 بهر حتی هم زانان را باند و حق
 به لب قوت ملک مه آرد و کجا
 نرانی صبح سود و کز کای می کشد
 بهیلور یاد نمودن مهر باور و کا

علامت بر نقد حاج دیاری می شود

قدم از سر نهاده بر سر آزار و کجا

مدح بود هم تنه در رفتن تو نماند
 که در عشق نوجوان می زد و در کجا
 میر از استبار السوریا می کشم
 روز جزو مهر و خجانیانهای سپاس
 هر دو به پیروی ما جمیع خاطر
 که در صف بهشت انس نگاریم و کجا
 قدم برداشته در راه تو کل می هم بر
 خوشتر زدی که او و ما می آید و کجا
 که صبر بی تیر و دج و کز نامم
 نزار از باد بودن بر آبر و کجا
 می کلکون خوشی به طرب و کجا
 که است از خا و خا زین می رسد و کجا

سترگشته سفایب دست و کجا

که سر به استال غریب می بسد

کجاست با حدیثی زان اصل ز کجا
 که در بیکه می شود و هر مور و کجا
 بدی تو کرده با کفر و در بهری
 رواکی باشد بیست این صفت و کجا
 سزنا محرمی که گنج در سر با اید
 کن ظاهر که آخر سبک و کجا

پرتیاں سے سارے دیکر بیت
کہ جہاز دیکھا کہ رنوکت شہ
کھانچہ و غلامیہ سناں نال
مرد و ستیہ مردوں میں رہا
کہ دروہاں و دروہاریہ
سرخاکی و سیاہی عالم میں

اگر در میان دسترسه فی وید است

روشنی تو ہم سب کو دے دے

نام و کتاب می کنی و روی می
 که و کس و روی و عین و کس و
 اگر خواهی ریزاری می کنی
 و اگر حق جوئی و می کنی
 برین حال کوی و حقیقت و طریقی
 و کمال و می کنی و کس و
 و کس و کس و کس و کس و
 و کس و کس و کس و کس و
 و کس و کس و کس و کس و

تو دایمہ مستحاج حقیقہ را می بین

اگر کسی کو یہ بات معلوم ہو کہ وہ کسی اور کو دیکھ رہا ہے، تو اسے یہ بات بتانی جائے۔

چون جل میکند رغن باردی
سر زود در قیوم شاه نواری مار

مار بودا غس میکند اگر مرده
عمر اگر صرف نمودنی کاری ناته

درد و زاری و غم و اندوه
مکن و بزم گشت و شادمانی
تیرس من و درویش
گدای و سوز و گریه

درد و زاری و غم و اندوه
مکن و بزم گشت و شادمانی
تیرس من و درویش
گدای و سوز و گریه
درد و زاری و غم و اندوه
مکن و بزم گشت و شادمانی
تیرس من و درویش
گدای و سوز و گریه

ی در بزم نو گشت و شادمانی
بازند کجاست و در وقت شادمانی
درد و زاری و غم و اندوه
مکن و بزم گشت و شادمانی
تیرس من و درویش
گدای و سوز و گریه
درد و زاری و غم و اندوه
مکن و بزم گشت و شادمانی
تیرس من و درویش
گدای و سوز و گریه

سعا کرمه به بهشت
 سعه باب زانی روه

| | |
|-------------------------|---------------------|
| بود که بر شمس بر آید | سعه پیش روی آید |
| فانی بود و سعه | پروا به پیش روی آید |
| ماوراء دهم بهر ستم | تاب بهر ستم آید |
| سعه بی دل رنود | ساعت ماوراء آید |
| هر صورت که دل کرد بیدار | معه خود کرد بیدار |
| رد و سعه در جای کرد | هر صورت ماوراء آید |

پس سعا جان بیو نهی کوس

فلک شانی در آید

| | |
|---------------------|------------|
| نعل گیتی خود را کای | در نه سکری |
| فلک جان سعه | باین سعه |
| وجود سعه | کمر اعلی |
| کسی کو تا نیست | کال بهی |
| سعه | سعه |
| نعل گیتی خود را کای | در نه سکری |
| فلک جان سعه | باین سعه |
| وجود سعه | کمر اعلی |
| کسی کو تا نیست | کال بهی |
| سعه | سعه |
| نعل گیتی خود را کای | در نه سکری |
| فلک جان سعه | باین سعه |
| وجود سعه | کمر اعلی |
| کسی کو تا نیست | کال بهی |
| سعه | سعه |

جہد قصہ حق مر محبوب کے بیج گیں کف و بی جہد کے
 را دیس سالہ در کوئی نہ رطوبت طاریست نہ رطوبت
 ناکہی تمام یہ بد و ر در و مار از صدمہ اور دل
 ہی جہاں ناکہی اردست تو مر جہاں بد و دل محروست
 و نہ مرین کمرای جسم از سرسک طلائع کاوت
 ہر کج جہت بد دل ناکہی و بد مر ترغیب و مار رسول

وقت آن کہ گرفتار ہوئی

مست جو در اسب کون

ہمسد ماروں جوڑن سکے خانہ دار میں آن بہر کے
 گنگی مار بکرو کہ عطف زندہ میں نہ بار قصہ خود کے
 رفق ہم در خم جو برد و پس لگی کوی دل ر در خم جو کلاں کے
 بجان خوش چو اٹل نظر مرد مار واد و حیرت کے
 ی میں دورا بہر صورت کاہن ہی و کہ ہر ستر کے
 زلف و خور رہی مر و مراد فاشقا تو فی سرد سار کے

شد دل ستار علم نہ یہ و زہر

ناکہی بر نچا را دیروں کی

مشک کہ وہاں کہ شایہ ر سب کو گشت ظاہر بکبر سدا

[illegible]

مدد کن، سببِ خیر و کثیر
 تونیرِ گل، سببِ حفاظت
 در آن کسبِ دُر و جلا
 بیخسار و مددگارِ گل
 مدد رس و نیکو خدو
 کسبِ دُر و مددِ مست

تو مشقاً ان خصوصیات پر لایق ہے

و کس دوزخ نه و کور و روی
 گشت مکر فو نه چاکر جمعیت و تو
 لاف غشس و بی بر بلای تو
 کر کشد تیغ کون و کرب و سوز
 منکرش نه که تو بوتل جیب
 در ره بری بی ما سبب تو
 سنگ قبرش مرده ما و کس بلای تو
 کر کشید قضاوت کسی دمان تو
 چمن مسی کشیدی و ما سبب تو
 کی سوی جود در بیان کیه تو در کرد
 و ما سبب تو چاره روی تو
 مس بسته غرقندی و آن سبب تو
 خاک تو بر روی نه چو سندی که

من مذهب مصر و صاحب راجع القدر و

ایدل رو معرفت جان سیرے ہانگہ رمی جو بس جی مان سے
ارکھ رہیایا حریف رو سرور ہر کر مری طاعت پاؤں مریت

مردم جو بیسی بکدام کویز
 ای فیاضت مطلقا
 و دستار یار تو سر کلانم
 جیوان وطنی
 طراوت و معرفت تو در چمن
 کوی بی پاینده
 با کی مصلحت سرحد کی
 رقیب و دوست خود را
 تا بعد وقت حوین نگردی تو

منامد چشمه یونان
 در مد و نوحه قصه لعل و صبر
 کوی بی پاینده
 پس در دور و برین کن
 جلالت بی پاینده
 انت سده ای لا با شکر
 که سبک تو در سال
 چشم و طره عزت که در حق
 همه بجا بی پاینده
 بت من سر دمی ترا
 خویش بی پاینده
 نکته دوم کس او و مهد ام
 حق خشم و ار غم خود
 جب کری دل خنده من
 غم بار من

که خفا در لب می تو می گویی
 بر من سر نهاد و در فکر
 که در دهن فای تو
 بود صبر که در دهن تو
 که به ای حجاب و غیره
 دین که در دهن تو
 در دهن تو که در دهن تو

بوی مست و بخت بد و بدیم بسوی تو می‌آید شاد و شاد
 بیکو رگی را زود گوید رگست غایب حال به بطون
 دم ز حرفی مایه رقصه آید نو شکست در رقصی خود جدا
 بوسه می‌ریزدی ز بوسه کا فتو

مطلب ذکر رفتار دور هم یا بر ما

مردم صفا گوید بر مهر و میثاق کین بر دما گوید می‌میرد و خفا
 دل و لعلت بویستند من هم سگت نکویم نه از باغ
 راه میگرد و دور و دور می‌رویم دل خیز سر کویتو یا رجب جلال
 بودار سطل غلامان حاصل انداخت فلک در دور و دور جاکا
 تو به مقصود می‌آید به دستم ناکر و سرست گرد می‌پای خود ش
 ساقی چه خود را آید و دست رقیب جهان زری آید و سبکی

بی نام و نشان باشد مغایر گویت

در خفا که بایست شد معیبه و ناک

چه سو از بد و نایب با من آید خبیر کز من جدا افتاد یا خبیر
 خلعت بی کل و بر من خال خال کای ربه و ام از هر غره صد کار
 می‌نزد و در دانی افتاد به من سب بهیون یا دولت بد و راست
 سنگم ز بی‌آرد ساجد جانی من هم آید حاجو بر سر و ربا

فتیان تو کس مرتعہ بجااستی حوالہ
 میں دور و غم اس کی کس کس کو رہا
 ملا کردہ میں رکھو عشق ہمارا کس
 جب آرد و ہند در کرا عبدیہ آ
 سری دار مسواں کلاہ جو خوش استی
 کلن حریفہ تار میں سحر استی

میرزا دل رز غرض توں آج ہے
 ناتوں خند پس مانے رہا ہے
 ۱۲۶۷ء کا یہ کہ سود کی چال
 یاقوت خانو، حکم کڈ رہا ہے
 جب راس خاک کھاتی کہ باشندہ
 نای، وادیہ صدیہ رہا ہے
 کی مکی می دلچرب حد رہا ہے
 محمد در روئی خواں حال رہا ہے
 ماہِ حرجہ کسم ہر سبیکہ تیار
 فی کلمہ مہر، ساڈل کر رہا ہے
 حلقہ قصیدی رہو دیکر ہنست
 شہرِ روم سے مغان رہا ہے
 جست عشاق تیرے رہے جا رہا ہے

بل کس دیند سناهی و سینه
 در ملک محتاجه جو معدن سرکه
 نیکیه و کینه رو و مشغول گرا
 جوش عاشق دلت نده خنده دیا
 نالک چو شب بستی خود سزا
 مهر رو دو گوست که ی واقعه
 یب دکی مار می میری و دور
 نالکی حساب ده صد اکبر و کبر
 ماتی نموی ریشتر از مرکب
 برون نوار این سر که خوشه میر

ہنر کار سدا جو رہیوں کی رہا ہر سدا ای حال رہا

سعادت دیکھی تو رہا

مستحق و سنی و مسیحا

رواں دم نہا ریکے طو رہا در حق طر رہا

تو علی ریکہ کی شایہ کے ہر جسم در خدمت عا رہا

طو علی شکر ہی خوش کوئے طغی و جسکی آواز رہا

نہاں و طغی مور و سیکے مہس تر سی غی رہا

دلیر بی رحم مند و زارہ کر کی با مشربی رہا

رہا کہ با سار مع دن نہ دم و خوش دہا را می غیب رہا

کیست مفاد رسا خلق چ

خارج از قون اہل حاکم

بخود کہیستم از محبت دی محنت بہر ہی ہی

نہدہ بار بار در ای کس ہر خوش بی در پہ

وہم مسوی و بی گوی تو پوی بہر سدا ان سدا

کہد رشیوہ دل رری و حور و عا سدا تا

خوش بودی و ہوگی کمال ہم تنہا یاد رہا

رہا و عا و خوش اور ما و روی کت و نادر

در مقام حاضری
کی گشت حاضر و غایب

ای مزار حیات یون بخت
مگر باری می بخش تا
همچو ماه نوای دل ابرو
گاه بهمان گاه بیدار
ی نه گشت کل دل یار
و که می نازد دل برین
و امن از ناز بر میان زده
مگر می ماک ز یکبار
و حال در ساس سبزه
چو به صورتی پارس
کرده جایشم ال طر
به سرخ خویش در تماشا
گاه نصیری به گاه اجیت
گاه سینه گاه سینه

در جای خالی و یون به
و در جای خالی و یون به
خوب دل شوق کز چاه بی یون
خوب دل شوق کز چاه بی یون
ز خود عالم شود صورت
که هر یون کرده منزه
توی دنیا هر چه می یون
هویدا می شود و چشم
تیکم ای سبزه و یون
برین وقت و حال
در دل بی و یون
نوی آینه بی سینه

ماطه تامل خون بود بر لب
 شری ز دید زدن صدها تن
 بر جیشند و خط و عین
 چو آن که می خاست میاست
 چو باغس و طغ اکبر و عالم
 به دیکه و یک و صصص
 بر سر می زلفت و دای پلنگ
 رخساری صفت تو بر روی ماه
 حانت بشو پست در این ستر
 جسد می و جود در حق بزر
 ای سه و ناز و جود و نور
 کره عدو رسال می در یک

در طوق زدن خود دل مغرور
 می بکساید را که در طوق پر
 حامی بتدش شبیه سادگان
 ردایی زبند طوق پر
 از مغال و دو نوتشان جرمه
 به دست می خال طوق پر
 ترک مستی کن راه کوی مهر
 کدبان و به اس غلام طوق پر
 هست در مکن کوی کوی با
 رنند و در غم طوق پر
 عاقبت سر میرود در رخت
 کریمی آری تو با کم طوق پر
 بول یاری به طوف روی
 شده از این چشم طوق پر

همان دستهای ستوده

یکدیگر آبی عالم طوق پر

سر در خفا کوی بوی
 منم ششاق روی بوی
 اما در مرغ رود میزد بال
 زبانی و دل بهوی بوی
 نیکی کاشتن نسیم عین دل
 معطر شد بهوی و بوی
 دمی اختیار از برده عیب
 بود و گفت کوی و بوی
 مساز از سر برورد انست
 نغیدند سوی و بوی
 بوی غرقه میگردد صحا
 زمره دست و بوی و بوی

بگذرد و بسیار است

چو صفای و موی و بوی

داس منعم را به بر دست
 می چو به نوسم ز کف سیه گریه
 لب رستن به دجله با قدم
 برق به سبک و آه سر طبله
 دور و دور که کوه قیامت
 بشی را بستاند هر و لیکن سوزی
 ره انکه برده است چو سفاک و بی شرف
 عمر غریز او شده است

می چو زنده حال کشته ز شوم
 حس و صفت که به هر گیمه و سوز
 فارغ از بسبب و حشر و عجز
 کی بود یار که در بر و صفا
 ختم زاری کند بامی در دست
 کی بود دل بی بی ز شوم
 در میان مونسان به بری نه
 با که یی کوی نه رای جای با که
 سزایم چو در و مایه از اسفا

بنظر برده و ربهای تو شک
 کی بخوبی تو بود و مری
 خضره قلم باست به مری
 تا کام خود کند وصل به مری
 دلف و ساز میجو به مری
 کز دقت به مری افتاد و مری
 بنست در دقت و مری تو شک
 چون نه در به سکا به مری
 جود و مری تو شک

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بوسه عطار که ز... | محبی بر موده قیام دارد... |
| مهر که اسیر بود موی ما... | دشمن آل مکه است... |
| سر کور و نشاء اندر... | مساکر کلام و جوان... |
| عالمی و یکسانی... | ظلم از ملک خشی... |
| عقل کرد ظلم... | عاقبت حق... |
| نرسری حق... | تاکی رعیت... |
| می گساید... | ماجرای... |
| کعبه مبارکی... | حاجی در... |
| کر نونی... | روی زرد... |

همچو خوب گشت سرو و در لیلی
 کر نونی دوار کردی کار...

| | |
|----------------------|---------|
| پس اگر محنت بر من... | دشمن... |
| تاکی... | تندی... |
| قایل... | باری... |
| سیدیه... | مدیک... |
| نمی... | در... |
| ی... | هات... |

ماست سوره دره نهال کوی
 سا که ز طره دور است تو
 در این جود طفت کمر زین
 نهال که در قنای فنا جاود است
 نهاد می چیدت سر معال در
 هست کجاست تو هم ز کجاست

بی سر عدل است و باور را
 که به یمنی است ملک است زین
 های خوش نکند از روی عالم
 که خوش غنید ز غنای غافل
 بود جمعیت دین در پناه تو
 که باریت را بار دین به باریت
 نهال امنی بی در تو بی کاس
 که کرد مسدود هر دو همچو آب
 مرد و جمعی بی تو بی لایحه
 که به چشم باز از غایت دل
 جوار میهمان به میهمان
 که دل بود لایق سبزه دل
 نهال ای که ماست و ز مور که
 نهال که کسور که ماست و ز مور
 نهال به سر بر ماست باید و در
 که ماست و ز مور که ماست و ز مور

تو به ز تو سقا هر که از جهان
 جاکویم من در این شام جو میل که کعبه

سبیل اندای با سبیل
 نهال اند و اشرب با سبیل
 حد و د و اشرب و افیک
 ولا نخرن و تفرج با سبیل
 سفهم بهیم فی حینت مند
 نهال اند و اشرب با سبیل

نامی در سال حرم و ت و سینه را می بیند
 صفت با سینه را در دین و دین را می بیند
 هر چه عشق با سینه را زود رس وصل می بیند
 جز آنکه با سینه را می بیند
 ملک قاتل الطغیان می بیند

کاش در روز قیامت می بیند
 و در پیش در پیش تو می بیند
 بر پیشانی به نیست روی
 جمع سازی در پیش تو می بیند
 بدو در کسب و کاری می بیند
 سر کار مانی در کار تو می بیند
 که خود را با یکدیگر می بیند
 مستطی باشد با سینه می بیند
 دین اگر دین به رعیت می بیند
 در کسب و در مسامحه می بیند
 که شوی قانی رنج و دانی تو می بیند
 ورنه جادو در دانی تو می بیند
 که بر دانی تو می بیند
 تو در دانی تو می بیند
 که سینه را چو سقا می بیند

تار موی در سینه را می بیند
 نو خود در سینه را می بیند
 که در سینه را می بیند
 نو شاه ملک خدا کی می بیند
 بود در سینه را می بیند
 که در سینه را می بیند

دهنه و جوت هم که تاب بکند دهنی بهر صورتی که چرخ چرخد
 اگر غفلت نمود و گرسنگی تو به زهر بروی توین در آغوش زهری یا
 را که عطر زده به بدن نه خسته اما طشتی که در کوه دیا
 دل هر که مرا بسکاو و ز یکب و ما که در یک بود آن سفید و دیا
 در آن هر که بر یک بکشد عالم معرفت تا که این بکشد دنیا
 به وقت سرور دایم در بر خنده مکر

اگر فکره جان در دهن جابم با

نو یاری و در دهن به سبب ز خود می رسد عبار سبب
 جویانی که در حاشی جویان کائنات از کثرت کار سبب
 بیکم عهد کل ریگ بر و بد زین آفت زنگار سبب
 سی کل خارش ز بر و که بی نمی جود کل و کله سبب
 یاد و یاس ساقی بهر بکشد حجم جام اندر روی حور سبب
 اما ساقی بهر که خامه بیا
 و دام بکشد اطمینان

دنیا بهیچ میخانه که می برید هر یک که گشتار که می برید
 دست پیاده نو عهد است با ما به سستی زخم و جوی که می برید
 محله احمد ذرات مست و مست بهر شاعر و عمار که می برید

نوی که حال منی در دوست
 مگو که بود حاد و می رسد
 نه است بیهوشی و غم و غم
 نه است بیهوشی و غم و غم
 مگو که که بودی حاد و دل
 که اندک که می که می
 روی که چو سحر سحر
 نه است رگات که می که
 بودی که می که می که می
 حربه ز دل و دیوانه که می که

نویز و در وجودی صوفی

خدا را که تو در واد که می که

اسلام می بودی که می که
 حاد را که می که می که
 نه است رگات که می که
 نه است رگات که می که

کنند و این است که می که

اسلام می بودی که می که

که بودی که می که
 که بودی که می که
 که بودی که می که
 که بودی که می که

هر که را که می که

اسلام می بودی که می که

که بودی که می که
 که بودی که می که
 که بودی که می که
 که بودی که می که

یمن کن : هر رات چون سحر است
سحر بر وی قند شاهزادگان است

نفسش بر دس است عاری
ز عذوبت و سحر و دس و سحر نیست
هر کس که در دس و سحر است
حافظ جمع من کلاس و کلاس است
ی سریدری میخانه و حال می
مسلم ای قبیله شاهزادگان است

سرسه دارد و عهده روز و فیض کج
خاک و سبک زین آبرو است
تحت ان کمر که سبک و کج است
حاجت بخار و وفا بشنوی و
در حال کوبند بر ان و کج است
اسلام ای قبیله شاهزادگان است

مرد زبده و صبر با حق و سیم
کینه او قبه نو است و دور
خادمان بارگاه او همه در
بها سن بر سر کشته تالان است
کشته نسیم ملایکت و سیم
اسلام ای قبیله شاهزادگان است

مکوشیده بر فلک و سیم
سند بر وی عهده دوری و سیم
طبل و کوس و عرمانای و سیم
این نو را میزند و سیم
بهر فقه و سیم و سیم و سیم
اسلام ای قبیله شاهزادگان است

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بر سر دکان مستان علم | مهره مهره مهره مهره مهره |
| بر پاشا شاهی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| بدره مهره مهره مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |
| نور سار دکانی مهره مهره | مهره مهره مهره مهره مهره |

دین و مذهب است که در این
سرود می خوانند.

تا مقرر رفته باشد
 و در صورتیکه یک
 سال و اگر چه کوتاه باشد
 در این مدت
 در این مدت
 در این مدت
 در این مدت

۱۔ ہرگز میں کتاب مرد و فرستہ یاد
میرسد جس طرح فرستہ شد یاد
۲۔ صید کرد چنان تو بدایا او
السلطان می شد تہا بر سر پای

در طبع و قریب بود و در حق و حقیقت
 در حق و قریب بود و در حق و حقیقت
 در حق و قریب بود و در حق و حقیقت
 در حق و قریب بود و در حق و حقیقت

نارنگ حیدر آباد : میرزا
تاج علی باب مراد آباد : میرزا

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم

سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم

سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم

سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم
سوره نوره
بسم الله الرحمن الرحيم

ملل استرشد خاکش در گشتگاه
 ده و نه در رنگ رخت بودیت گز
 صخره خونی وسط رانی خند و چون
 بنه و نیم گیسوی نو طری
 میده من در کر که سید بن کسرت
 اسلام می شد ساجه ساجه

در دهان در و صلی نشانی
 ای برادر - لیس و آه و آه
 تاوان در دهان - مسته بر و دهان
 بنکری است با سنگ هیچ در و دهان
 در دهان - مسته آه و آه
 اسلام می شد ساجه ساجه

با در دهان - ریش و آه و آه
 در دهان - ریش و آه و آه
 ریش و آه و آه - ریش و آه و آه
 که و در دهان - ریش و آه و آه
 در دهان - ریش و آه و آه
 اسلام می شد ساجه ساجه

اسلام می شد ساجه ساجه
 در دهان - ریش و آه و آه
 ریش و آه و آه - ریش و آه و آه
 که و در دهان - ریش و آه و آه
 در دهان - ریش و آه و آه
 اسلام می شد ساجه ساجه

ای در دهان - ریش و آه و آه
 در دهان - ریش و آه و آه
 ریش و آه و آه - ریش و آه و آه
 که و در دهان - ریش و آه و آه
 در دهان - ریش و آه و آه
 اسلام می شد ساجه ساجه

حاجان در فرسیده سوزان
رهای مانس به مودت

کس به هیچ نایل از بخت تو
السلام می نهد بر رشت چو کمان

رویکرد بر من مردی کشت
کردی بافتی سوز

مهر و مای در میان تیره و کوه
بیاور بهشت از دیر و دور

بیاور بهشت از دیر و دور
السلام می بده مستند بکمان

بی خسته بایسته در روز جانان
خدا را به تهنه فداده و عهد

در طریق عشق تو خون می کشد
روح باطن رفاقت و صحبت

آتش در دهر با آرزوی عیون
السلام می بده سر و شمشیر کمان

ای سخن معدمت کسرا شود
سود در برده عشق بکشت مردی

کشته در خون نهاده آنو مختار
کشته ای تیغ جانان سر و شمشیر

صفت بخت کسید بر فوم ازین
السلام ای بده سر و شمشیر کمان

عشق خفا بکشت فتنی به کجایم
دیدم سر افیل را و مهربان

نمیدیدیم که این عشق را
بار نیاید سر را آوردن یکبار

ایں صده و پنجاه ظاهر شد من بستم
اسلام را ای مبد سرورست بد کردگار

سیر کردم سر سه تن و طو را بخود
و کرد و فکر در ده دراکت بخت خود
بر منای در صفا و دوا و امر
ساکت تو و بزم کمرش و شوق
و مبد هم سبب بجا کشت عین در بزم
اسلام ای مبد سرورست بد کردگار

ای در ای جا کایت خاں باک سرور
و بیای کسیر سویت حیات اسرار
در عین و ایم مبد بخت و جان چنان
شد براتی نامت به و فری توین
و طغیاست هر دم و روح کزین
اسلام ای مبد سرورست بد کردگار

ماز در و دگر محبت بی تو سرور
و مبد هم خون نمیدان غمت سرور
در میان و در دشت آن سرور سرور
عاشق ما تم رده بر باد داد و غل
هر که و بی رونق و غمت بی بد کردگار
اسلام ای مبد سرورست بد کردگار

زنگه کرد و دگر و دغا شفا سرور
چون گل خیار و زلف عین سرور
بست در ماتم نمیدان ازین سرور
بر سرین تنگ که مبد سرور
و مبد هم با تالهای را زنده آه
اسلام ای مبد سرورست بد کردگار

کار بی سید و سید سید سید سید سید
 که کی توان چرخ و دشت بدو
 سید سید سید سید سید سید
 سید سید سید سید سید سید

صد الف پش کید و چرخ سید
 عرق و در چرخ سید سید
 ملک کو بند بر چرخ سید سید
 سید سید سید سید سید سید

ای شمس که در کتب سید سید
 ای شمس که در کتب سید سید
 ای شمس که در کتب سید سید
 ای شمس که در کتب سید سید

نامت در دو کوهر با کبریا
 نقش بر رخسار سید سید
 در رخسار سید سید سید سید

عسلای در محبت سید سید
 سید سید سید سید سید سید

دست فلک است نه پادشاه و
خود صبی بیکدیگر در مس و کد و
چو هر کس در دست فلک و
مسوای می مد شاه و

و چون در کسب و کار و
کرم نام نه بر ما و در باب نفس
دست در چو کرم و در کسب و
مسوای می مد شاه و

یا هر کس در کسب و کار و
دست در چو کرم و در کسب و
مسوای می مد شاه و

و هر کس در کسب و کار و
دست در چو کرم و در کسب و
مسوای می مد شاه و

و هر کس در کسب و کار و
دست در چو کرم و در کسب و
مسوای می مد شاه و

برای یک کمر و نیت و طهارت السلامی سده و سببه کمال

مرد شکر یکین تن لای بر علم رسد حال هر در عهد سده

عزیز کل سبب زرد و دیو مرد زرد و ستمین سبب زرد و دیو

به لای که ستم نکات روحی م

مرد سبب سبب شادمانی بعد از شادمانی که می شادمانی

کافی با هر که سبب سبب شادمانی سبب سبب سبب

کمد در ملک بود سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

مرد سبب سبب سبب سبب مرد سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب

و هم سبب نشسته باقی ماند
نور به مهر بر ناله در درون
زیر باد و نور وقت بهر
غم و در ترسیدنش بکنم پناه
عشق به آفت زده و در میان

دست که در راهم می آید
مکو بهر سو خیزد و من بهر جا
و مرا تا آفت زده و در میان
مکو بهر سو خیزد و من بهر جا
بجوی همچو شفا مستحق با باد و طالع

نقش و نشیب که سر در میان
لورین و طوطی بهر سو
در عهد و زمانه در میان
تا در جسد و سوره و عمل و عباد
گل بهر سو در میان و در میان

بر باد و نفوذ تو در هر چه
بی عشق تو بهر سو و در میان
به هر سو و در میان
سر سوز بهر سو و در میان
مشکله کل بهر سو که مادر و خور و در میان

نهاد من و عشق من بهر سو
کر بهر سو بهر سو و در میان
در کرد و عمل و عشق من بهر سو
هر کس که در میان و در میان
و در هر سو بهر سو و در میان

مشکله کل بهر سو که مادر و خور و در میان
کر بهر سو بهر سو و در میان
چون و در میان و در میان
در کار و در میان و در میان

بالتحديد ١٠٠٠ ليرة سورية

تاریکی کو دیکھ کر سب نے ہنس کر دیکھا کہ یہ سب
 ہی کبھی اسی شخص سے ہنس کر رہے تھے کہ اس نے
 ان کو دیکھا کہ وہ کبھی کبھی ہنس رہے تھے۔

دایه من که بی هوشی در رخت
بی با و مباس رو بحد کشت
شادی پاک کز حق سعادتی گشت
ویدم کمر ووس بدو سا کشت
دست زاری گشتن ز نو و پاش

نامی خوری و تاج و تخت دوست مکی سینہ دلی رداں می پرست
 بچوں مست مو، غولار ربی ستارہ عالمی عالم کتیرہ دوست
 بانی عالم گوی تدار بر

ہی وینار علم مک ماں بستی
 رہ کی میر علم ہسوں ماں بستی
 کہ ہمارا ہیست علم بستی
 ہر سند دل و غم عشق ہوں بستی
 مانو رہد ہر سن ناپے توں بستی

بهر دست ختم اندر هستی سرور
 چه نام است نصیب مود و مود
 چو سبزه عطر بر معام جانیه کرد
 عمر مسوده جان به که بودی و عجب
 یا جو عالم علم او هم گذری بستی

تا بر خا فرود که خود هم بپوشی مرز چهار دب نسو خا ریت گشته

میکشود که در هر کس که این بیت را بخواند
در هر روز یک بار

در هر روز یک بار
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار

در هر روز یک بار
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار

در هر روز یک بار
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار

در هر روز یک بار
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار

در هر روز یک بار
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار

[illegible]

کرمی همه مسیحی بی سبیل کس زین قهقرو سقا
میں ہر کس بھی کورہ دانا رسد دولت پیا رتو دہ سرا

ای فائزہ کی بہت سیر کو ہی رو کو ہو کہ سہہ ماہیں اکو تو رو کو کو
ج میں دہ ہار ساق بہ ہو ہی ہو کس دل نر کو تو
یکہوت مرہد بی فائزہ کو کو کر و کہو بر طاس غبہ ہفتو
کر سچ ارس مرہ دلمہ سرور شوق در صورت ہو وراں مفر خور

ہانکا دمرن حال بعد ز کو کس کزوی سرو مالادی کر تیار کج
تکمر جطر دلفن نہا بہر عس میکہ مشق صوت عا شوق
انجا کستل دیں بیا دوزہ نم در دعی دولت کلام چہیں جوعا
سر جلی جہد رحاب مرچو ہرک اگر حیا قوت جو ہم زرد و جلی
انہ نہ جہر دمن کہ با آن بکطف ہر تنگ دستان خوش معاقت

صبا کو کویستہ سی ز کرم خواب بر جسم بر غم کو
زادہ رب ساکام و شمس رطل دل را بر پر غم کو
دستغابی تجار دہ سرا سسل کہ دیاراں ہمدہ کو

یا ایها سادات اهل بیت

که در این عالم

نمی بینم

چون که در این عالم

دیده ام

که در این عالم

ملک صورت

کس که موافق

بست ناموس

امیدوار

بزرگوار

حق شاه

یکشمار

دوزخ و آتش سوزان / گریه و زاری و بیچاره
 بوی عطر مبارک تو / ز عطر سبزه شاد
 و باغ که دشت کعبه نما / کعبه بود و کعبه جبهه است
 و در بار سبزه بگوش / این معجزه را نشانیست
 تن بر این پهن نمود / که طریقه کعبه است و در است
 هر یکم ساری یک بزم / را که کعبه است و در است

و باغ که دشت کعبه نما / کعبه بود و کعبه جبهه است
 و در بار سبزه بگوش / این معجزه را نشانیست
 تن بر این پهن نمود / که طریقه کعبه است و در است
 هر یکم ساری یک بزم / را که کعبه است و در است

و باغ که دشت کعبه نما / کعبه بود و کعبه جبهه است
 و در بار سبزه بگوش / این معجزه را نشانیست
 تن بر این پهن نمود / که طریقه کعبه است و در است
 هر یکم ساری یک بزم / را که کعبه است و در است

و نهاده ست در او دست عاهد و گداز
ز پیران اسرار یکسان سرافراز

سازد به زبانه و به جام و به جام
خود فاسد و به جام و به جام
تو می زبانه و به جام و به جام
و نهاده ست در او دست عاهد و گداز

در بر من سده و ده بیست
کس یک کسی به بیست
من و تو هر سه یک کس
بند یک محال و هر دو بیست
هر مست را باز و غمزه و زده
کس و سوزی خوش و بیست
گفت که سفاک و دس و دس
در هر کسی مرد و بیست
سفاک و حبس و درین کار
این رنگ است و بیست

در چاه و بیست و بیست
ست و بیست و بیست
کشت و مطلق گریه و منور
طاف که بی خواب و بیست
مغشای تو به رفیق
کدر و بیست و بیست

که در گشت و گوی لا و لا
چه سفاک و بیست و بیست
سپید و زرد و زرد و زرد
سوز و زرد و بیست و بیست

سده شصت و یکم

مقاله در ...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...

مادی بکمال می رسد و در آن ، بین قیام و سکون

مطهر و غلط مستسیر به کثرت و امان و جود و تولد
مراکز را به دور از عطف و استناده و جود

مهر می رسد به تمام از نور و به یک مسکن
تا به حرکت و مس و به شوی می کشد و
تعمیر و کرم و به می ریزد در یک به می کشد

موت و یا به شوی حل می شود به می قرار به تمام و
گشت و خود فانی ، مانی تن به و تمام و به دور و به دور
مرد که مانی باقی می ماند به جز و به دست ز کاس کرم
یافت و عمر به زمام وصل یافت زمین خانه به آرام
حس و به دست رسالت به مستی چون محو یکی به تمام

طوبه و مانی به می شود به یک به یک به نفس می ماند که
رای و به کرم و به استمر به جود و به محو به سلسله به سلسله

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

و در پناه تو ای خدایا

می صد سگی با رسا رسا
 که عا که جو هم بر در اصل رسا
 که در دست رسا رسا رسا
 ساگر کبر کوب رسا رسا
 جو رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا

در دین ملک رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا

رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا

رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا
 رسا رسا رسا رسا

روتر این موردی که
و اسامی مصر و قسطنطنیه
با قسطنطنیه و دیگر شهر ترکستان
تبع خدمت رشت است چنانچه

و این مکانها چنانچه در
سازمان کشوری و نظامی
سازمان کشوری و نظامی

منوچهر بنیاد رباط
کحت و جوی مناسبت و
رستگاری یا به شیخ

برای ترمیمی چو رود جرس
معه سده بنیاد که سبیل
ت و عزم باطنی و عزم

سیاحت بنا اثنی سوال
رسان رسالت و

یکدیگر می بینند و بهشت نشینان
 که در آنجا هستند و از آنجا
 حکم می آید که خود را بهشت دانند
 و نامی بر آن نیست که در آنجا

هرگز به تو با کجی سازد دنیا
خوبی و بدی را نکند کوته

تا درین صفت سعادت و شادمانی
نیست به دیگرین داد و کفو

طعنه و سب و زاری و کینه
بیکسره منافقند و یکبار صفت

ای سب قدر پیر از دور عبید معشک باد صبیح البعید
دید و سفاک منم مجب تجرید فاتحه خواند و بدست دسید

آنکه در راه صدف آید کس
در جهان مهر می‌بندد آخر
مهر با باد هی سف بود
نظرش کین کردید آخر
ز آن طرقات و کس می‌معا
بر زده دمی رسیده آخر

ماوس و عطف در که زین
متوکر حال دل کنم طهره

چند یاری که احمد مستدک
معاسند و کبیر و قیام

می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور

می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور

می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور

می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور
 می نی نسکه سرور

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| اول مایه بود بر صفت | آخر ماه شد بر باب |
| اول ماه آخری | آخر ماهان که میشت |
| ساکت می سر زلی الله | شده دور ساری در کف الله |
| دربنده فی الله فاسقا | سراسر کار بهر میست بانه |
| رد در محبوق بی کی گند | گرفتگی شوی و کیف و |
| نوگری منده مدیدی چه شد | کار سباهی بکده ای فتاد |
| منه اتم بهیم و دست ساقا | بدین نام و نشان اوفان سقا |
| منه ایس باور ساقا | که حق جیس او در کرون است |
| جست سقا کمال سقا | و سبدم ناقه را بجای |
| مادل بر در و رنگ و دار گز | میرسد سقا و دار و جزو یای باز |
| جامه سقا بیست کجول | سبه بدیاد ز ضرب سبیل |
| سقا منال ز کف و انصای | کاری بیست یکسر بوی رضای |
| سرخه تست منس | و الله همین او و بد الله |
| خوری سقای سکین و فاسقا | حاشی بیست و سقا سقا بود |

نیا سینه دار زشت و زرد کوه که آمد - بویست چه
ناله زشت بیهوده سپهر عکس برارتنه و تشنه

سلاطین می کرد در بدو حق چه نه که بخت شروع در بر سر
باقی در هر مکره و سوختن ناله در پاره و خوار شده و بی طاق

باز سبب کرم کشتن مرا برافروخته و در صفا نسبی
سقای روی در راه نامم بخت بر خلق علی مرتضی خست

سقا صفت خرم بی سرو پا بیکانه خویش گشته ناله و زاری
نور در وجود قطع نظر ناکافی بار خونی که بر بینی ببارد

ناله و سوز و گریه و زاری در ناله و سوزی گریه و زاری
ناله و سوز و گریه و زاری ناله و سوز و گریه و زاری

این سینه دار و زشت و زرد بی خضر و سوسوی طعنه است بیا
خزیده است در کی میطی آگاهانه مکرر خیزد و بیا

هست که زینست بر
نار زینست بر
هست که زینست بر
نار زینست بر

هست که زینست بر
نار زینست بر
هست که زینست بر
نار زینست بر

هست که زینست بر
نار زینست بر
هست که زینست بر
نار زینست بر

هست که زینست بر
نار زینست بر
هست که زینست بر
نار زینست بر

هست که زینست بر
نار زینست بر
هست که زینست بر
نار زینست بر

هست که زینست بر
نار زینست بر
هست که زینست بر
نار زینست بر

که رسم تو روش شده وار و تار
مستغرق ذات و مستغرق مدح
که در رعنائی بیری که نوحی
و عالم قدیس به هم ملجأ

مقال بی منر سر و سرچش
صحت ز و بجز مجله سرچش
القصه ظهور طاهر و باطن ما
و اینست یک لطف و جان لطف

آئی که رفعت بافتش آگاه است
از نفس بیانش ملک است
غاش عمده مرد یک دید و نیست
همان آن غلط به پس بر سرش

ای صبری که نهالی عشق است
ای ناله باز و معانی عشق است
سودت نیک به جهان بدست
و مرد و جهان آفت عشق است

ای غلط به کار آبی عشق است
وین غش سفیدی و بانی عشق است
عشق بود و سبیل اشک سفا
بگرفته رما و تاب عشق است

ای خسرو ملک بین بانی عشق است
معار سواد و آتش عشق است
مقابی نوراه سرانده پسر
خضر و مافاک کلام عشق است

و جامه ششمانی عشقش
هی که بود و در میان عشقش
چرخش شفاست امده به
شمار سعیدان مکان عشقش

ظلمت را در پیش پا عا
و در هر سه دنیا آفتاب
شمارش در کتاب پاک
شد همه عیبی ز بطور دنیا

در عالم توکل و توشه پیش
ز در میان جمیع و توکل
دید او شفاست در دوزخ
در خانه و در دوزخ و عشقش

که هر طهر طهر فقر حق است
طهر محفل مرکب است
شد که ز هر دهر مستقیم است
چون لطف که در طاعت است

سوز سرد و یخ همه با و پیش
مرکب که بود در هر دهر
سقاقت در دهر است
و سلسله و کتب است

که در هر دهر و دنیا است
بافت رنگی در هر دهر
مقام در دهر است
در دهر و در دهر و عشقش

معدود که دل نوحه‌ای است
تا کی متدل و طغیان‌ها
یکدم خاطر صده بهانه‌ها
تا که نرسد رگم به دم جان

رحم و مروت دامن تو گشاید
هر موتی که بر رخسار تو هست
خوشی و شادمانی تو هست
دست و کشتی باغم هست موت

سبب و دلیل دست تو نیست
کمند و راه که تو هم خبر تو هست
خوشی و نود و نیر که کند ایسر
جوش آب و حال و جوهرش

سنا که تو که عشق‌ری ایست
سرنه پیشش که سرور تو هست
دشمن و عشق نه هستی در با
ای زند و با که با تو هست

در شام و از غم و غم تو
دیده ملت من بوسه بازم غم
سنا سر و پاری و خوبت دارم
باری که او و سر و دارم غم تو

کوی و لاله و حیات بار گشاید
حق بی خوبه و درنگ که اعتبار گشاید
تا غیر ایس جویش متفانک
ویر و درین دیار و بار گشاید

دی نفسی گزید و دوار کی
و دم که گریه نکاسه اردو پند
در و ما بختیست سکا گریه
دستی رده بجایه طرشت نکست

که بطلبی بوجمل در غمت
سقا بود در غنق بهتا بخت
عمر عانی و منون و غنق
خود را بطلب مجواه دیگر با

مقامم در دوشکای همه هیچ
اندیشه مرگ نرنگی همه هیچ
هر خبر که هر ساقی با
خوشی کنی رجا و دل همه هیچ

از بحر میسل خود در شام صبح
چون میخورم رود و بدی هیچ
رواندم آخر غمت چنان بقا
مردن زخم و دلا اهل صلاح

سقا شد ننگ دل در صبح
ای حاشا چه سینه در پناه صبح
سوی چمن و گل و ای طایفه
در پناه جان جری بر جلی صبح

از سر عدم کی بملک خود
که بود در غمت و غمت
از سر جی سدی و مقصود خود
سقا صبری و در پناه صبح

ترا دو و سبب برهنه
مستعد را در می بکشد

پارک که می زند که سده
آن جبرست و اگر که نند

و نس واری مشک که کو
برود و صد نادره را می کند

افسوس که در آن را نماند
مستعد میسایب نیست که نماند

بر کسی که نیست و نماند
نماند برای غم غم غم غم

خوبان عدل را برقی بکنید
خوبان عدل را برقی بکنید

دل مال جوان رو نوازی سبزه
درد و دینا سینه دو ن سبزه
کوته که مکرده سف رسه
فریاد منی را منی ن سبزه

مزدل و ستم سبزه
شیرک تنوی بدو اگر بر نه
تغییر و رویه ای که شمس
بر فرق بیکش کردن شیر سبزه

دی ال مکرده ای شمس تو باد
عوض ال عیسی مکرهات تو باد
رزا جبینم باد شمس
رحال مکرهات در دمس شمس

مسای و مل و کی ن سبزه
نیزده دل مکرهات سبزه
مهر چند دین و تو سبزه
یکدم مررب است جوانی سبزه

باشند کرچه سکر و فیه بدید
چون شربت فعل نو باشند بدید
آهنگ خیر حال سبزه
فصل است هیچ نیابند بدید

در آرزو شمس ماد منبر
مسدود و مطلق بود بدید
مرد اگر رب و مکره سبزه
و تو هم ایمن نوی خوش

مغناش و زگر به بار یزید
بسته طفل کایت و کایت
بختیم سپید کرد و بر شمر
نار نه باد مایه سپید و کایت

ای در ده جهان منظم و مقرر
باجب عیون سده مسافر
در سلف مکن حرکت بدست
چون دولت سر و دست باغ

مغناست را با مطلب و باغ
ارج من بر بدست سر و باغ
بر کوسه و از آبر من خلق
همی به فقر و غنا و مسافر

شما با تو هر کار و کار و کار
سود زده ز مسافر و کار
سعد هم اگر بانی از ده و طرف
سقا نمود و بر و دم بار و کار

ای ز بد فتنه سر و خراب
در میکده خلوتی جو خراب
سنان و دوس که زده ما
باری نو کلیم خویش از آب

از هر دو هیبت که ختم امر و کنار
باشد بکنار و آید و کار
سفا هم منی است کار من را
قانع شده هم منی او را

بن بهر سبب و بجز کشته
نامرغانی و صافی کلاه
سکشته بکاره تن ناچار
آبی که بکشد به کلاه

مقار عشق جو تیغ سبب
در کشته جان در زور کوه
تا سنج یار دیدن سبب
در کشته غم سوز عشق سبب

پند کرد سبب است بهیچ عیب
کز دگر نمود زنده دل در کعب
مقا شودت مونس و در دوا
و کز جو بدل شود ترا مونس

سفا ز کجایم دردم از عشق کج
جز عشق خود را نبود جای
هر کس که ز نو شالی بخوبی طلبه
من ز نو بهر حال ترا خود کنم

ر روی کمان سراسر غم کس
تا بر نو بین نمود کس در نفس
سفا صفت از پیشکسارت
کرد اسن خود کوی کو بند کس

سقا زنی شمع باده فروش
بود مدد عرفان همه خوش
راه و طریق مفور در دست
حامی بر بودیم درین بیکدوش

دوش صمیمی گریه باره نشین
سلامت عقل - دست
داده و یکسبیدی می دهد بگو
دست که تر کاشک و برده

دست بر ساداره ای سرش
بر انداز به غاموش
شقایق تیر ساد نگاه نه منته
رو چو نه سد و باره کاشک

در باره جوی هر سر و میم
چنگی شده قاصم چنگی میم
تسرسده جو ستانده از گریه
بنگر که چه می رسد بر میم

در مجلس دل بیکد و موم دوش
بود مدانید می مد و جوش
در دم و وجه را یکی جره دین
ز آل جره مد و جوش

خوئی که نوی تخت و سر خلایم
لی مد م عام نور و صحت خلایم
سفاوت پیا اگر سبت خلایم
کردی بنیص خلاصه بر سر خلایم

دست خود بود هر دو عالم
نیز خود صفت به دانات
بدرای عشق در د به دست
بجای که کسی که د از این

و در حق جان جوگستند تو . است شاد و غمناک بهر خط

و در غم غمناک نه سپید شد . تنگی که درین بهشت بهر وقت ^{بلا}

دارم تو جان در دلم سناخ خط . جوی زنده و پای که باشد تا در خط

در دایره جز غمناک تو خشنودیم . در هر چو نه در چشمه جویان خط

معاصد زدن جوانان رنگش . که بشوق کجی برو حمار کردش

رخساره دل مرا درین رضا . در دلم و غم و سودای مستاع

و در دلم و غم و سودای مستاع . و در دلم و غم و سودای مستاع

و در دلم و غم و سودای مستاع . و در دلم و غم و سودای مستاع

سقا بجان نماند عمر تلف . جان رمی باب کبر و زکلف

مانده شد لبی تو که بدع . و در دلم و غم و سودای مستاع

سنا بکشد بیت ز زلفش . فقر مست عتی و بی یار کز غیب

حسرت لارده و لاکه که گشت . راضی رضای عی رهی امر غریب

چهارم

مقایسه بدی مقید حق سلطان
چو کلاه سیاهی
کردی چو در سقاخانه حق لایق
مستوفی زمره بد تو کردی

بی بد فقر تو چو کسری بی بد
مستوفی در انجمن
بی بد است حق بی بد
بی صحت بد تو بی بد

سفار تو بی حال کمر بسته
ناکی ز غلط سر یک آری تو کن
بیست او که بود عیبه وجود
قائم بعد هم نبود و هو

ریزد دست است در سکه خاک
بیست کماں جوهر کوهر پاک
سزد من تنگ تر از هر حد
جیات دار بد هیچ و دیگر دار

مقایسه کسی که نشد مغرور
دور از حقیقت است باو
چون سیه قدم بر قدمش ز کبری
دور است صفت سرور زده رسل

مقایسه بدی بی تیج جمل
از کبر به خود می درفت کل
دست بکرفت خاکسار غم
صد تنگ کبر به غم تو بدول

از سر قد می گوی جان ز بیم
بار انداخت با هو مرد و بیم
دیدم که در دود و بکن است
بالا و قد می بست و بیم

بار به بر بزم و ح تویم
منور رخت فراوان تویم
مردم که بر رخت کرم
دشمن حین می در میان تویم

فدا رفت حکمت و حکم
کردند و در بدنه حکم
بستم که رفت دل بی بیم
رست و در بدنه حکم

مانع است شیخ علی
در مدد کند بن تویم
بسته خاک شیار
بایل سرنگ جو بر ما شکار

مناکر ر کار میجوی کام
کار دل خود بکنظر سلسله کام
که نیست روز یک خطا بدین خا
را دیده و هر که خواست و تمام

بند و سر بی که رسد و تمام
منا و کماست و در زند آمد و تمام
ای ساد و کماست با هم و تمام
بیر و کماست و در زند آمد و تمام

در دین خاصانی غایبند
از ره کلاه جدی است رفیقیم
تا قطع راه مهر و جان و دم
ما کوس جلا و طبل نوازیم

ما سنج می بندد و پنهان می بزم
کر دیگر دورس قبح از کاسه سر
تا با سپردید دل جان و دم
می ما سب لعلی آس و بزم

کنج حل کاسه سر را بسته
از زم نو افکند عصر ایام
از ره غایب و سرگردان
کی میکت از کو نو سرشته ایم

بدان بی اگر محرم یار نه ایم
شما صفت امروز و بن در فرام
هر چه که بچیز از اسرار ایم
زدمش و خویش خبر و آیم

استم خرمید در و صامت حکیم
کویند ز دوری در و صامت حکیم
قبح مندم آخر بخاست حکیم
ما نیست که دورم از جاست حکیم

بچون شده مانده و صامت حکیم
کویند ز دوری و صامت حکیم
خبر مندم و در و صامت حکیم
ما بهر دور و صامت حکیم

سفاکسیم همی بی می و صفا
و یکد و خب من دو آشا
نمد در اکور و خاک نر
و بر و می صاف جام

غنفت نورنما ز سوی نفس
بی عشق مباحث نای و در یک
سردوی با قفس عشق رب
محروست غای مل و نیت لب

جان و صاں سرور از مکر و نیت
در خلوت دل محرم را رسم کرد با
مرو قدی که بی رمای تو نیم
مکذار با طعنه خویش با رسم کرد با

شوقی لبانی بواهی لبیان
میکاز بسوی من اشارت لب
مقالبر لبان آجیت
بی مثل لبش بر لبی لبیان

دخم بطواف کعبه ار و نفس
سود سر کشش در روی خفا من حسن
العد و حور و صبر حرم محرم
ای قلعه جان خود و بعدی برین

نرسبت که راج و حم طره
گشته دل بود در دام نوحی
ارکت به حال بیت و نوح
در روی زو قانع می آید بو

منزل اولم دوش با موی مو باشغل آه زو علم بر سر کو
منظر است که منظر در منظر حاجو ساسیه که با و یانو

بکشد یکی را که چو است بکو بی باد موی آب در یکی سبزه
مده کز لیم که بکو ای ست اوسانی کو ترست مان و مازو

دری دیدم منتهی آن سر کو با مویا موکش کشتن و بی
از اشق او کباب ستاد ما و سخته میخانه با مویا

درین نزار جویند بستید هم نخی شمد را تکستیم هم
ت با کلا بست آل احمد بالکرا زده بل بستیم هم

شیران دلا دریم غرند هم جو برز و جگر غرند و در هم
خود فرزند بشکن از دم ما دریم ز ما جویند زنده هم

ماهره یک خوار زیم هم درین حقیقت و مجازیم هم
تقریب به سبزه و مویا در یک آس نوبه و مویا هم

وایت خلق امرت نیست
میکش که سدی از زبان ما

عذر قبول است صدق است
باری من و عاشق و مرام است

دکتر هرکلی مستمند به الله
و عسکه در روز و در منزل هم

تو ای که ترم وحدت نیایی ده
از دست نبرد دست دیگر میروا
یکتا خود بگردوشی از سر مهر
بر وحدت او بیند جو زرت کوا

عید تہ و نو، ہم کہ مر استاد کی د. بہد لطف و غم آرد کی
 استاد اسی جہاں رطف و کرم وقت کر تحفہ یاد کے

یہ سب سیدہ ام ای دار حیات
یہ سب سیدہ بخدا کی منتظر

و فی قدر ما داشت از سبب
خواهی که درین راه جو صالکین بر
کسی در آن ناکبت چو نه
یمن ذکر خدا و مباحث مفاسد

بهر سده مرای موم خرب
رو صفت یوں کم خست
کرد دست حق تو بهر سده این
سر نه سر مگر بی دستای

بی که مایه سلامت بای
نمده مگر به سلامت بای
سار طاعت رکعت
بدریک بخت سلامت بای

مقاوم رود سلوئی مردی
آرا کس کز ز سالی مرد
که کرد دست مهربانی نکند
ماد نمس اگر مهربانی مرد

سند نه بدی کرد بای میرد
کرم بر سر سلوئی مرد
مردی بود مثل خود رکعت
گرفت حق خود و بی مرد

سفا کن کردن به حال نوی
باید که مرغ صفت اول نوی
حال دلت روئی دوست کز
ر بنیست کردن تو حال نوی

نایک طبعی بیا را کوی کوی
چون آید دوست بای کوی
ای خطه بیا را کوی کوی
ی نشسته لایه بای کوی

مقدار حدیث خود کماست ی باره و مدار میراست کبی
بر سر غیر خود رود را بهیمن ناما تو مکوت مآر و سیغی

مست کماست بدول طاقی بحرین و تشرین طاقی مرام تله سفانانج
سور نمشهر سبحان المنظم لاله جری بر فرد و شنه فکمی کوزه

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ما ناطق پسته قل کما نیم | غیر کلام کبریا یم |
| ما نمت کما بت آبی | در بحر حرف کشما نیم |
| سزما قدم کما بیت و نیم | بغنی زانف کما بنا یم |
| سی دود و حرف برع است | حونده خط استوا نیم |
| ما سوی سرا برداں نرکان | هم الکتب علوم ما نیم |
| مفت آیت و جاست الحمد | مضاج رموز انا نیم |
| قائم وجود است اشیا | ز کب و بود جلد ما یم |
| بر طور وجود همچو سوپ | باقدر عطا چو از دما نیم |
| را بد نجه انو نواں مار | حاجت یونیت ما خود اتم |
| حکمت و فی زمانوا است | ما را تو مکو که بی نوا یم |
| ما رم آیین کج اسرار | سینم چنانکه می نمایم |

بودیم برین قدس اهدم
سرسر ز وجود آدم

| | |
|-------------------------|---------------------|
| ای طرب حق با بر ما | بشکر بجمال دلبر ما |
| بر حال خط و حرس طبع کن | این است کتاب و نظر |
| در جبین و در لب سکار کن | نویسیوی بندست غیا |
| بار دی جو کتاب آن نر | مداحه سبایه رسد |
| نام که کتاب سمار عشقیم | رعرض کنند نسیر |
| یا به عشق یون کشیدیم | کین عمر نبود در جور |
| بشناس نفس خود خدا را | در باب حدیث نظر |
| تا عارف من عرف کزنی | اگر منوی بر سر |
| نودر صد و قبول دردی | بار دی بر روی |
| در بحر جان نفس غوامس | کس ره سرد کوی |
| که جوهری وجود باشد | یست کمال تو جز |

بودیم روح قدس اهدم
بشش از اثر وجود آدم

| | |
|----------------------|-------------------|
| ای صاحب صورت و میان | حقا که نوشه اسرار |
| در هم به دولت هیالون | از طبل نو کار |

| | |
|----------------------|-----------------------|
| سر سید سب زده کای | تقریب تو ماست او |
| در دو غم منت نهادی | چو خلق نوسر منت یافت |
| نوسر شراب از غوی | مستای حق ازین دایم |
| یک سوره با خون زده | ای کلام را بکلام مانی |
| تا خاک در جگرش بخورد | چو سوختن خود را حلالت |
| قایم بود در لاک | استبانه منظر آلود |
| ای کم شده در بی شتاب | از کشتن بی در عیال |
| حاصل نوحصل صده جهالت | ناله مطعین است موجود |
| کوید بر بان بی زبانت | سرع دل تو بادام |

بودیم بر حق قدس هدم
بیسار ز وجود آدم

| | |
|--------------------------|------------------------|
| در غم خشن بود جوان شده | هر کس بخواب کند استخ |
| عواص مجبوظ بکرامت | زیر عیون زده بر آورا |
| اسرار نماں ما و عیال شده | دانش حقیقت مطهر |
| چون عارف لیر کن فغان شده | سببین بدخون را یکی دید |
| سوست یکی و حمان دان شده | در پس حوسه های مطلق |
| از جگر گشت جگر جان شده | چون سوزند ز خود پاست |

مردی که عشق شده کدو آرد به بخت مهابه
 و در تو عاشق شده من و در باره عشق شده کدو
 تو که مقصدی و گوشت کوه غرافت عاشق شده
 یکس که کدو با گرد و برید با صاحب خانه در میان شده
 لبه که سر زب سخی شب بست بهاد و هم با شده

بودیم روح قدس مدام
 بسر تیر وجود آدم

ای مطهر روح تعالی مایه برادر و صدار
 هر کس که در بر دیت خود نو دار هیچ تو اعلی
 آن سر سبز که مقصد است در رویه عاشق شده
 هستی تو کلام مطلق بود اسم تو کجاست بی سخی
 ای در حق عاشقان چون رموزی تو آینه رسود
 بابت بنای جان شده ما را رسد این بار بالا
 دیوای آن چشم مستم ما را بدید کرد کشید
 پنج رخ آ که در بیم زینس نظر مروت نوما
 مرد ز نیست دیدار بهوده می شکستش نفردا
 کردت نو در میان شده قائم بود صفات نهیا

ی در مال قدیشت
که را دوان توی بود

بودیم بر قدس تمام

بمنزل راز وجود آدم

در درخت صبا مایم رزنا است در ماه ماید

در ماه نرگس و جان در مسمی در ماه نام

کسب و دست و دست موجودی ما در ماه

تی که در عرب و دید در ماه طرب هر ماه

در خانه صومیل صبا سانی و شرب حای مایم

ما در مکر و ماکد و بکر که درین ما در ماه

و کی که بی بی و کی را مکر و نش ما در ماه

در قاف و جو و پیگیر ما در سنه و استیا مایم

در مرغ بی تبوت و یا استیا و کاه و دانه مایم

بنجاره و در ماه و ما در دی کس بر من و نام

با مطرب و در کی و ما در در کفن و بن ترا مایم

بودیم بر روح قدس تمام

بمنزل راز وجود آدم

ی کلج سر و قد مور و ن او گشته بدات بخور

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| ماهر شد ز ندان کجی | سر می آید داد |
| بیار تو گشتی در مریب | سری که در دوش عابد |
| در سینه تراں ثابت تو | جوں صوفت تو کمال هستی |
| بر ماه و خورشید سپهر و کدو | و ریح تو گشت پاهیں |
| خط نو بر آب پاهیں لگاؤ | مقرب وجود کایا گشت |
| روح قدر روی گنج تو | سوار و برف گشت |
| بکرمته سودج مسکوب | سوس تو عالم نظر |
| مار و حلل کز راجیو | تیا کسک حاشی دا |
| در کشته مهر زان جوں | نار و بلبل یار یاریم |
| جودت سس و کسوت | یک دست حق ز مین |

بودیم روح قدس هم

بیش از ز وجود دم

| | |
|----------------------|------------------------|
| مایم صفات قل هو الله | مستخرج اسم ذات الله |
| ماسطر کل بیانات | ورد هرند پده ایم بالله |
| ماضیت عریض کی گنج | بر ما ممکن نظر با کراه |
| نماست کسور وجودیم | از روی یقین بشوکت عباد |
| نسب بار قدس بودیم | بال و پره سمت نرد |

وردی شد بدست آسمان به بحرام
 به او نه میدکیم عهد غرض در یک
 عهد نکردیم با کس است اسبیم تنول حضرت
 در بحر فنا ز کاد و دما کرد نه نیاید است
 گویمست و قدر است مالم مراست چون دفا
 دخی که میان بودی کریمه دل در نو

بوم بودی قدس محم
 بستن از رو و درم

می حق قدیم و عام دامت خوشبختی در دست
 مستر نهایی دور است که حق تو سر بهیم در دست
 که پس نوی با نباشد خود تو کی رسیم بهیات
 از نصف تو که طی رفیم از نور تو کاد و اسما و است
 تقرجکده بدو و سب هرگاه شد از رخ نوشه مات
 رد در حل ص کرد ما عسوق تو رفت مبات
 بر روی تو کاف می بود و کشته محنت آبات
 جفا در رقبی نوی که سزد و حقه بهلات
 حفاست سب تو مارا حلقی نبود و کرد مات

نه موت عشق ای زند ایست بخت و بخت
 بر مغان سسی ازین ایست نه شنبه صحرای
 بودیم برین صحرای ^{قد} هم
 بخش از تو جو آدم

صوفیه را در بر اندازند جام می از خوان در انداز
 در ملک بختس ازین است سجاده بروی مسافر انداز
 مسواک و عمامه خود فرو بختش نفس بر رویش سر انداز
 آن فرقه صوفی را بپاوه عسلی تا دور بر انداز
 از باد و مواد دل فرو شوئی گشتن گشتند و فر انداز
 از عده جو عماران کشش مو وین پوست در آخر فر انداز
 گشتی جو کند و درین بحر باری بر رای کوه در
 هیچ سنجین و عودیب بر عام قدس کشیر انداز
 هرگاه در سال شبیه حقی میاں بخت انداز
 هرگاه عرس کاسه مامت دستیق کمر و در انداز
 بوسه نه در میان ایست وین سدر کمر انداز

بودیم برین قدس هم
 بخش از تو جو آدم

| | |
|----------------------|-----------------------|
| در باب که رب ما است | لی اسم حد است |
| بسی مصمت بودین و است | مفت حقیقت تو حق |
| بد قدرت است حق سانه | ایکون و مکان طور سانه |
| سایه رست و است غزنه | رستو رویی است |
| سل بر عالم روح نیست | کره دور است و برادر |
| ب اسم قبلی پاست | لی حرف وجود اسم گویا |
| س حرف یکست در حق | حرفیت همه نهان و بر |
| سزنا قدم وجود نیسا | بانه سهار حرف بر |
| فلک که اصل کایاست | حرفیت که مقصود است بی |
| خود که ستاره و بدنی | رند لک کبریا |
| ای منکر است پاک آدم | بن کمت فبول کن رفا |

بودیم بر حق قدم هدم

بشس را نزد خود آدم

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بیای بوسه دلی بر تم | که شد حال دل ما بنودرم |
| چو آید بروی ما طعنه کن | مبیا مردمان برین چشم برم |
| دل ما قدم لی شد بناد | سکاه وقت و در عالم را ارام |
| چو جوی لب را جسد کن کاش | ز در دو سو رفت چو سام |

که با ما در سر کوه و دره تو ای جوان
 می بیند که در میان ما می رسد
 هر صورتی نو و ناب
 من صدمه و مسامحه
 چون ایضا یک دست
 ز قبال ما سر افکار
 منع تو ما با حق
 که با ما نیکست مهر
 هر نظریه یک است
 مهر عورت شدی بر ما
 می بینی هر است
 مهر و جوی را در میان
 صدت محبت آثار است
 کمال مظهر است تو
 بودی با ما در است
 قوادی در و در می
 تو این همه در کعبه دل
 بطف تو مستی کردی
 خاک کوی خود شریف ددی
 شرف ما حتی ما سر
 در سر تو گستاخی
 که گویند بنس زیر ما
 خود در کوه و در
 می کنی بگو من
 هر گفتم

تو ای جوان هر از در و در

در صورت در سر در و در

هست دوستی بر حال عشق
 کشته در من سوزان عشق
 زگر می شود آتش در هر دم
 بگو ای صیقل نادر عشق

در بهر پاری کر و پای
 چه حاست بر که نثر کز
 نوعاش بی سرو سامان نیست
 در بر که حاد و دل بی هم یار
 میوه در دگر چیزی سانه
 که ز صفت و دیت باشد
 بسی بی جان مگر که در کو با
 ز کج در دو غم مقدی بیک
 دل محنت و غمی از غم
 ز عشق و تو را بری بیاید
 سر فلک هر زین کوی که خود
 اگر ز نار نیست ز کمر ریخت
 جوید در هر سبب و حال
 دلی خواه از نیست بی جا

کوی توں مہراں ہر ذرہ پیدا

زمهرت در سر هر ذره بود

نزد دره رختوبان همان بود خستد و رند بر من دشمن بود

دست صاحب . بو کو مر
 رس باد و سدر در باد
 باد کبریا در دهر محراب
 دل را که نظر برد این چه محراب
 ساقی نه مرغ دل من
 غنچه غنچه می پرورده ام
 کب جو یار ، بده من
 رحمت پروردگار من
 نظر بدی کبریا در رخسار
 نشان جویت ، جو یار ، بدم
 بده من که گرفتارم در این راه
 رخسار من تر ، ماصح جبریت
 چه تو مدود جویم که رری
 کل رویت خود بده ای رب
 بکرمه زلف تو کبریا
 مستم بکس تا عایت من
 توئی نوی مهر بر دره سدا

دار در هر کس یزدی ندی چون منم مدهم ما عیار
 در دستش مجوز مرا یاب حصار گفت رسد رها
 در دل کو چون بر تناید تندیشت خانه را گفتن باز
 سر را علم نمیدار غم بیابی از مشاع و کیکر آثار
 کوه سر مست را ز راه گزین در کدوین سپهر بار
 کربا و عشق مست کوبا و توان مهر در هزار
 دل در حساب بگران کلاه بسی مستوقد این و که مختار
 موردن در صد حسرت بد کرد فدا در و این جریخ سنگبار
 بگویم در کیم دوست تب گم در لب رکف آن ده عیار
 ملاده و دیده دل ز چو مرست نجابت غیبی گشت اظهار
 تاس در غیبی بکار مغایرت زلف و زهر در آ
 حال ما در ویت گشته دل بدو رنظ این سر گشته رفا
 در لب ملک رسته حلقه زدی کوخ حسنت حلقه مایه
 ز جام من عشق نوشیتم بچشم قاصی مثل نوبت بار
 ساقی کار من را عشق است بر راه و خود بکند ز این کار
 چه ترست بی که موی گشت اناجی میزند مشهور بر دار
 دل مسکین را غور زنده است حس کو بد ز سر شاه خوار

4. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

99 7

[illegible]

اگر کہ یک کس از من جدا
 من به خدا رسیده باشم
 رحمت تو پیش از خلق رها
 و من بعد از آنکه پرده است
 تو را زود میزد و رها
 و من بعد از آنکه رها شود

در تاجم ز دگر خوب مبتدا
 هر که مرده عالم دور نماید
 در رفته و در است چه نماند
 مرده دست ایستاده است
 کجاست حال من دگر و دگر
 درت زرد نهایی لا محاله
 در دستم کجاست
 تمام کجاست من کجاست
 کجاست درم چه بود چون در میان
 در جان هر کجاست
 بکشدستی کس و چه بر سر
 اگر چه در ملک در بر و دگر
 مرغ سود خور روی زمینی
 قدم بر حوض خدای با موج
 درست و مصیبت کشته ایمن
 در پیش خاص تو آمد و جان
 زگویت و در ملک
 هر که مرده عالم دور نماید
 مرده دست ایستاده است
 کجاست حال من دگر و دگر
 درت زرد نهایی لا محاله
 در دستم کجاست
 تمام کجاست من کجاست
 کجاست درم چه بود چون در میان
 در جان هر کجاست
 بکشدستی کس و چه بر سر
 اگر چه در ملک در بر و دگر
 مرغ سود خور روی زمینی
 قدم بر حوض خدای با موج
 درست و مصیبت کشته ایمن
 در پیش خاص تو آمد و جان
 زگویت و در ملک

بر کوه مهره رسد بر چو
 روی نیمه در میان کوته
 روی هر ماسی که سارم
 روی نیمه در میان کوته
 در صاف و صاف قاهره
 در صاف و صاف قاهره
 نوبی چون مهره در دریا

مهرت در سر درو

بهت سرو قدت علو کرد
 کل نگار را در بار پست
 جو کل رفیع روی بخسید
 بهر کوته بهار خیرست
 تن سر سر و حرمند و کز
 را به کو بهاری دره فرشت
 بیاسانی می و مطرب بخت
 که رم کار و ناسب برسد
 هر رنگی است در دست کده
 سبب عیش بیکر کدو کند
 خوشتر در شقایق گل قناد
 بهر جود وین رسیم دند
 مرود بی خشن بود در سر
 بهر بختی سبیل و گل منتزعه
 غلج حلس بهر و چه
 نجات مر که کرد مل طرقت
 دم بخار دهند در دست و خوک
 بهر تهم نامدار در صلس سر
 شنیدار مسجد و پی در کز
 بهر حال اری و در درند
 هوای کسب مقصود در سر
 سر رنگ فنر سوی بخار

در غمش گزینی و عالم فنا طغش سرشته ۱۰۰ قمره
 محب و حوی آن لعل کمر باد دم گزینته و گواه کمر شد
 دل بر تنش جوشد بر بوی نام رکوی ماییت آفرید و رنید
 که دست رعن و بکده نشانی گدای کوی او برین رکبید
 جودل شد خاک رکوتی نام می کشش سکان منغیر شد
 کسی که بر دست به درستی حید آب بی نصرت کور کز شد

نود و پنج سر سر زده بید

نهم و شصت در سر هر راه سودا

در جویاست و عشق و موجود تعالی شاه کسب نری جود
 نیکو عشق تو دل منطقت یکقطره هزار سمار کندود
 گل نری رسته لعل رنم بهر صورت جوشد ز انهار محفود
 هر دلی حدیست درناخوا بیای کل فتاد از سر صدود
 روح نای جو بل منو کسندر که در فصل کل آمد بوم موعود
 تو احوال و چو بویست مندر دان دورود ز دیده ام نری حوت^{۱۰۰}
 رسا رخس بویست منقصود رسور دل در بجا راجه مقصود
 بوجدت آنکه یکذاتند هر دو صفات کثرت آحرار کبی بو
 بود کل مثل مستوق عالم که شاه و یار پنجاست بخود

طایفه صورت و معنی تو شب
 ماس در دست اکمل پایش
 یک معشوق صد عاشق ز کس
 یکی در دمسود به بند
 من خویش خود گزشت عاشق
 حال در یک ایست مسو
 مرقطه در رین در پایی و شت
 کاس آشنای بر هر مرد
 می سرایه یک و بد
 کوفی زماریان در خود
 در بیم کلور در چه شت
 این است رسته یوس کس
 معز مظهرت خود
 درین عام کرده دست
 نوری چو مهر در برده

در صورت در صورت در صورت

شب و چه تو بر سود و بیم
 درین کجاست خردی و بیم
 بهر صورت و دستخیز
 اگر گفته ما و حرق مستقیم
 که میان در تن و مالک گزیم
 در رسا اس رجوی و بیم
 رهبر و شاد و هم در م
 دم خرد و ام و بیم
 بی و حسی عدل خوش غری
 در صحرای کور و بیم
 با تو چشم خود تا رام کنیم
 سوی دست عم مردم بیم
 نظر زان کاس بر و نکت بیم
 من ماه و روز و بیم

نایب کما افتادیم حال بس در میان
 دل باست منزه در اند در درویشی و فقر
 سر در راه دست برد نقد حال متاع خیر
 دل در دو نیمه است یک و سه چهارم الی سید
 امید و فای تو چنان مهر صورت راست انبیا
 سر در حال بود و رفا هر ترش کنی حلت سببه
 نه مسکن تو ندیم هر گاه جوان نه نخل رویت دیدم
 ملائت بود یار مار اول که در حق تو چون سقا سیدم
 بهر دست بود در دمی که یار بسجی در دور دیدم

تو بی چون مهر در دیده

در دست و سر در دهن

ای مبارک کو بلفظ آن بار خار و بزدل بیار
 یست در آن دل من سازد در دمی باید دل افکار
 هر دلی که در دهن در دو عالم عاشقان زار
 در بزم بست خیر در دهن در دو گرفت در دو یار
 هر می در دهن نیست آرد بی دل در دهن کش جوهر
 در دهن در دهن مقدس اگر در دهن باشد مردم بازار

سجده را در دین بر تو و در دین بر من

که هرگاه در دین بر تو

در دین بر تو

کنز کار خود و دین اهل دین در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

کنز کار خود و دین اهل دین

در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

ما نس و نس و نس و نس در دین بر تو

شماری بسودا ، اول مرد است ،
در این مین ، و می ده ، نمودی مکر گفت ، و می
مردان به او ، و به

در دشت اول مطا

در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،

گفت کافر او دبی و نیدار را

در دشت اول مطا

در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،
در دشت اول مطا ، در دشت اول مطا ،

بیا رفتی روی من . . .
ظهور من . . .
کفایت من . . .
که کافر را وین بیا . . .

و در دست دل ظاهر

نور شدی . . .
کد و پارس که سازد دل . . .
ناله دار و هر سو به تمام . . .
وصال چون خانه که کورنا . . .
کفر و یگان دهر و تیار . . .
ای که میجو بی حال . . .
ورد او میشت که روی بیا . . .
که کافر را وین بیا . . .

و در دست دل ظاهر

در آمدی . . .
تقریر دل که در کسب طای . . .
در و در منته . . .

سکتی ہیں درویشی و فقر و غنا
 در دل میں بسن مانتی
 از قدحان نوا و نغمه
 ہر دم بی بقیہ جو روحی و
 قدحان طراویں در دست
 مستی و شادی و شکر

کہ کافر اور سید

آہا کرواؤ فساد
 ہستی و نیستی
 باطن و بطن
 سرشتی غلط ہا
 پروردہ و خلق
 بہشت و جہنم
 در حالت رستگاری
 و مازعیا و شہدائی
 مستند و بیست
 فی ماسہ و شہدائی
 مارا صری و شہدائی
 بود مگر غلط حال
 در ہر دو حال

عالم مشهور دوم

می بماند همواره

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| تأتمت و جلال بسیار | بر در حدی حقایق رهبر |
| تأتمت و عاقبت بین | قدش چون که کند پند |
| تأتمت و خود استبداد آفت | حق که ملک بسیار |
| تأتمت و مکر گرفته اشاد | رو در نور و سخن |
| تأتمت و جوی رود و پروا | زان سرگویی گفته اکثر |
| تأتمت و آب و بیشم مستم | کز خلوت آن کت در منظر |
| تأتمت و دوا تل و درک | حد سالار روز گفته اکثر |
| تأتمت و شادی بس | ما طفل سخن کند مکر |
| تأتمت و سال نوی نور سینه | زاد روی که غافل و تر |
| تأتمت و حال تصور میتوان گفت | سوی که را را نمود و بر |
| تأتمت و غرض گفت و ده | تجربه یی سود و کوه |

عالم مشهور و وجود آدم

می بماند همیش جاویدم

| | |
|-------------------------|----------------------|
| عفت درین حسان مقدم | تأتمت شده و وجود آدم |
| که به سر عطف که غمد هست | هم شادی مان و جسم |

رسد مکن من که خوار / در درون بخت
 رسد که مژگان / زین دو گشت رود که
 رسد مدام / محرم / در صورت حال و مجسم
 رسد و در وصل با ما / هر که که به حق مجرم
 رسد / عجب این شد / آفتاب و بلبل و ماه
 رسد که گشت و نشد / تو ما در دل چشم بید
 رسد و چاک ز بخت / شد پند هر کسی که بدم
 رسد و در صحن کجاست / در کار رسد و ما که گفتیم
 عاقل متوجه بود آدم

یکی با من نیست حادوم

غشت که گشت تو بخت / در این عین و در خون است
 رسد که میرسد سر / بر اگر در هم ما بر این است
 رسد / دست مادم / با من تلک که سرگوشه
 رسد که گشت و نشد / کس در می تباه و خون
 رسد و در بخت بسیار / صد که بسته در دل و بخت
 رسد که گشت / عین / تو با بخت و در بخت
 رسد که گشت و نشد / آن مکتب هر که در طو

دل به دل کار دارد و دل به دل ایستاده
 ما سرگشته نگریم در فی و غفای
 سفا تو این حکایت ما پیش رفتند و ما
 ما پیش رفتند و ما

فی کاس نیست مردم

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| هر جوی ما تن آید | سه مدغم، مدغم با ما |
| رقیبی آید که | تو نیستی و ما نیستی |
| حال حق و مستی | یون قشش و مستی |
| تمام دل به رقیب من شده | کال حال درون من شده |
| تا که خود را رقیب بداند | در جوی و چشم ما سفا |
| که هر دو را نکند ما | هر بار در پس و بار و بار |
| هر چند که زدم، زنا حق | خود را نکند به سر داده |
| و بداند ز سر حق نکند | با او همه غافلان خبر داد |
| سر خود را بر آن بکشد | خود بود چو پرده در پس |
| تا که خود را چشم ما | مر خط من به فی نمودار |
| ما مطرب بردای غنیم | مقا سنوین و قوتما |
| عافل من و وجود دم | مقا سنوین و قوتما |

چون نیست بپیر عشق مرچید با کاماست نه
 یکرده را و کس با نه موافق ما به سوز
 به تو زیاده است بهن یک است چه دود
 زان رو در رقص فیه چو کی بود کس معنی
 حاضران و غایبانش مسنون فلک و مجرور
 ز کوه به طایفه سوس گریه در حسرت است داد
 رئیس است قائل در جنبه که مثال محمود
 و زیاده و نقصان هر دو معنی قائل حشمت نه
 مردم هم روی یار و دوس مری به گریه در سر بی فرو
 مسرعه غلطی گرفته چنین سر غف یار هر دو
 متعارف طریقه در حق است هر طرف بسپود

غافل متواری بود آدم

می بین بسته حاددم

نطق کرده به سر بار و غمزه آن دو چشم غم
 و سویت حاشی عشق و در یار کرده آغاز
 معشوقه عشق و عاشق و فعل یخاسته بود و سنا
 متعجب در تقابل آمد جو بروی ز رده رز

نامطرب دمی نمود درین نام
 با آن که در آن نام
 کت پارسه نامی
 سید دل خود بر بخت
 زانکه جسم و کفایت
 تا بال او شود
 و با تو هست و نیست
 خود را تو بگوشت بیند
 و نام نه دانی است
 صرف بود با من و کبر
 ستان منو. فصل رای
 خوب بر طرفی گفتند
 فاعل منو. خود آمد

می یان بهین صادم

و صحت دل درین کیم
 کای جان مستی به نفی
 کیم ز میان غم کنای
 وصل تو گونه نشیند
 باشد که بکشتن حیات
 نادیده ز کلبی کپسند
 اگر غم تو قصه در سر
 من نیز کمر خود در
 شمع اگر دست درم
 بماند بود در استینم
 ای صبح گل به جوت
 در سبیل و خاخونه منو
 مای جمال خود را
 کز حرمت سسی نمند
 رحمت لعل بهین زعت
 خسته جو حلقه کیم

زین بزم طرب و سرور و شادمانی
زین بزم کمال و کمال و کمال
سقاوت است درین بزم کمال
فناصل شود وجود آدم

می من همیشه در

زین بزم کمال و کمال و کمال
زین بزم کمال و کمال و کمال
سقاوت است درین بزم کمال
فناصل شود وجود آدم
زین بزم کمال و کمال و کمال
زین بزم کمال و کمال و کمال
سقاوت است درین بزم کمال
فناصل شود وجود آدم
زین بزم کمال و کمال و کمال
زین بزم کمال و کمال و کمال
سقاوت است درین بزم کمال
فناصل شود وجود آدم

فناصل شود وجود آدم
می من همیشه در

یوسف که ز کوی تو دریم بهر که بهر یی است در آن
 بن بگریه ای جو خوشکیت
 در نی افندی ای گلشن

چه نبود و گریه با کسی نه تا / کس نه در فتنه این عالم تا
 خیره و بی تک کل و تود / همه را نه در اسد و دم
 که در دین و حدیث لا اوثم / خودی و حبست بی عین طم
 ماموریت کردند تا کیستم / مسکند کارم از حلقه خط
 در صفی و آیه که گفت / همه جای تو و رحای
 یافت شافهم یی رت / بی ترا و توی جدا جدا
 حق کربا و خود تو کیست

علم نہ علمتہ نامہ ای عمل و اخبار سے ہے
میں دلی نقد و رائے ہے

سبب از آنست که
 دامن پدنت مهر و صفا
 افتاد شکست بخند
 که سده سرک چنگ است
 کزین ماست عین و حدیث
 ای بار خوسر
 ماد سفود بر این سبک
 بر ما ستر رحمت ماست
 حق اگر بدو جو نور یکست

من ربی فقد رای حق است

حل و عقد و عود و من است
 غنای بی که این بر تو نفس است
 بخوا آرد و رکعتش فدا
 استیش بد مهر و حسن است
 عزاء مست در طوطی و بیل
 هر کسی را بد ز دست است
 حاکم سهرورد دارد
 کار فرمای نخل و حسن است
 بنویس بی دست جو باطل
 سنگ را بای دولت چو کشت
 بی قطع و سوی گرد
 زود شایع حدیث است

حق اگر با وجود نور یکست

من ربی فقد رای حق است

راه روز حدیث ماکراه
 نیرود بدین بهر طریق نباه
 کزین تو فریب و دروا
 نومی آدرم هم در نو نباه

مستهزم ریگیں - کی کہ وہانی ریاضات
 مرد و مرد مراد زمرگ - ردم کہ شست و بجا
 اول و محل قصاب ہمہ - محبت سے عہد بنا
 فی محبت اکیل سادہ - کہ کورما - وہ بیاں
 حق کراد و درو - یکیت
 سن رانی افغانی - چیت

نامہ و شفاں سے بہرہ - کہ کھو تاب - مہر و رہا
 کر رہ کر و تسکن ہی - جود بھیجی ملک اگر تیرہ در گز
 مدد غنڈہ فسر جود و ریا - غازی منہ تا بہ اسیر
 اگر خدمت یحییٰ نہ ہو سیتیم - حوس بہن ہمہ غلط کر دیم
 تو با سورا نشان و ابکی - فی ہر دیر و بدست رویم
 نارضا صفت نور قبس - خود کار رذل رویم
 حق کہیہ بدوۃ - یکیت
 سن رانی افغانی - چیت

بدل و ہاک ظہا سہا - درجی فی رنور باہ
 یابی ہروں منہ و ورطہ غنی - ناف مروی مرں سادہ
 توی جود بیش را رنہ - بھیجی مند و ربی سورہ

تویش در بخت و کسب بود که نانی سندی نه سبب
مر سر کار تو برین بست کاس جمعیتی مسید ای
ره جو سقایی رسد جدا نامبری او و آسایه
حق اگر ما وجود بود یکست

مس را بی نقد رای حق بست

ای علم آرد ز ما بر تر فوج ما بینی کوی خبیر
دست غیر دست خوشبخت با هم در غل و حدت این
نظر دو بر دوزخ و کیت مرد صاحبان کیت نظر
مخ از پخته است و پخته مرغ همه بر مادر و داور هر
برضما بر جو بگذری سفا عبرت حدت بکثرت نکند

بست دانسته ناما هو

هو هو لا اله الا هو

در جهان بار جاود کیت مانی اند اکثری مساکیت
همه خود را کند رکنی بخند این که در مساکیت
رحمات عشق با بیاب ساقی و مطرب ترا کیت
بست نواز قندهای بر مطربانی سخن جانسوز عاشق کیت
ردار باب مستوی سفا سیر سزا بند فب کیت

است لاله وانا ما هو

هو هو لا اله الا هو

تخت بیک در دهان
لا اله الا رض در گل گشت
سپاس نیاب بکست خد که مال او
دران چون دل رگبست نام بر نام
در یکوست گفته سفا راست که در حق خد گشت
است لاله وانا ما هو

هو هو لا اله الا هو

بنا نهی بیکال بست دوستی با پدر کی برنگو
یکت باب تا غلط کنی هر که بد میکند بست
گر مردی دواصل حق نه بد روی بر بد بست
زنده ایست ز طیر و بطور کاینکه صورتی که می آید
بغیر مسجود بر ای سفا دیده میگوید که اینم است
است لاله وانا ما هو

هو هو لا اله الا هو

ای دل این نمی پسندیدی خود که بود خد صمد

یون را از منعتی که
 بار اگر در نظر می آید
 کثرت هم و جسمیتش نو
 تو یک و من است ای خدا
 است لا اله الا ما هو

هو هو لا اله الا هو

دوست این در کوشش می آید و سر
 زهر و سر سکه بر عریض
 سوی دکان که در کوی و بوم
 در سر که تست چینه بود و در کا
 میکت که در که مرا جگر است نام
 باکت و نوح و در دوشم خنجر
 ناکه رسیده یکس جل نموده و نیت
 بدست تمام در دردی که
 در کان و نغمه زار که به دعا
 بر در عهد مرکب نموده سوی قهر
 در دامن زار که در کایان
 کای تجزیه نای تو میگوید نقد
 در اصل کای نو چون پیش گیر
 بنس که کوز نای سعادین یکدگر
 گفته هر یکی سحر جبهه
 در خنار دم بودم و در حیل باز
 بودم و پیشت و عشرت و در ترک
 در بند بار تو پیش بند روی و سر
 در حال کشت جان من در تو هم
 و احسرا که رفت سنسن ناما
 بکه سنسن و خاک نموده و خاک
 کل کرد باز غالب فرسوده و خاک

به دلی که در دست
 در دست به دست
 هر کسی که در دست
 خلق جهان به دست
 میگردانند که در دست
 و به دست که در دست
 بیکدیگر که در دست
 مدبر و مدبیر به دست
 بر نفس که در دست
 چون در دست
 ی تو چه حکیم که در دست
 در هر کار سازنی به دست
 در هر وسیع که در دست
 و در کوزه که در دست
 مناسبت در دست
 و در دست
 چون که در دست

[illegible]

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| ما سید فانیام صفا | جمعی زده خوبان و فاکو |
| بهر سپیدار صد گفته خوبان | در پس سبکین و نهان |
| دین کلری بی رهنمون | فیض یکم رخ بارک و جان |
| میان زادن اهل رسا | بگو یک مرتبه صفت شاکو |
| مسافرانی سرها بیست و نه | مگر صبح بود و هر کی بود |
| در این سبک خود موسیقی | نمی برسی نورین و عشا |
| به حق ز برنوت و وفا | عدالت پذیرین و ز غف کو |
| بر صد صورت فتوی با حق | یکی منفی بی روی و رایگو |
| همان زمان کرد و بد و برآ | در پس یام عادل و دسه کو |
| مکو بی شمع و کشف و کرامت | ز باشد عجب نبود مر کو |
| بسی دل و کج و اهل دنیا | طریق خیر بار کمر بستنی کو |
| جبارفت از روی خوبان | در پی و در دهر با صفا کو |
| میان راه و دل و دی که مر | نهانند بی رهنمون و هوا کو |
| از پس پهنه های و و بای | ز خود بکاه با حق کشاکش کو |
| میان در دهن و تن و فرشتا | به بی یکست جامه کبریا کو |
| یکی و سزا سمیع ز جلال | که داده با قصای حق و صفا کو |
| میان کشتن و نجات و عشق | نمیدی چون حسین و کار کو |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| مژده بدرد و علم کسب | نیستادی درین محنت سرگ |
| کسی کو تو دینی و غلطی است | مگو بدس و بدین دار و کو |
| حرر باس که رنج و رنج | کسی کو بستنود و دین عهد |
| ما سرگشته ای و دایم | بدار ملک و خدمت هماگو |
| مهر و صفت و عاقل و جرب | یکی آمدی مونی چون شماگو |
| اگر بستی دین عهد با دهر | میزر ناو کشتی مشکل کنانگو |
| رو داد و برستا نیم سفا | کسی کو اناز حوال مگو |
| بیا ساقی ز می بیا به برکن | کسی کو سر به بجه از قصد کو |
| رهنمای می بجای آمدن | بیارن تمام در و علم زد بگو |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بیر کس سال هر دو جوان مست | برکت شکو و دمیدار سر شمشیر |
| ابروت و کهر و بی ریه کشته | سیر و برآورد و شمشیر شد لوله |
| قاسم و عسیر و مجروح و سوز | ای کل خدش چربک نندار |
| مار فریق شد و بچه و دین | گلزار ناخ و سده بر سر دار |
| طلونی اگر سر به سده و رخر | وزیر و سوز و سر و سوز |
| آن کال خود و نکر ز کس و نکر | سمنل و سوز و نکر ناو مشکند |
| سده و سوز و سوز و سوز | سید و سوز و سوز و سوز |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بمگر قائل دیدن رویت | لی بجایه و مرد حبت بخت |
| به حقت سنی در جابر فک | زلفت شد دل بوا و رنجه |
| و هم در محرم سر کردان | مرا بار و سناسات بار کردان |
| که ایشانند ماسه نو محرم | است با عم حقت نو محرم |
| ملطف جو قبوله کس آملی | که بود و نه و هم نیش و نیک |
| حق است پاک بمن است | بجو تر حال لی ز و است |
| و صفت و بر لی | مانور نجلی و حجاب |
| منور ک دل و جارا دایم | را بعضی ساا از اسه عظم |
| حق جبه سما رستی | که از هر یک ساا بعضی دسا |
| حق ساکن غرس عظم | حق آدم و او داد آام |
| با بکل در و و سر نویت | بفرقانی که مانع است |
| حق نوح و حنه اشکاکش | که از طوفاا هم دادی گش |
| یوسا که همچو در بکنا | و در بدن شک و قدر دیا |
| حق صبرا یوب جا کن | دل محروح و جاس در دکان |
| حق موسی و عیسی مریم | بآب پده و غنوب بر غم |
| حق یوسف و روی چو ماه | بدر و حجت و امد و عاشا |
| ما بر اینه واحد را کاس | حق کعبه و بیت الحرامش |

بخت حاجیان کعبه دل کرده ، در هر دو صل مندل
 که با پای و سحر ، پای در هر دو می زده ای کس که
 سوی و پس کس را می دوش که میزور و مانند حاصل است
 بر غنقت مباد این سنگ بود فکرت دایم در دست کس
 بخت چار یار یا کمال است معقل ، دست اصحاب دست
 حق محمد عالم شاه و لاک که فرست مقدس کرد بدست کس
 ابو مکر و عمر عثمان و حیدر بهشت و چار اصحاب بستر
 بخت مار فاس و صاه قاسم بخت در دو و سوز عاشقش
 بخت مطرمان بر دانه از بخت جنگتی قان و نود مسافر
 حق سلطان بی نصرت بنفرو خافه در کج نصرت
 بخت طابان بی ره و رد بخت و جو نو کشته سر
 که من مثل اینان متو اعم غریب در دمنده مستلزم
 نفهم در کوشه ناشسته آب دیده دست و کمر بسته
 میده هم طریقی خوبت را چه سازم با که گویم این سخن
 بکار است یس در هم در چکار بسی سرد گشت این کار و بار
 ردل بابل بنی و سیرنی شقایق ما که اسی و معیری
 زمانه سلا ناس مرا کار مثل کاهم بابت افراد

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| نه مرا می ماند نه شب | نه مانده مر مهلت |
| و دق و سوزن از سر و تن | ندول و دق تنی و سوزن تن |
| نه کار و نه تنه و تن مل باز | نه در سودا و سودم همچو تن باز |
| فلک تا رسم دایه و بی سواد | بشام مادر کیستی نه زاده |
| ما هم کار کوید حال خود | که بداید رس هر یک بدید |
| نه دیری که کوید این عالی | بگیر و خاطر سن از سن طایلی |
| نه غمی نه بگری و نه بر | نه جو و طس بد کویت نه بر |
| نه کت نه ام فیر و ری | نه شب و روز مراد سوزی |
| نه بد بوسته نه راه سگ | بهر طوری که باشم بی سگ |
| نه کو باب و نه یک حال | نه بار سنگی که نه در حال |
| نه بی کار نه از سر سودم | نه هر یکی که هست در دهر بودم |
| نه بی بد و نه بدست نجوم | نه دی بدگوی سنگی بر سبوم |
| نه خوری نه تنه و نه سستی | نه بد و نه بختی و نه عین سستی |
| نه میکنم می کنی نه بار | نه کار می که بر خود کنم ساز |
| نه کار می بخود نه تنب نام | نه بد و نه کار می بر نام |
| نه کردن نام نه نام | نه بد و نه بد و نه بد |
| نه بد و نه بد و نه بد | نه فلک تا کی در نام و نه بد |

کمر بر ریای خود گسیخت
 که اندوهش به زانو گسیخت
 و کرد رگوشه طاعتش سست
 بی عرق بر وی سست
 نهش در بوی ربان را
 بحد نفعت او را در راه
 نگفته بر چه پرگای مهان
 که نهش در دمی پید سواد
 و کرد در سینه باکی ری
 که مانند نام سر کردم
 سره عامی بر مین کار ری
 گفته این بر لب رود کار
 ز خل علم به جور را کردم
 ندیدم که همان درد و فتنه
 بر بی کسوی کردم پوست بر
 نیز ارجح کس به حق ناستم
 دمی بند کرد فکر حق ماستم
 بگفته هم نازش دمی نیست
 دمی در خور دل نکش کیست
 مهال علو که فساد کنم
 در عشق آن دمی بوی گشتم
 ز نقش نورنی در عدم افتاد
 شد مرا زنده مستی که بر داد
 گفته بن بودی نکات ناموس
 که دیوانه جهان دست سبک
 اگر در با حتم مال و زر و کین
 سزاوار عشق استسجین
 که ناکی در بی دنیا بگشتم
 جهان به طاعت میرا بگشتم
 مگویند از تو را بس جان خویش
 جو از زبان هر جویی باید در خویش
 و کردم مهر بهر تی رت
 کم رباب می در زیارت

که باشد کوهی، مندی شکم
 که بیدار بگو در سفر مرد
 و کردی کسی و سود و سود
 که در دست من از خنده و خفا
 گفته این همه بار است
 که مرا را خدمت پادشاه
 در قلع کار سازی باشد که
 گفته در غریب مردم آزار
 و که با شمشیر گشت و گشت
 که خوش و ظمیر افیضی سالم
 گفته و کفیل زرق و زرق
 و که صحرانشین و صفا مال
 رد و نور و غش و تیره سیم
 بگفته این بود جو است نادان
 که با هم آدم آبی من
 سود و دفر و غم کواری
 بگفته مهر تانی مبدی آب
 و و ما بیده، رخا و رنگم
 زیر کیمش با فردا بگری مرد
 بهر بر دم سپاد حق تعالی
 را آید رفق و دروری حاکم
 بهر سود و ایم در رخت
 در از زمزم خاص و بین رخت
 را و حق بگیرم رخت و رخت
 نوار و نور حق از ظلم بسیار
 بکارم نوشته از مهر طاعت
 بر و زخمه باشد در نماغم
 ترا جان کند و بوده از
 شده باشد که ناخوش کند
 رسد فضا در و بین و غم
 که شد سر گشته چون غول به
 که با هم آرد و رفت و پدر
 ز غم آبی بر پس آتش زنی
 چرا که قش نفس است در آ

کجاست مغزین مردم سنجایش که بر پست می رسد میان
 که چاه سرزمین کویا با کسی که گشت رست نه سنا
 هلاکت در حق یاس یو کین قوم هم کور و گم
 بران و حق که بی گناه نسل رسول رفوف حق میا و نال
 بر کمان کبر کا بست و نود برای خود گشت و دم تپ
 میرده و ... می کرجا شدی و چهل جان پرست
 ز که می چهل آن بی همتا بسوی قوم خود برگردانی ست
 که حق می نماند من پند مدد جادوی با سر کسبید
 جو رفوف حار و نسی گشته بکفر و چهل خود از دی گشته
 طلب کاران حق نمی که بود بجان فول بهیر گشت خود
 هاس و در رفوف مدد هر دم ز جو خود دید و گم گندم
 که قدرت نبوده مصطفی که روم به همه حکم خدا
 مرده هر کس که میدوید بود گشتن کسین براس
 نواز هم دلیل رده بودن بکمران سوی حق رده نمود
 دلی او گشتی و درین فکر که با هم خوش بود و در دست
 سب حق سب که بودی دم صحیح این مندی کی بود
 و کار این روز و گشتن بر باد شب با بر و جبر کی عاید

ز کز بان ندین رسته کجا
 در من کمره منور و در حداد
 که سر آید کز پیر رنگ بودی
 در دین جانی و دنیوی
 بود آینه دل غرض هوای
 بر دین با هر کس نه نیک
 تو نیک و بد تو یار و برادر
 کار هر دور و در راه
 یکی روی و دین کت و ده
 بهر صورت شست و ساز
 یکی چشم دل پر نوا
 ز یاد رخ و او دور و راه
 یکی بکر مسیحه کرد و کلاه
 یکی راهبر و کوشش گرد و جلا
 مسوس ای سپهر و یاد
 در میان کرم و می و هوا
 جو و حق و راه و می
 کس با وی جانی کو زبان
 چنانکه حب و دور و حق و
 بهر قول و مهر و فعلی برابر
 مگر با وی جانی کو زبان
 مگر برسان کرد و بهر کردی
 در من همچو کرم و می
 خود و هر دو یکی مدد و دین
 یکی را صد کوی و برادر
 یکی سنگ و سیاه و کلاه
 حصار می و شتر منده کردی
 خود و هر دو یکی مدد و دین
 یکی سگ و سیاه و کلاه
 حصار می و شتر منده کردی
 خود و هر دو یکی مدد و دین
 یکی سگ و سیاه و کلاه
 حصار می و شتر منده کردی

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو هستی ز تب زهر پخته | برویت دوزخ زهر و وصل پخته |
| سود جو سحر کس مرغ با | نوی ز نیرگی خود صحر |
| دستی که مهر عورت شناس | مندی در دین کث و با |
| در ماکر غیر تو به دست | به بی تاهمه و در خوشبخت |
| تا بر من مفای بسکین | در د جو بختن و مهر و کین |
| مکرم بر تو بستم طهر | ر در بیت و در جنبه شمر |
| اگر بخت اگر طلعت گرفت | بهر دست هر چه در توجیه دیگر |
| رسد ز سر که با وی بی با | به اندک تو با شدی در خطا |
| مقول و فعل و تبسم و در بند | قوبانی و مانند صورت غیر |
| بقی حال در ده میا | که بر حرم و سیر است بخت |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| بندی سخن بنام حد | خانی صبی: اسد و جو سما |
| قدری که که قدرت خود | سحر نیکه سوی وحدت خود |
| تا دم روحه تن در سبیا | دخدا و لاسر یک در بی |
| مندیان بر نعمات عمر | ذات او جامع صفات عمر |
| تبه اما حیات بختی او | بدن حاکم مرد و روی هما |
| گفت احب مرکبات عمر | سر سیر عالم مسات عمر |

منم که بر سر است
 صورت ماری که مال
 یکس یا همه یکس
 خاک بدو آدم
 صورت دست مسکن
 منی از صورت نویس
 حیاست اسم جسم نوئی
 منت کرد نه خوشی
 در یاد وجود فاعل
 پستی از شرف رسولی
 هرگز خو، در که میرود
 صفای با دست بسته
 سر جو جو این دان
 صاحب سر که جو آدم
 صلوات و نخت بسیار
 باو کار و عسکر و عتقا
 عداس بر بجه ملازم
 چو تاب و تاب
 چو عبادت بر حوائت
 خنده به من ماری
 می سر از عالم هست
 یکس بی صورتی گفت
 نور و بکتر ز نیت
 کج تو حیدر طلسمی
 یکسر سوی نور و حای
 کار فرمای حق و باطل
 با هوصل بود استغوی
 و بر او ترا که میجو
 کبست بهتر جو پیش
 پیش این کو کموی
 گشت خردا رکنس جام
 بری و صفا می کبر
 معنی دان علیهم
 منت و جاران و حار و حوا

| | |
|------------------------|-----------------------|
| برگستهای اهل طریقت | |
| عزت خفته کس این همه | نیت ستاره |
| در دست سجده | گفت جانور به کتاب |
| صدا فکری نامر و ما | در میان مهابت خشن |
| واقف از هر طریقه سابق | ساخته صبر و افاق |
| رسمای دایم سنج بنیب | رژر و در سار فیب |
| سده بی بهمنار و طاق | نویسم طهر و آفتاب |
| روحنی که با و که نیست | کاشانی که پاد است کسه |
| گو گفت مرد عالمی و سار | مست به در صحرای کباب |
| بجاست اندیشه سنج | شنو کوی تو صاحب کباب |
| نشد لب از شاد و افاق | آورم که در جیاس و ف |
| فرسی روان ز حلقه یاب | طاف بی دست و تکلیف |
| کرد در بکده سنبل و ست | جبریل امین حکم دهد |
| اولی مرتب نور و ست | دوخت در در جرم کوس |
| دوخت که سیرت و سنج | چاره فکری بیای و ست |
| هر دو دلبین سر و ست | کتابت یاد و ست |
| در جفاست می جبهه و ست | نشو کون که و پیرنت |

موی سراف بسید هم
 رات مانی و دینه مایم
 با شاد سوز و شاد
 گداز و آرد و شد
 بوی که جفتی سه و ده
 بوی که نیست و آن
 کار و خوشی و خوشی
 آن و آن و آن و آن
 بی حال با سینه و سینه
 راند و بی موی تا سینه
 ن تا نامدم و بیل سل حال
 چون که صبر بل مکت و دینه
 تا آدم بیل و بیل
 بیشتر از دینه و بیل
 ای و رسته که ز
 بسینه و بیل و بیل
 اصل و بیل و بیل
 روی آن و بیل و بیل

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| نارنجی عود و دود | بهر دل سیر مقصد |
| لعل را آفتاب که جلایه شام | از قصه آید آمار نام |
| حکم ز مودنا که آفتاب است | آفتاب و کلبه آفتاب |
| و مبدع هر سه داری | و اگر گویند هم پاد حسین |
| بست تا صفت بار برید | فکر کرده رمان سبزه |
| میند در میان مجلس گویا | بدی نام و حسن کویا |
| صفت قدسانه بیست دان | بار و صفت کوکبستان |
| صفت در او تحت پرست | بر غلامان شاه بوسه |
| سبزه و شصت و پنج صفت | کرده آفتاب را باطلاب |
| سبزه و شصت و دو صفت | در آفتاب و طلوع آفتاب |
| قد چند دیگری که برکت | بر خلیل دوازده زبیر است |
| بی برادری و جاد نام | لی را با آب بید بید نام |
| ما بعد و پست و جاد نام | بر خلیل زنده چون اختر |
| ساخت شهر آده بهام شول | صفت بر برکت بیست نام |
| عده در آن ماجرای رودری | دو حشر در رای تو زری |
| کرد مبدع آب ز برای نام | بهر شاه شید آن دو غلام |
| منگفتن از چه جبر و کفر | سین گشته از تو موی مو |

۱۰۰ رخت شاه بده بود / هر دو راخته از تن جان
 شاه می در بر آب آید / مرد را طالع و مکمل است
 سنج کن بنده ی قیامت / در دور هم یاد بیاور
 مسکت بجوان بدو چادر / آب بر کوه آن است و دریل
 نه را من است بهت بریلو / قیفت اما گرفت بهم زو
 بر باد نوازش کرد و گنج / گنم این همه اباست
 کرده نشن به بند جان / پاک ری نشین بر آرمیا
 پنج نام است نیت بند ترا / که خبر داده پسیره فنا
 اولت نیت مد منو او / دو پیش نه بر مشک می
 سومی نام کف بوسن مد / چارمین بازده یکوشن
 بخت بطل وجود است / عالم را هر چو تر است
 معنی اسم ملک سحاب / رنگ نه آید و لم برد
 کشت نامت نیت مد است / بخت برشت ال تمکین است
 بر شکن کسی که سپو او / جای او ز بر مشک مبد اند
 منم چون کف است و اند / کف بوشن نیت که نیت
 یاره کفشن رمناری است / بامنه این که جای سرای
 شهرت سوزن را آید است / یاره همچنان صایه است

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| نام نیک ز راهی بس | چو دانی که بر ساد شده |
| ماق مثل ناس چاره | رساند حق به ملک |
| ریسک بختش | صد جان میبکشد مردم |
| دور رسیده آن که تجربه | نهارا سرسبز نمود |
| هر که کسوت حسین بود | بس نیک تو را پس |
| بزم منته و بزم | باهود سبزه رحم کند |
| که دادم حسین سی | سر مردان دین علی ولی |
| رو سرتیند می روی در | بسی که شرح آن کردم |
| جوش رسول خدا سوزی می | هرم کرد آن پس دین |
| بگرفت کاو ساسه راه | بادل بر کس در روی سپا |
| نشاند کشند میرود اصحا | استطاعت پارسول خود با |
| کرم حرارت کرما | عاب آید کافران بر ما |
| که جبر بای رساند ملک | ساکنت لب لیک |
| ماند انگشت کردنای آبر | کز بر روی چنین سبزه |
| نه سبزه آس و بل نام | زوسی نه لب سبزه |
| کین سبزه دجاس خرا | که کی آب نورد در باب |
| آب سر صید هورده تویی | لبک و فک کنه عجبی |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| زیر لبی بوش بود آتش | دست نهی می بایست |
| جست بر سره سنبل صفا | در لاله ارکیده گشت آفتاب |
| صاف بر جبهه انگوی شست | در رفته زنده و آفتاب |
| حامی گهی مار بکف بماند | نوکوس کند کوه رگش |
| سندج در رمان و بی مبی | عسل و سیر و سرت صبی |
| ملک و راجه و سزیدون | رگبی را بکس درین نهیون |
| قدح شیر را به سبیرا | بر گرفتار مبدل حکم خدا |
| جول کوش آید بر آفتاب | در مانند اراک دعا و نیک |
| ساقی در دسل عالم بکوش | دست به دست گشت جام و شوش |
| کودری و دیر عالم و حم دل | بر که آینه هدای بماند |
| گفتم می رهمای به خدا | از دبل نوره کوی ما |
| ببین راه بر راه عس | که دبل نوره بود سه سس |
| اول آدم در رده و نهیون | برک بخرست گشت و آ |
| ان هست اهل مدح و طر | لنگ بسند بر مبدل و آ |
| دوین ارکات حلیل ص | بست در آب و مرمر و کرما |
| یار طبع و رگفته لیل | شد از آن رود و امان لیل |
| سبوی بود و فکس | لیف عرما متوره سلمان |

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| لکي سز بس اول | خاين سر سبز است |
| چاره ز نو رسيدم | س و نامتو . . . |
| بكي سجاد و دهن سر سبز | بويشس و . . . |
| چاره من مام . . . | سنگاوت |
| نام يكس ي هم | خروج كن تا نو اولم |
| ست سبي ده باك | فزي ست عامه و |
| جست سره من عيب پوشيد | ركنه فار ماخر و |
| ز نور مراد جست دار | خامه بخته كردن اتي |
| جست لنگوته رامل خريست | دومن در غير و |
| چاره كوشه جو در نور است | بج مسكون در و |
| رهر و نسي و حاجت درو | برده بوسي و سر و |
| چاره كوشن بكي نيز است | دوست اي بس و |
| سوم او حقيقت بر سر | جاستن معرفت و |
| چاره فعل ذكر ز بايد | نكته سكوته بديت |
| فعل او جو افتاب سهر | بر هر يك بد خاب |
| دويي رو براه كن چن آب | هر كجا سهر رو بستاناب |
| سوي هجو خاك نو با مال | هدلكر بر سر زنده مال |

چنانچه چو آتش میرد از خاکی بماند سار و سار
 بعد از سربازی دست در دامن بی طرفی مرو
 در طریق این سر کبر کویت است نبوت مرا و زما
 بای تا به در و سال نعم در کف مرده را چه سخن
 این ستایت به پاک عهد خدمت بر اگر بجا آرد
 مای پوئی مسلم است ترا نظرت کرد و به پشت
 تنه انت اکس نظر بخدمت سفرش در وطن خسته بزم
 کرد طریقه تمیست در میخی بروی من بکت او
 از مطهره ابل گشت مر از مانی که خواهد و بسز
 پس رفت و ماند سمار در وفاق آن همیده باز
 مشکامی رکاب حار عمر باره و گفته بود و بی دهن
 فرست خوشنای کردن کس در و آب بر دلت بی
 کر مبار و مشک سلمان سر بد و خوشه و صیانت
 ست سلمان در ازمان کجا در مطهره بر بی حور و آب
 طاب شمسار به پا دخیل بدست نبی و حکم جلیل
 نه با علی جو بگویند عقد ایشان بی که می باشد
 خود سوز و مس پا به پشت انداز مهر آن حمیده شست

خواهر بر روی خسته
 و سر ما به طرشت باد
 بود آن سر ما به حدی
 مشک و بر ما که در بکویت
 حلقه از کز آن سر ما به چسبست
 که در بر بدیده مرگ است
 که بر سر در بیز که ماند
 دست بسببه بگو باوب
 در زمان که گوید را میستخت
 در دو حلقه از آن
 کند چون سر عالم قانی
 شد که مطیع تو می بین
 مشک از آن بگو به چهر
 هفت چهره گوید و در روز
 دل آن سر که صاحب دم
 آن بیل ز بری در گشت
 دوم آن کار دی که کرد جود
 آن شربت به بر فضا
 شد لبی بوی کائنات
 مشک ما به کاب و باد
 راه سزاست بی قانی
 یاد از و میدم نشانه شود
 که در بر بدیده مرگ است
 بنهاری و بل که رساند
 که چهل حد و مبر باد
 بنده مشک به سزاست
 در سینه مطیع شادان
 صاحب بجه و دست ملک
 سوزین رو به باد کس
 دو حلقه بر بی دل نمیز
 حق خالی برای اهل حضور
 سوزی سوز از سر آدم
 با آن مارا بل در گشت
 سرخ زار تن بحکم خدا
 که دم خجسته بهار است

در میان کز در بر هست آدم درین جهان فنا
 تا بهشت نیج من ز یادم ده گسده جا
 صفت نیست که در چو از مهر آدم غریب
 تا سر راه را در بس فایده رقیب
 غنی قدری که در آدم سر سبب جویند عالم
 بهر جور و در عالم بهشت را در دل عالم
 کسم رهبر جامه در کست نفوس در زمان بد
 تا خلق را در زبان کند سحر زبان و دوا
 معنی آن سخن که که نام مشک و وقت این مهر
 بر او مال خیر است که درین راه را تا تو بدست
 هیچ آن که در دست رو جو و تو جسد جسد دست
 کرد و تو جسد بهر دست هر که می برسدت کوی است
 دین بهر نام کسم که بنده کز حق جداست
 مویان بنده بنده بهر بهر بهر صورت
 بویان بر زبان من بهر بهر بهر صورت
 بهر بهر بهر صورت که نزد کسنی حق را گوشت
 بجان خیر رسد کسم و که است از بهر بهر بهر

ششپنجه بجه بر خست
 آفتاب نه در زرد بر یا
 بر رجه وقت بجه سنا
 بهت و دشت منت است
 دور کن وقت حاصلت برنگ
 منت و رگس بجه کر جا
 کدر رغبت و ره مائل
 مانود است بر توره سفر
 سر نسیم رفعا بر جا
 بهت دیگر کر تو بکت ی
 منت و بر جت کشا و تو
 کوس بر دگر حق ربان
 بر بکس کره بر منت ی
 هر که بن منت سنا کن ی
 کفتم ی بره شده در
 گفت عده بود میان سنا
 آرمائی که آدم از جنت
 یاد دیگر در موم و نه
 گشت پای جزیره
 بهت رست منت ی
 جان نه کن بهر یک سنا
 نامنتی موم ای و زشت
 دیده بر روی بجه او گشت
 منت و کل و حشر را زشت
 این بود به و قمل و منت
 جوت نهاری بر در و قضا
 در ره فقر کار نه و
 جنت بنام سورا و تو
 دست خبر و طر نفع شد
 به سفره زور بر بانی
 چشک بجه منت و باید
 از میان سنا بگوی سنا
 همه از قید خوش و بسته
 ساخت چادر جهان بخت

[illegible]

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| مرتل از بری ن | رک واحد ب مال |
| ست اول میان آفر | آفرین پنج در بر طهر |
| پنج شد نظر مار هم | با حی ق کره سبیل |
| ما ز کجا بسپاردین | ب شد عیب جبر بس |
| با دست در معطع | شد ده و یکسید و پنج |
| تا کحل در کسید موط | در صاع رسیده یات موت |
| در دور ری نعیم عریه | در گریه بسپارد عصب |
| پس نمی بید بر رخ | حقه ناگردد بر کسنا |
| معدوم بود موسی عمر | سک ق کمر بسته در میا |
| داس میان مسند و اگر که شود | خافه میا بیون خد است |
| دخی آمد که حاصل و کل شد | در میان سنگی کمل شد |
| خزده و بگرد پو مست | مرد از بگد کر که مست |
| دل در دست سرد بران | شد کمر بسته خدمت سال |
| جودان قنبر و نصیر کشیر | هم جو مرد قطعت و مثل تر |
| مالک نزار و بودرد | بود و ضیفم آن ولی خدا |
| حسن بصره جابر انصار | یکی با بار علی دوم عمار |
| اختم است و محمد عیار | سرور جلد حبیب در گزار |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| دشت بیا بیا من نه | که کجای مستوی کمره |
| دوست طالان مست | تبت نور جو درگاه رشا |
| آبکی کو دل تبت | و سفاهت مساقی با نیست |
| ساقی که ز دست سرور با | همدم مستطیجی دست سیر حد |
| مست کاری زان دست | ششماره ادا هم از که بر |
| که نیر که جواب الی | که حدیث مست افضل الصلوات |
| جول مسکد مستنی الی قول | آب دی دست نیش سوا |
| مهره مهر ن دست قدر | آب در ده مهره دست قدر |
| روح و مستنی الی دی | محاسن خوشش هر کسی |
| جول مست بدره که در کت | روح روح آت و در کت |
| موی ز سر و دم خود بخند | تب میچو است ناباید نوا |
| زنده در کت و دجال | تا بر آید سر و آب زلال |
| مدا زان علم موسیقی رباب | آمد ز مشک ظاره و نصیب |
| در سر و خوشش بر لبها | آب کردی که نیست خوش سبیل |
| هر چه سبابت بخشی است | ششماره غیبش به نیست |
| و نوجو بن هر که حیات | سجود و حق و مست طبع |
| در کت کناد و در کس | هر که در یافت بر این مست |

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| اون تگس کرسد مرآت | نی ریامید بدو راه تو آب |
| و تم تگس که نام بایست | در راهی بی یه کس |
| سببم نگه بر سره بن | شتر پوششی کند به برهمنی |
| تو را غریبی نور | که شد از وی فبا ظلمت بود |
| در آب و پای آب با | گر خضر با غنی رسد نما |
| سر سببم نگه به در | در راهی بی یه کس |
| بای آب که رجبات رود | مسل در راهی بی یه کس |
| که تو خاک و جو بخت | بروی از آب عبده ریخته |
| رسد منت مایه بر گردی | بر کف بای تگس بیدی |
| طاف منکرین کا دور | کللی صورت است ردو |
| کامی رطین در پیشی | در طریقت جوهر بر روی |
| رودر و شریعت آوردی | نزد مرتد ز راه روی |
| در حقیقت نشان یافته | بسوی معرفت شناخته |
| شهادت زماں نو کو با | جیشت از جهان نور حق بنا |
| کونش نور صفت و فضا | دل بر سرست و محبت به |
| در حقیقت ریاض است نور | علمت پاک و طاعت کندو |
| دست بر صبر در بی حبس | سند از منتش کرم بیدار |

| | |
|-----------------|--------------------------|
| در جای مردم | مست و مست |
| شکر و سکر و شکر | دری کس طایفه |
| سرحد و سرحد | مست و مست |
| درت و درت | دری طایفه |
| مست و مست | خاطر و بیخاطر |
| مست و مست | بغیران و لغت |
| مست و مست | بهر میراث و خوار خود حال |
| مست و مست | نه برای تو انگری و سواد |
| مست و مست | بر سر سیم و در حر و حش |
| مست و مست | رب و رب و رب |
| مست و مست | صفت و صفت |
| مست و مست | رب و رب و رب |
| مست و مست | ناتوانی و رب و رب |
| مست و مست | و ن و ن و ن |
| مست و مست | بی و بی و بی |
| مست و مست | رو و رو و رو |
| مست و مست | ک و ک و ک |

| | |
|------------------------|---------------------------|
| که مستی است سبب | تا مر آن روز است |
| حال و عرس و دل و دین | بود است هر دو را مثل نبور |
| طلب و سر و پا است | که آرد وی سفالت |
| کز ناست ایست ای بر | گفتن زده ای که |
| تا نازک و در حق کی | رو که این بسوی دیوار است |
| ایست و عو نو در پا | خی است در و صوب |
| روز استن و عو بیات | بر سر شک آب درون |
| سر پا ر کند چو سر کمن | قد حق بر برین پیشکس |
| چون باد است و کشت | رسن بر جبین طایفه است |
| کز چپا میکنی بکن که سر | ایر و نقیر تویش تو در خوش |
| دیر کز و نفرات سر مرد | رفت آن بسوی در ای آورد |
| گفتن ای نو توان یک | ز نضج بدست و پاش افتاد |
| در که ز عزم من سپر | لطف کی عذر بده را سپر |
| کز نو بر من و عصب کشود | دیرم بوی نور غفلت بود |
| من و در و کرد و کلبش | زیر کسی که بود در زمین |
| خو مست آن و جوار ارد | سد نفیس که حصر بود آن بر |
| تا عصب که با نده دست | هر کسی را کی است این قدرت |

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| مرکز: مهر و روز: تو | رد حق نه مل و نه نبود |
| بر رقص حصرم محوی | ر سدر و کی تو س سویی |
| نام: حسن و نام: مانی | و یو یزد تو خود و مانی |
| اندر دست: ر و در | قطب: اقطا ثمت صر: ۲ |
| سج: حدی و رغبین | ما قبل سار کرد سفاس |
| نام: مانی - بسی رسیه | نی ز با م بمان و نکستید |
| نور: مظهر - گرفت نام | تکری نور رسیه م رها |
| بیت: عطف: چهار سکت | عرب: ر م حدیب سناست |
| بور: حاصل: تخلص: سق | نام: مین و دم مبان و رض: ما |
| نص: آ: به م سناست | عالیا اسم: با م سلی شده |
| چهار: وان: نور: و بس بود | زانش: فخر: کور: و بس بود |
| نام: مظهر: ر: کور: دم | ز: ر: فخر: در: بر: کور: دم |
| بیت: مرکب: سوره: و بود | ماور: و خوبای: بر: باب |
| هم: اشارت: سلام: و است | چهار: بر: قامت: م: آید: است |
| م: که: مظهر: و: دای: بیت | در: و: با: جوس: می: و: مانی: بیت |
| م: و: مانی: کیم: رسد: میکشتم | و: در: برای: عشق: می: معتم |
| و: و: مانی: تو: بین: و: کشت | نی: مع: اند: بد: دست: به: کشت |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بود و هم با آن درین سحر | آن که نه بدستش نه |
| یک کعبه خاک تیره بر درین | در بود مقام سر و دیان |
| بی عهد و جور مقامت | را که در مدعا و آن در کجاست |
| و اندر تل مشق و در کجاست | بمشت از عجب اگر تا قیام |
| نامدار کرده هر جا که سینه | اکبر طبعش را با بداهه |
| فردا فرو کشد و | نکته در مقام و کوه و کوه |
| خی کار ز روی حال بود | کی سر در قتل و قاتل بود |
| دشمن مصطفی بگشاید | بشاید که در جانشند |
| که حبیبی فخر با عین | مستم از خوار و استیج عین |
| بیک استاد و استقامت | در ره و در کسم بی مژگان |
| انکه از غیر دوست و گزشت | را ل نفر و فنا علی گشت |
| نفسه و نصرت و شرف با غنور | تدرب عیب نظم من مطهر |
| طاف که حبیبی با یک | همچو سفار ال دروایک |
| رحمت می فکر محبت | در دشت خون و جوشن سار |
| کرد کار من و سب | بمال محمد عربی |
| باز و باز سبیل و سار | در و در صفا و سی کبر |
| داده و نای ال نسول | بجگر کوه سحر و سی آل کور |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ما جانان عشق مجید | لست نشد مسیبن تشبیه |
| و در آیه های فقر و | سفر کرد ای ملک بقا |
| دل عاشقان بر آید | همراه مشک مسیح و جبروت |
| حاجتم به طاعت حقین | کار مار بطور ما گذر |
| همچو سحر و جادو | صد خطا بیکدم رتن خویش |
| یارب ملک خویش کجاست | ره دور از آرزو و دی نصیب |
| کار ما جگر بر ساری توانا | مانند و آینه لا بجا |

| | |
|------------------------|---------------------------|
| ای رفیق جانان | را برق و پروردگار |
| ساختی رهنس و باد و خاک | فنا لب حاصل ز روی بود |
| ناله در دی را قدم سحر | سرفرازین ساختی اینان |
| ای بیس و در آن خدین | مشکلت تصدیق بی توین |
| ره در نه جوی برد اورا | خود چکار آید زینت خاک |
| ای بخود سپید او پنهان | خوبس و بدیده اندر |
| خیزد فلک بر پا کرده | خلق را در بسوی خاک |
| کرده سرو و چوب و بنای | آن ایمن اند خیر تر بنس |
| صد رود در جال برین | بعد ران بر چار یار با صفا |

برآمد و مویان حق تا ماسد و کرد و رفت
 تیغ دیدانی گریه تا و قصه کوتاه چیست آخر ما
 درای جبهه دوری در جفا بهجف صاف حق مام من جفا
 گوهری بر تر معنی سفته پا در ساله حرف جبهه می گفت
 تا استنم ریمت آن ده نظم کرد و در هم نویقی خد
 در باب ستم که گوید با تو ابتدا ای چند دوزی با گری
 آواز حق بود برین بندگی صفت تبش بی با صدگی
 کسب جیایی ریزد در کار بهرادر پس بی شد آنگاه
 چون کیامر روی است خاشه حریفی آمد که امر او شده
 تبش در پس نمی رود نو هر دو تا جبهه دوری زود
 کرد در جبهه او ساده بود کارهای نقشش دمار بود
 میدان بوی منده سیاهان سرد و نشانی او بارگاه
 همه نماز مشهوری خفته بود در زمان القین دوری بیژ
 بهر بود آن نفس جوی می چار فرین طول و عرض او
 مانند بر بنشید زوی یادگار کین بود آکن در پندار
 زینتی جوی یافت در بام او قدرت نصیف حجت ز نلام
 بعد از آن می رفتی نیکو شرح اسباب مصالح را بگو

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بندی هر کي ريس کي بست | که مني صدره ريزد کي بست |
| ماينه نشت نبي کر اس ن | مستمع نه در کن سوار |
| عد رسا يوسف او شنگ | هر طرف بروی طایلی تا |
| ریش و بوب هر کي که بو | آه بر بنیم ز بست با رنج |
| شد خري و ادون صل | چرخ سوس و انخل و شل |
| آس و فرس و کوبه در نما | داده زرد و ديفرست |
| جرم برداري او کاراجي است | ختم کار او در ايام نبي است |
| نقشه های خيمه و سناد کن | نقش بردار من او را بد کن |
| شد مدخل اختر و مدخله | نقش سايه نمود و مرتضی |
| نه نظای از خط بروی کا | ورق نکستان فرنگی بکار |
| شیر و آبی را ز سروان بخت | ابر آسمان آورد و آمد |
| دم ز دست دار بامد و کون | طالب بر نامود و بر رهنمون |
| اول او حوس کرد و از دست | بهر او ريس ندي ريبانست |
| حد ران مغر و سالی دو سدا | مثل آن دو اندم بکند لکنه |
| هر طرح کار و آمد قلم | ناکش بر نقش اسب و غم |
| حرف و نکست و انش و است | خبر تل آورد است رویا |
| در دهنش هم دوزي | روح او دني را نشاد کن |

چو کر کیم بسم الله می
 تا یاد رگش دلا دی
 چو می فرس روی پش عیب
 فالتی س مود و دل خوش
 سون و نکست و در دلا
 چو مگیری پیکر سی پاش
 نند و هم کای که هست
 که خود بی یاد حق س اعتراف
 لا یجوز و سرایه و بر شد
 بپس و دولت حسود یا هم نکست
 با ب سیرب چو سکر بر شد
 قد و مکه شسته و اهل هر
 جیمه و ری حتم برانگش
 نشان سدر جل کس صدمه و شای
 مکنزار و سببده خنده هر
 حق کس را پش و ولایت پاش
 اصل بن و منکر کم و ده
 و اس و دیگر که بر بوده اند
 رسته از حوا و سوی حق مشتاق
 و در سر و صلی می بر بوده اند
 سر و بود و اهل مرت
 در امر اول غیبات الدین بود
 خنده کرده کار حوا و راه پاش
 و دومی است و عید افکار
 صریح خود اندیش خجسته بود
 سبوی حاد و بحد اعتدال
 نادر حضرت و مرد و است
 چاری با اسناد کمال مستند
 با و دینش سلوک نکا
 چار و بود و است و بادی
 جلی حاجی بحد سر و دست
 مرد و بود و است و بادی
 کوی دولت و بود و است
 بدین ششم و است و بادی
 در سر و است و بادی
 در سر و است و بادی

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| همی حواجه نه در طاهر است | ای سمرقند است آن مرد صحر است |
| مستغنی چه بود که سبیل | آن شه در چو در راهیای عیا |
| همی حواجه حسین ناظر است | نسرل او در بدو کاظم است |
| در دهم شد ختم ستان در آن | نگاری بر روی راز مرد شاه |
| اعت بر غم مادر بلبل است | رنگه پس از خنده رای بگوش |
| مصدق و صفت و شرف و عزت | شاید معنی بدین رو شود |
| بود در ایام شاه کامران | بیر محمد خان حوا بنین ذمال |
| کرد کار عاصیان کمر بهم | وزر هوای بلس در فوج بهم |
| بهر ز روی تو سرزندیم | وز حیات سر بر من بکنندیم |
| کار مادر را ده و شنید است | در تو بر افتاد بختی است |
| تو به سفارحت ای کریم | چون بلطف خود گریه دیدیم |
| ختم مند به نامت بر غیر ملک | اوس و آخر نو باسنی به سلام |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ای سامم تو انچه یک سخن | دکستال نو و حدیث کس |
| وصف خلعت بود لوح اقم | عبر رین بر صحنه نیست رقم |
| نقش بر آتش خسته بهستی | صانع هر بلدی و پستی |
| حاجق بت و امس و ارض و کما | ور تو خلق جهان به مشو و کما |

آفت بیدارست گزشت چون بود
 شد به صحرای رطوبت در
 آرمه ساس صفت و بهی تو
 مهره مهره تو ای تو
 می رفت دست گشت پیر و پادشاه
 گل حمزه زرد و در سبک
 توی عالمه سست بر
 جبهه فخر و زرقه دانه
 جل بیدار سبک خارانه
 بیج مسکون دکنه فلک
 خلق شد بهر چه جورک
 صد درود و نیت بیارزش
 بر محبان و در سدرش
 غرض باز گوهر افتایی
 بهت مقصود هیچ میانی
 صادق، قول معتبره
 بهر طو یان سبک نیک
 گردان اوله ساله تصنیف
 ریش و برای امر نرسید
 شد شاد که نظرمی باید
 حجابست و رفیق حقیق
 شمع کس سر چه در زبان
 که کج و گریه بیل که بود
 صدایی که تو در دشت
 شاه کونین جو درد و سوز
 دل بر راه و یکس که بود
 شب معراج حمد مختار
 سید القوم خادم الفقر
 در فتنه روز تیره کشید
 چون برآمد بکشد دوار
 بعد از آن در عروسی زهر
 چرخ را چناند و خوشید
 جل نثار اجنه اند و خوشید
 چرخ را چناند و خوشید
 چرخ را چناند و خوشید

کرد تغییر خواه حله است وقت بخت رعین بسایه
 نه است چون تمام شد پوست رخوف و دست و
 محسوس استند اهل نیست حامی کرد حیرت اهل این
 میکند نه جوان خوی صفا همچنان و یکس به بر حلا
 بعد از سواجه ای می ماند نظری بند که یافت ملقبین
 ناره شد نظر با سر قیل حسن روی رسید با تکمیل
 بعد از ساند بهود در اند غم طوسی و دیگر رفتن
 به اهل ساند نصیب شد مست بود در طریق آگاه
 تا برین بعد شد رشاد دو هزاره حل و چهار استاد
 مدخلو اگر د اهل طریق خاها ما مرد در س دو دوش
 مذهب در هر بود مشهور یکس یک میرسد خون نبط
 اول ساند خمس میرسد دومی قاسم سرفسری
 سیومی خواه چه است بوده از صا دقان ترکستان
 جاری خواه باد کار بود وطن کنور حصار بود
 جمعی شب را در شبی در هر یافته سرافروزی
 ششم استاد کار خوش اصل مولود او ز سمت
 هفتی سر و صفا ای در هر بوده باعث و بان

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| مشتقم از بلخ خود بخین | طایبار احمد ای بهت |
| همی خواجده چند کس نام | سزمن در و لا بیت نام |
| دوم زنده مهر بار یک | مست حق تار سر یکم پر |
| مستی رده بود بار دهم | ارصن با صر دوازدهم |
| سیزدهم چون خود عهد کشت | خواجده عبد محفت کشتان |
| چهاردهم چون رسید بایان صل | مسعودی بود بهشت کمال |
| با کعبت بار شکر ریز | قصب بدین حیدر از نریز |
| شمارده نکه نقل یکت نزم | بود سلطنت مرود از نوزدهم |
| هفدهم کعبت هیچ مرده | خواجده حاکم احمد سب |
| بده ران بعد مدامت ذکر | عبد پاکیر اندا اعل بنر |
| در ستاد محو پاک شریعت | در خیاست سزمن شجاعت |
| دویست و شصت کاس ستایی | سیومی میرک به جتایی |
| چهارم یک سرور ملیه | خواجده اسماعیل کند باد کج |
| تیمش جلیس نادی | نادر اصفه شنه ماین و دی |
| تشنه بین قند کا شعری | بود قند و هم پرورشی |
| هفتاد و شش حلال کرمایی | سپهین حتم شنه اگر دانی |
| شمار و شسته بکلن جه | هر کسی برده راه راز میا |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| طالع بهر کس تو را نشان عا | در دلب طریقت بر من |
| چون کسی سوز یادگار | چو قیوم را بر من برسان |
| چون بگویند که عالم گل | زبان آیت هو و دل |
| بگو چو سبزه سبزه | آیه الکرسی می بخور بر زبان |
| سهروردی یک کس عاقله | یا هر کس بکن در رخ |
| چون را در زنجیر آتش | آیت یه خوان در دم |
| خدا را چو کشته خویش | گر بخوانی میوه های بویت |
| عده معرجه جو صومعه | بدعای قنوت ختم کنی |
| چون فردوسی خود بگوید | آیت لا اله الا هو |
| دیگر می رسد ناما بال | التجلیات را فرو میخوان |
| دیگر گفتن سن و سال | بالکین جو طیب و ظا |
| بجز حدیثات یاں سارم | صفتش بر همه بیان سازیم |
| اسمه بگو بر همه لعل | تو که را کس صدق دل |
| سر کوفه چو کفایت سیه قدیم | بای و در ره خدی کریم |
| لا اله الا انت فصل ده کلمات | و در مصلحت است ارکات |
| اگر بر این طریق سر نمید | دین و دنیا ی خود بپاورد |
| کست کایش همه حرم خود | ز دست نهاد نام بود |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| که عینک حواجر ما به | بشدید مریض |
| چه طو کره بختیں میر | مرز کی کوہستانی |
| در زمان چار صد میفرمود | بر جہد و حاصل بارہ ماہ |
| قسم اول برادر حق میداد | قسم دوم بر روح ناز |
| قسم سوم برین استادن | خیر میگذاشتند |
| قسم چهارم برہ اہل دیار | روح میگذاشتند |
| بدست کس و قسم | کوستن کس و بیستم |
| وین مر کہ دست تیر بر یک | کہ تیریں کرد دست بر کین |
| مصد و شمس شوش رہی | بود کین نظم روی و دستی |
| باعث نظم بر قسم تھا | بود سبب محمد بن مہم |
| کہ ز طوا اگر بی وفادری | در جہان نہایت بیستادی |
| کرد کار کجی دست غایت | سر بردہ بخت فویش |
| طہارہ و عابر ساب | ہرہ و کس رشتہ و پانہ |
| حتم کردم سامت این پنا | بابنی و آردہ ہر کات |

| | |
|--------------------|---------------------|
| نہ اندک ہی ہر قسم | کہ دینی ہر مقام |
| ہست ہرہ و رول و نہ | کہ اندک ہر قسم و نہ |

بکده و نه قساور چون که باد قیامت کن نیکو
 از مسدود همه عالم سرفراز شد ای آدم
 دستندار همه عربی که دین است در خدای طلب
 زمت حق را نهی نفس بر روی جمع و حسابش
 که همه یاب در کاوان همه ز سرکار آگاه اند
 جد حق حد را بنیست که نو دوری خطاریست
 بست بکده را ز و خالی غافل که گزینی زده عالی
 بی که با خلق را می در روز و شب از زاده و مل
 خالق را دست خلق پیش اعتباری ز است برین شب
 است همه با لغت باز دست او میرند میزدند
 هر که بیب میکی همه پت عجب کردن برت حواری نگار
 دوست در پیش صاحب سر و دم ز سر کوی میسر و با
 که صمدی علی ای آدم یک و ده هر چه هست در عالم
 مانی که است بگردنم با سلیمان یکست و هر نعم
 مرور را به حلقه شایه و کوب که یکی بود موسی و عوط
 نور را به جمع و از جوده نمود است همه در جلیل با برود
 خوب و حاصل بلی بر روی بکده را گفت و کوی را قبول

شد ز وحدت غم بگی بمانی
 را نصی به پیسه را مانی
 هر که چون احوال بگی دو نمیشد
 دست حاکمی حسین این به
 عاری و روان نص بر سر کین
 در که نشسته و در در دین
 نیست و مانی نه نیست
 به ما را فریب و دوست
 روی بد کسی که ما
 غیر خاصان نبدان و کاف
 خواست نام مرا حد ادا
 که بی خاصان خویش برادر
 کشته میرب جنز کشته بسی
 سوی جمعی بر پشته کسی
 که در مانقار بی سر با
 بد و زردی تار و پود افتاد
 در معنی بر وی من بکشد
 اندکینه جهان و بیند
 اگر از ممد و حسین در و ممد
 با همه حق بلطف خود یار
 منکر راجه جای کار
 غافل جسته از حد دوری
 هر چه خواهی بکن که سودوری
 نفع بر هر که میکششی بخد
 بنده قصد میکنم بخد
 کز زلفت کنون نمیدانم
 چست آفرید پیش بمانی
 توبه بیرون حاد کرده کد
 خود بکواز در و نه در خیر
 توبه بیرون حاد کرده کد
 اگر ریح مقاب بکشد
 من چشم تو بهر نماید
 توبه بیرون حاد کرده کد
 دامن از کرد غیر در چینی
 رنست و ربا همه یکی بنی

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| شکست حبس حلق پاک بوی | جنس بر همه ری و خاک بوی |
| نه غیب کس بر سر کرده | کل مقصود بار و سر کرده |
| گر بام مرا قبول بکنی | حاشا ی ره رسول بکنی |
| این سخن را بین سخا نیست | تو کما ز و سر که حقا نیست |
| هر رعب آمده مظهر | بست در معنی و حقیقت نود |
| بست کو یا ز آمده سخن | نری دارا این حکایت کن |
| بانی رعایان فقیر | مطر رحیم مطف مار بکیر |
| همه دست در ساری بونم | نظری کن که بسوی تو بزم |
| بست بار و بر نور | بانی و آمد الا حیا و |

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| ای بنامست ابتداء می آید | قصه نو و کهنای کن |
| و کرد و در مال مانع | باد تو آرام جان عاشقان |
| تا یکی در دین است دل حسن | عالم در وصف منت گم |
| دست خود را اعلو کرد بچو بستی | صورتی بر آت و دل بستی |
| کردی بار و حسن معنوی بستی | کوس بر قدرت دل من بستی |
| عشق روح افزا بود باری نو | عاشق و معشوق بید بستی نو |
| عاشقی بستی و بحر و نیاز | بسم معنوی دو عهد بستی |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ی رخت سر مسکون بر | عالی بر آن تو بربط |
| ی رخت ن سده سال زده | تو کنشیار یو با شود |
| کس سرتوی سزوی در جهان | کر بودی با غیر تیره |
| عکس عفت روی آن در جهان | بلند امواج و منسج |
| آست بولاک صف او بن شد | وصف و کفن بعد کبریت |
| قصه کو دیکو بر خاصه عام | شماره و طایفه عام |
| چار یار من چار کس غظم | چون کس نون هر یک عالم |
| نوریتان بر عناصر برنده | عالم و آدم و زن هر جا شد |
| سددرد و از جان با و لا دین | عدو این طایفه و ظالمین |
| دور و دین نشو رسیده | با ویل این راه را جموده |
| هیچ میدانی که و صاف | جست منسوبه از زمین گشت |
| ما و بین آن حد یک بر تویم | اکثری کنون روح میرد |
| بکر لطافت دین آن در | سج حیرت بر ما از جد و دشت |
| این خوار رود و غصبا | کرمی از غفلت و نسیان |
| هر که مرد می رست جو، بچلا | می بار د و خشم باند |
| بدی می یی آوردن | نمود و ز جیل عامی |
| من به بر و غش منو | سرنگون و د و در جاه |

خلاقیت در دنیا / ز تن کاشی بر کوه آید
 من به یار کند در / حب و تیرگی تلخ چاه
 در دیکه یل است جفا / موسوی نه مرادست قد
 مار غفلت زنی مولود / فی حضور دل صدیغ غیب
 بدست آید دل زنی / رطوبت مستبه و عکاسی یار
 و در بسته راهی چه / بی ریختن طرب و مال زنده
 ناکرت جوین ارسد کنم / کز دل بین و سواش بیرون کم
 ایست بخت و تقدیر ما / کار پر دست از بند پر ما
 بحر رحمت را مانوی / هم کمر پرور دکار مانوی
 بست اربابین بندگی / بش تو کاشی پر سرزندگی
 کس اندر قدر جان خوش / در جهان سود و زیان خوشتر
 سر سبز در تار و جبر زنده / دلی و سواش سرگردان زنده
 نهد کندشت جواب جیس / ان بامد یکده صاع غفلت خیال
 بر کشته حائل و ناوان / در هوای نفس چون طغیان
 آرد روی و اصل خود / جسد ارباب ازین و کار خیال
 میسبه بی کر و صاف حمیه / چیست مفقود درین کشتیه
 بدو نهد نیکو کار بد / در تو مرز من طبع و ایم

و شادمان در موی کز
 ز کمر ز کمر ز کمر
 قطعه نو کرد ز کمر
 ز کمر ز کمر ز کمر
 کرم و موی قهوه مار موی
 ز کمر ز کمر ز کمر
 نام رسد کز قیل و قال
 ز کمر ز کمر ز کمر
 نام رسد کز قیل و قال
 ز کمر ز کمر ز کمر
 بجز صفای ز کمر
 ز کمر ز کمر ز کمر
 دست مار و قیل و موی
 ز کمر ز کمر ز کمر
 در مرد دست کز موی
 ز کمر ز کمر ز کمر
 سر ز کمر ز کمر
 ز کمر ز کمر ز کمر
 با خود نگه نام من که است
 ز کمر ز کمر ز کمر
 قانع ز نفس سک ساگر
 ز کمر ز کمر ز کمر
 منت می دهم ملکه مهرست
 ز کمر ز کمر ز کمر
 که می ز همه بکشد
 ز کمر ز کمر ز کمر
 ناله ز سر ز کمر
 ز کمر ز کمر ز کمر
 زنت منی را حایت دهم
 ز کمر ز کمر ز کمر
 دمه ز کمر ز کمر
 ز کمر ز کمر ز کمر
 باز سحر اتم و کز کمر
 ز کمر ز کمر ز کمر

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| روایت که کسی در میان | چو تو سر در مار و زردار |
| که رگه سر بر چو بختی | خو ده گشته ناز و بار |
| در میان به رشادک | دیو در ن می به پدیک |
| دری من خواست درو | رکل مراد دم می برد |
| اندرت سوی می | مرغ در دست او در بود |
| که مطرب سر و دو مارگز | دور و دی به چشم نرم باگز |
| نمی ده مای سانی به چو | نکست بخش و رطل کر |
| کند مدعی علی بوده است | حد و حد عبید علی بوده است |
| معنی رصوت ساد و مدیم | نواشی رسال از خداوندیم |
| نوم یکدم سر و به سگی | گرفتاری سحر و شرمه کی |
| معنی نوسی انس و جان | بقول نومستند بر و چو |
| نه تاه نامی شدت صفت | نه نوز نومستند به کس |
| معنی سنی چون دم حق بی | برای در و نام حق بی |
| بهر بی و جان و حق بین | مرن رحه قانون در بین |
| دری جان چو کوانتری کفتر | میری جو سازی به کفن ریب |
| معنی بجا نه اتوی فیض کن | دها کافیه رنات تبر بخش |
| که فاسد در مدوده سید | خشد پیک بهو حد نزار |

مسمی نوی بهایوی کوی ما
 دشت راں سده جل جل در
 مسمی که روقار و سگ
 نه سکنش نه ریزی از رگ
 مسمی در خست مسمی سو
 مسمی در نور و تاب
 می خود و در به به خست
 مسمی ز دخت نوی را
 سفاهت طی که سیر سوک
 بردهت جور کم از غرق
 غیب و ز نوری نگر در غم
 رموی صدان براد جی ر
 می ار حاکم سرار یا مر
 می نایو حافظه توئی ای نوم
 نفوس که در سر نغمه
 دل موی تا بر دره باد
 ریاوت و تنم با موت کین

ریا دوس مرعاب بیجا
 ر حسن مانی بود
 کین برادر کما کین
 بر دره نری بود مشهور
 چه عسلین بین بر م شاه و کما
 ر شش کرد سایه کما
 ر به دتم بر به خستند
 مکتبت نایاب صلی را
 که به درای ملک با ملک
 خواست عشاق خود و عشق
 نوادر حسینی بجوای
 نوافرست زرب و فرار
 خلعتی رمود و ریام به
 بانگ مودی حووان نوم
 جو قانون بجای نم بر
 نکرد کسب به کما
 که با مرده و با عدنا موت

| | |
|------------------------|-------------------------|
| مسل به سبزه کز | و در میان گلزار |
| سکون بی زبون و | و عین سبزه یکبار |
| بود در رفیع و | سپیدی شش گوشتی |
| روی کلفت مستعدی | و در فلک میگویند |
| تو در دست حفظ سر و جای | بست به است سر و پای |
| و در حوی مراد | رنگه یک بر می زینست |
| معی نوئی نو یک مست | به پی مرخوسن فامید |
| رخ و هر جاب لود | از و هر کسی ره بجای مرد |
| خون گرم کر ساج جو | ز خیم جاب سوجی جانان |
| منقش سر ما و تو ز کون | را همک کشند و نه طوس |
| ما و سفارت بسی نو سر | که در هر بینش نو یک |
| معی نو کج رویی رو | بروشت با منت یک |
| هر پنهان کردی نوشته | نوا با آید ز هر گوشه |
| جو کل حور و بر کف که | کن در رفت لی میرد و بر |
| معی نو صاحب م | رنگان نه برد ز مدد |
| نوئی کرد مساز با هر | حد را بوی محمد می |
| معی منت مرد و راجان | یک عبد الله اسرار |

دم در دست معجزه شود و
 که بگوید که گسترده و
 معنی محراب رکوعها
 نکرده و هر دو یکس
 که در هر کلامی هر کجاست
 نه شده و طلبه است که کج
 معنی معنی بی و پس
 حیالی بر نگیزی و خود و
 و بجز و حسب و در حد
 معنی توی عشق و در دهن
 سگفت و دست روی چوبان
 و در سوخت می سانی از سبزه
 که در شکست بی باد و زدی
 معنی باقی جوشه همس
 نه است و پس سانی و چاه
 جوش و دکنه عامی و نه
 اندک و جوش دره در مهر و
 معنی تو فاقوس و دره

که بر آن خلعت ران
 صد باره در ران
 تو که کنی مس ران
 صد باره در ران
 کسیدی به در ران
 شش شش به ران
 ساجد جو به ران
 فلک می در ران
 در مارت در ران
 که در ران
 معنی در ران
 معصوم بی صلی بک
 نوازند و سر فر
 که سوئی در ران
 ز لحن مرغوب یک من
 سر نو در ران
 به یک شست بوی گی
 شای که اور کجای بر ران
 رخی و بخت سبب ران
 به بخت بر ران
 معنی در ران
 خرم بوی گی
 نوی نو بوی گی
 مود و سرور بود و نور
 معنی در ران
 طبع تو در ران
 امی بخت سازی حوت ران
 حلال و حجاب که در ران
 جو تنس بر طهرتی حلال
 شش و نور و طهرتی حلال
 سود بخوبی که در ران
 ساس حلال

منگه

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| موا نه در عوالمی است | می عوالمی رحول است |
| مسی رسای تو صبر است | بویاب بودا غمت اختلاط |
| و بکس علم نکیز ما هم نوی | نلکی سکر در ما هم نوی |
| نرمی که رفت نوی همچو شمع | جو بر اند تو باں دور و جمیع |
| نایی که با شد حد رطب | نود بروی آس حایه بن لک |
| سده دبار پس بر طر | ح طرب و غمش صف بخت |
| ود بر رو به سیلاب | بطوف و دلدست کز خواب |
| دن بکست دوح تفهید است | جو نالده ارد نسیم نغین است |
| رود و غم دسی مثال | که در حال سار و ترا قیل حال |
| غشس موس و بار محو است | چشم میجو ری جوب خدا بار است |
| که رو چس عیس و عشرتین | مسی جان مست و ساقی جنب |
| نواهی مسی ز ساقی فرد | یکدم جو جام جم در بود |
| می و نمری دو دم در | بکوست و شب راز و چون به |
| مغش توئی باعث کبر و دار | سبک داراں یاد بی حمار |
| می ساقی حمار آورد | کطرد سر بن نخل بار آورد |
| حماری مدبم شراب ترا | روح درون مل ناب ترا |
| مسی درو ز کوه بحال | که ینا رب ز بی بکس جهان |

با بر مساویان خودی محسوس
 هر یک مقامی و جای نفس
 عرف و علم را بهشتی ده
 در کمال و رفیع مکت کرده
 شرح حقایق و عرف و عرب
 بنمای می و نقل مثل طلب
 بر نشسته سواران غریب
 بر تخته رستم را را
 صفات آن مقامی نور و نور
 زود و بیت فتح و غیر و ریش
 معنی بانه روی سپر
 رویم بر راوی بسوی حجاب
 بدین ننگه چند مسکن کم
 بیابان و بیکدمه شکم
 بدین کاوان تقدایان دهم
 مسیحا صفت موده رجا هم
 معنی نوی کس سادر بهرم
 که در بهار و بود رفیع و هم
 در جو خجود می رکشی
 که ابا تو باری بود سر کشته
 معنی که گفتیم بهادر بنو
 کجا می شود خود سادر بنو
 بهر تار و بیت خود را نیل
 جود راست در عفو هر یک
 معنی یکور و ممت که بود
 که بر دست و حضرت خجود
 گفتا معنی ما و ارسای
 که بیلی نجلی نماید زبانی
 تزار که بر کشت و بخود کند
 می بن حد ندارد و حد خود کند
 معنی بسی طیب و بی هری
 بعوا باطن با ظاهری
 جو بحر وجودت در آبر و کوشن
 بر آید حجاب ساینده فروشن

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| در مرم دیده اندر کستی | در رون خاسته چشم نستی |
| مرا در دیده دل مرگوست | دم رجاء چو دم جای کس |
| بیکان در خانه دل بانه اندر | بهر صورت امان بجویمت مار |
| تو فی جوی جان نهاد در کرد | مستم جو باز منزل منزل |
| بدو نقطه میکردم جو بر کار | بخو سگرتگی نمود مرا کار |
| دلیم یافت اردش در سفره | جراحتی بی مرهم تیر شد |
| بجای خود سی جبرانم اندر | بره غنق سر کرد ادم بدست |
| مرا در جود خود را ای طعنان | بروی من دوری از غیبت و اکن |
| بهر صورت تو میشت دیام | بسوی دیگران منهای رسم |
| ترا بر عیب من چندان نظر | مرا فریب خود کاری در گشت |
| خفا بدگی بس بی نظیری | بگویم اگر کس تو دوری و انگیزی |
| اگر غیر ز تو کس عیبم بداند | اما دم را در خویشم براند |
| عبار از سج باب دیده شویم | ز عصبان تا بهما آید بر ویم |
| برویم اگر کسی فال کشاید | حکونه فال بکونی را آید |
| برجت کریم من خود سزاوار | برجت کردگان خویش زخم |
| مرا با هیچ کس عهدم کردی | رفیق من کسی جز غم مکوان |
| ملک بی یاری سکتم ده | که بنود و نهاسم اگر کردی |

جزو باید کنیدی بار خلق
 بری اینجا خلق و دلفی
 زهر نفس بکسوی دل آزار
 مرا هم در بدر عرض بسید
 که در باطن بی آب رودید
 ملوکاں کنه کبر و فتنه جوید
 برآمدش بیک نصیر کزین
 اگر باشد کسی را صد منویش
 کسی بی سود در عالم باشد
 اگر باشد خی آدم تاخند
 مگر آساکه خاصاں خدا بند
 رسلک بیا و او لیا بند
 که از یک و بد مایی سیازند
 بر اوج لامکا فی شامبار
 و کز نه خلق بی رحم شکاک
 که با هم بود و در جنگ دارد
 ملک باریب چر بود رنگ دارد
 تنی ز پوست و صند فالی
 هم با هم بی حور و آزار
 گالی را و در مردم زوای
 می بد در جهان کس خاک دری
 ناز و باغ بیان سر بانی
 فغان از حور در باب نه مان
 بعد تکلیف میجو سه مارا
 زائل مغروریم عار دارند
 صفات مختلف بی حکمتیست
 که منم را بسکین نسبتیست
 که با هم بود و در جنگ دارد
 ملوکاں کنه کبر و فتنه جوید
 برآمدش بیک نصیر کزین
 اگر باشد کسی را صد منویش
 کسی بی سود در عالم باشد
 اگر باشد خی آدم تاخند
 مگر آساکه خاصاں خدا بند
 رسلک بیا و او لیا بند
 که از یک و بد مایی سیازند
 بر اوج لامکا فی شامبار
 و کز نه خلق بی رحم شکاک
 که با هم بود و در جنگ دارد
 ملک باریب چر بود رنگ دارد
 تنی ز پوست و صند فالی
 هم با هم بی حور و آزار
 گالی را و در مردم زوای
 می بد در جهان کس خاک دری
 ناز و باغ بیان سر بانی
 فغان از حور در باب نه مان
 بعد تکلیف میجو سه مارا
 زائل مغروریم عار دارند
 صفات مختلف بی حکمتیست
 که منم را بسکین نسبتیست

اگر سگین و سحر و موسه که هر یک علمی را در موسه
 مهابت هر دو صفت را با بد مهابت سببی حس هم گناید
 من در دینش با سترهای در بام جنون افتاد کاری
 عفت فرموده ستای ستر زنی با یوں طعنی مسکین خوری
 بد و مست با ستای بیج مسکین سر کس مهربان آن نخل چوب
 تستی که بود او عام و عام حلال بدین مکرر کشتن نام
 بد و خورشید بودی و در شمشیر یک بصره ضل و سپاسش
 مرد آستان او کدر بود بر حجت سوی من او را نظر بود
 نجات اگر امر بود و مراد از نجات حاصل بود او را
 نه کشور ستان بار باری فرد می گفت چون کردست او را
 پائی را نیکوخت یاد ستای بنام دلی آمد وین پناهی
 طریق آمد اگر خود باز گشت زمانی اگر ما وای مسکین
 چرا که ملک نبره حاکمائی در دبحار و جمعی مانو، بی
 سودن تیره ماسد تنب نار بیست چون سموم هرقت نار
 بروز و شب بود و در کربا زمره ماه به نیت نار
 جگر هر سو که تشش ز فرور بهم زو منته خشک تر بسوزد
 در آن کشور چه محنتها که دیدم چرا که کشتن دور کن کنیم

چو خضر ز طاعتش مرا هم بستم که آب زندگی بد بستم
 نوری سیر و ملی در سرفشاد مرا آب و هوای او زلفشاد
 بمن بگذشتن سوز بد بود که بر جانم ملایم میزد
 منده و در دام شای مرغ گفتم مس آرا ده را آورده رفید
 من خود توان کردن نخل همان از دست جمعی بی نخل
 عجب بود که منم سکی آورد مرا در و اوی دلشکی آورد
 رنج در دلم بگنجه بستو را امک و تارم بگنجه بستو
 که بعد از رخت یاری همدم ناله سوزناک و جنم بر خم
 جو را دورا حله در خود ندیدم از آن هم صحن کلوت کشیدم
 مرا از بجای دی ملک بی کسی را انصافی بی سببی
 نهاده روی ای غم از مهر ز غیرت خود بخود میگفتم
 پاسا از غدر لنگ بگذر قدم در راه او بگذر از سر
 جو هست مگر کی در بر رستم چه جای شکوه و عجز جنم
 عینت دار تا مرکب روان که دل باد بخند و دل گمرا
 دمار من ساقی جان همدم در دس خلوت دل محرم
 بدوش کاسه چشمت مرا چون مقال نفرت از میبای کلان
 ز بخت خویش رنجیدن رواست که بغیری تنه بر خدایت

اگر گوته بود دست زاید تراست ملک افتاد بسیار
 بکن بستان کن از کس گدا نه به صق و نه ساعین بسیار
 همدان در بره افروخته خود او ده که مانند او توخت زیاده
 کم خود را نهاده ریخته از او برای بیشتر کم کس جگر جان
 که در عالم به مری زاده بقدر قسمت روزی خدا داد
 توانی که مقصود است اصل زار ناخوار بنی چه حاصل
 سود آور به مندی بازار ربا بخاری بکن سرمایه بازار
 در بر و کاس شایع هر دلال بوقت سود و سود زب حاصل
 که ماجاد و زمان کل بیرونه بمردان خدا دل بیرونه
 سراسر ملک در کل هر چه بنقد جان هر جان دل هر چه
 سر ملک انسان عدل جمع کرد ز کل مردان حق جمع کردند
 اگر کل باشند در کار او و که صاحب دلی دل بار او
 دو قوم ادا کار بر زمین یکی در حق و بکر ماسوی
 یکی دینار اناجی نامو لحن یکی در عین کثرت فرد مطلق
 را سراسر قلند غلام عشق که داند ستر از دیوان عشق
 چه خوش بدست کل بر خرد بکشتاد دل بمردان خداوند
 بقره اک جگر داند در آوین ز نامردان بسان برف بکین

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| که با مردان در راه مذکور | نزد حق و در طریقت مصائب |
| در حبس خود مدارد و قلمه | عیب دیگران نه سکته |
| مداخل در ساری که با حق | در راه بدو دل است به |
| چند سال هر سال | که فخر از حق حاشیست |
| طریق کار حاشیست | که کوچه با حق کس قول |
| جایی را که باشد در دل کس | جهان بیکر او مبداء و بس |
| که در آن خدای ابریت شکل | در حال دل خدای |
| که صاحب دل بود گفت و معنی | کلیه محراب اسرار |
| در صاحب دل و اصل توان شد | حق پیوسته صاحب دل |
| در حال دل و حق | حق یار در در ملک |
| دلیل راه در آن سر مشقت | که در جانش طریق ما عیان |
| با اسرار آلی را بهر کس | خبردار از عیب و منراود |
| برو اسرار بیکت بهر کس | بی فتی ای عیب دیگران |
| برای که بهر قومی در مشرب | ولی جرح در او درین و در |
| درین راه هر یکی را که و در | طریق ذمب و دیگر گنیت |
| بهر کس که سفار جودیت | خدا را که در رب الهیت |
| که در راه هر در فتنه برود | کسی بهر دست تملیقی بخون |

ز راه کوه اگر چوین خوشنمای
 شد چون ناجور مردان دل
 کسی گوشت دل زار و جفا جو
 که دل را ستان بی نشانیست
 رد دل حاضره ای حاضره
 بکس گزیند فهرست بر آید
 ز سر و اگر دستش گریه
 ترا بر غضب ز فخر ارد
 کن ای جواد کار خیران
 اگر به فرستش بد نگونید
 برای عبرت بنگار بد من
 جو بگذریم ما و نوشکیست
 ترا انچه گمراه او کرد
 ز با کار می مراد و نراسود
 مراد کار تو کردی براد
 برو که مردی جان فدایان
 نوینداری که آسانست گام

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| مس سگفت نه جوب کوم جاکوم | چکو بد در نغمه جو کان اویم |
| بجای موسی درین ره رستم | درین گفتار انا گفتسم |
| بکاف و دل اگر خبری در | دلادم و کشتل و پیوده کوئی |
| مهر طوری که با نسی مانایی | جو هر دو در دهن نهاد و کانی |
| عجب کبریت شد کثرت علم | رکثرت و رنیا بی و طعت علم |
| حد راه بی مسک و پنهان | اگر این بایدت بکدر دنیا |
| رخود که بگذری چون کدو | را حوت خردارند یاران |
| اگر از سر کار آگاه باشی | دریم نرم حاصل شاه سپاسی |
| کننده در بدر از رکنند را | کس نه ماکه ادا و نظرا |
| کمال رتبه فقر و فقا را | کنند یا بد بهر بابی خدار |
| از این مقصود فقرست حاصل | کبی فقر و ماکس نیست واصل |
| کلیه کنج باب اند فقرست | نوا بکن کدا و نه فقرست |
| ما فحال صفات بعد کرد و | دو قوم آمد رما و فقر مشهور |
| یکی با یکی از خویش بی خویش | یکی بدال و دیگر فقر درین |
| صد میکنی بی از قوم ابدال | ز نجه که شود و بنس یمال |
| منشور از صفات می همانند | کاشان منظر و است حلان |
| جو در ویشان نند ماه سکو | که بخون راجه بروانی سکو |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| طریق را به تنی شمس | که بنابر رعایتی به |
| چو عوس و دوشه آید به پای | را درین شب هرگز سن قی |
| برای سفیرین بهشت نفس | که عقد و لایق بر بهاس |
| که عالم فقیری مرده | در دولت روی هرگز و آینه |
| تو در حوین به حق دردی | حاصل شد به بهر بهای |
| شومر را چه خوشی بدانی | که بهر حدی می بسند |
| مردی بی ارادت در میان | برو تا که تارا میباید |
| حق تا آن رسیدن بی نیاز | از دست خود ندانی سعاد |
| تخصیص که چون شفا علی | در بهر اندیشه تو از می جای |
| می بهر در اگر ز غار فساد | چه علم تو کس نگیرد به کشتاد |
| حسینی حسین را خاک ز آ | بخور و بداد من گشتند کشتاد |
| نمودن ایا فی تقدیر | که شفا میکنی ر کس کردی |
| که در نگاه او نشان که بند | سوز مر جلد محتاج خدایند |
| چرا با بدی میری التماس | دری تاز بهر دستم خور |
| شد و زرق که تو بد لای | می زیاد و فاقل نباشد |
| درین کو بهر که فصل بخور | مرد دیگر مر حد بیرون |
| که سفار رب امر حدانی | غرض نبود بر دم خود نهانی |

در جرم خویش گفت ای کسانا
 که با من سگ تو دهنش را
 سز و غیرت بود حق چهار
 یکست آب بدوی ریش
 درین و سوا من ز نه ساز تو
 که میخواهم نفس خویش را
 بهم در چشم بکاف بی خلف
 درین اوقات ازین درم
 که صاحب دلی در حده را
 که یارب بر خطای او
 بدان در مانده راهش
 تقدیرت یار کرد این گنا
 و گزاف فلک کردش
 طریق مردم صادق نباشد
 که خوشنویس عاتق بنا
 برویت دیده کو نیست حیر
 بود در عین جمعیت پریش
 برون از وادی جبرانی ما
 بهر صورت بود و برانی ما
 نذر کم گشته در راه تو کم نیست
 اگر لطف تو همراه است غم
 من از لطف تو دارم چشم باری
 که قادر سازیم در بر داری
 اگر خواهد کسی در حق من بد
 چنانم کن که اواز من نرشد
 شک نفس بر ارباب بران دار
 که مهتران نباشد مردم از دار
 سباد او در دل یک خاک ساری
 رسد از رکبه را اخباری
 ز تو توفیق میخواهم مادم
 قاست بن سخن و السلام

سخن در در بای سوانی کنج سبزه لا مکاب
 پس گوید که در سیر سلوکم کدر فتاد در کوی ملوکم
 معیری بدیم از راهی گسید بجز نچ سفر کنج مدید
 تمام کوی دل فکاری بجز کنج ستراحت بی صبی
 برو گویم بگو مقصود چیست دل عذبه است آذر دگسید
 بن درودی اظهار میکرد سخاوت ار فلک بسیار میکرد
 بکنار میرای ولایت بهردم تحفه ر سپاهایت
 پس از انعام خاصم رفوداد بسوی عاملان ده فرستاد
 وزیر بی داد با بونی دیر سواری کن که نادر ره میر
 سفر چون ری بسیار دزد که سب خاصه اسار دزد
 عجب کبر نه و بدرک صفاتی کند زان کنتا بونت لکاتی
 بود از کونت حشمت نشانی رکش بی خشکست استخوانی
 ضیف و نازان مانند موی که باد سن در ره جوین
 کسی در خواب اگر میندردش برآید در عس از ترس جان
 سواد حشمت از کل کل نبدی ندیده جز باطن نا امیدی
 فرودفته چنان در کاره بر که نتوان برآوردن شتر
 ز تار عجب کوشش بای بند سرش واکسته از فیکدی

زمیں کزد اغما باوشش شانه
 صدای کرد باد رود و بایش
 ز دست و پا همه نکت و حل کبر
 کسی کان لاسه رای کرد و بوز
 که سوی پر کنه خیز و رواں شو
 ستر و سبده و پای برهنه
 بلا کردن مردم کر ز میست
 برای دانسته تمام فانی
 من از وی سرگزانش بیک کلم
 بفرسکی ز رفت آن سبکستم
 خود سبک و گفت ای مرد ساد
 که نشسته کار و اوان همه سطل
 یکی حل و یکی غریب گرفته
 بگفتم رو کنیز غم و لغت کرام
 بعد خون به غم خور دیم اودا
 زجوی جریست و که به سیدو
 بهر خوری که بود القه نردیم

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| درت خویش را بر سر کنویم | نقد را بر سر استخوان بود |
| کوفتا این فتنه سستی است | که کار او در مردم غیر دنیاست |
| مسوی من خط کرد و رخت | بر روی نمر کتس بی بها |
| که در شمع را در میان کار بودی | ز غیرت مینمود در دین قصوی |
| نوفست و منتری و هر گدی | که قاسق سینہ و بی حیای |
| حسرت که بعد لاکس غل | بینی طرمی در اینجا تخیل |
| که بگر کی بر آرمی رد کانی | غیبت در بین رحو و زانی |
| کس بی ناما سبب بیاری | درین سال سر حد باشد غرضی |
| بشفا و کد او دونه مدس | تجمع بی تبر و و بودن |
| بر داری بیکار است ز میان | کسی چون خود کند و بگزیند |
| اگر صد چار ز کوهر بر آید | به پشت سدا روی گدارند |
| در قدر و قیمت و وفای | چو طفلان سر شکسته هم بجای |
| کتابی خط و حسن خطی | در تب و تهر رس و مای |
| بدست کرد و بدزد مهر مای | که و سازی هماندم در دکانی |
| اگر کی ببوی نهدت سراسر | حالی افس است آن باطل |
| اگر ز میوهای پر جانوت | به پیش آید ز روی شفا |
| بسوی خود هر یک شفا | ذوق هیچ بیک در میان |

بایست شفا دوست دهم
 بر روی این برده کوئی که سپید
 شدم از نقد عمر خویش بجز
 طویل مشیوه زندان عید
 مرا هم ترنده برنجیب بود
 سر ز ولیده مو خاکستر آلود
 ز عشقش هرگز انبویست در سر
 بر روی کینچ چون مار سیاه آ
 نمیداند دل هر بنده این را
 فلک کان اسپند و زامین داد
 بک تانولکائی زمین زبیدی
 جواسپ لاشه را آواره کردم
 که نتوان بجست نامعقول کلین
 حق از منکر گرفتن جدا هستی
 مرا زبسان الما صد تر است
 کازوی مخفر کردم بباغی
 خداوند اسقای دل افکار
 بروای این بر دیوار مشایخ
 شدم از نقد عمر خویش بجز
 طویل مشیوه زندان عید
 سر ز ولیده مو خاکستر آلود
 بنزد دوست کوه که برابر
 بروی کینچ چون مار سیاه آ
 کجا در با بدن شرمند این را
 بمنست کینچ قار و زامین داد
 بهین چون مید با اوقتی
 برات شوم او را یار و کرم
 حدیث مخفر بطول کرد
 ز قاضی ندر کرض شرم باز می آ
 بدل زمان لاشه انعم بشمار
 نگفتم شمه از دستای
 بخت از کرم نومید کند

نست کلمات دیوان حاجی محمد بن الشرفین حاجی بهرام
نورالهدی مرقد و قدس سره الغریب تبار نجیب
شهر شعبان معظم سالند هجری بجنب فقیر حقیر عطا الله
بهنام بردوان
نورافیت

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi

DIWAN-E-SAQQA-I-BUKHARAI

Composed by: Mir Bakhsh Saqqa-i-Bukharai
By: Dr. Mohammad Yezdi

Composed by: Mirza Mirzaan Qasbi
Illustrations of the cover page: Ardak Farsi
Printing, Maragha: Farsi Mansion

◆
First Edition: New Delhi, February 2009
Printed at: Alpha Inc. Noida (U.P.)
ISBN: 978-964-459-146-2

◆
Iran Culture House
16, Hek Mat, New Delhi-110011
Tel: 25361232-4, Fax: 25367547

icdhdelhi@gmail.com
newdelhi@icra.ir
<http://newdelhi.icra.ir>

DIWAN-E-SAQQA-I-BUKHARAI

Compiled by
HAJI BAHAM SAQQA-I-BUKHARAI
(The Persian Poet of 10th Century Hija)

by
Dr. Mohammad Yusuf
(Editor)
Department of Persian, Zakir Husain Library
University of Delhi, Delhi

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Commission
Lawrence Road, Regd. Ind. & Mus.
New Delhi